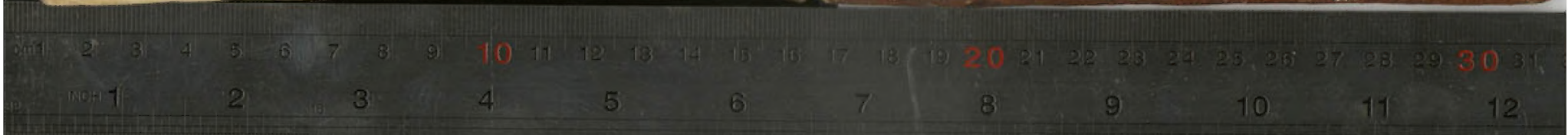
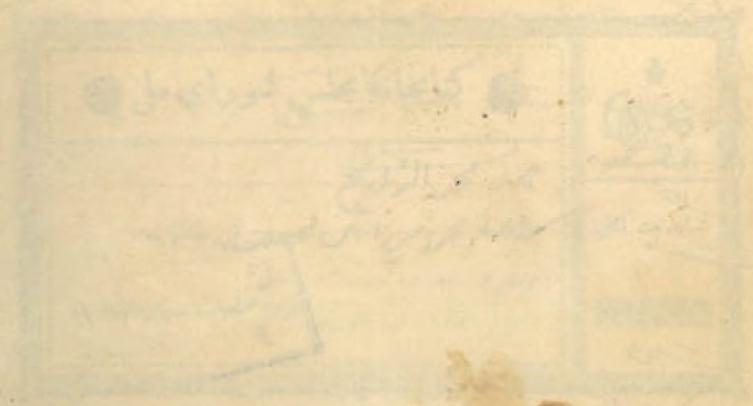


۹۵۸۶

در خان موالف اول کتاب
 گذشته بجز از اجرت مقدر علیه السلام
 هشتصد و بیست و دو سال تمام

این کتاب از اجرت مقدر علیه السلام
 هشتصد و بیست و دو سال تمام
 در خان موالف اول کتاب
 گذشته بجز از اجرت مقدر علیه السلام

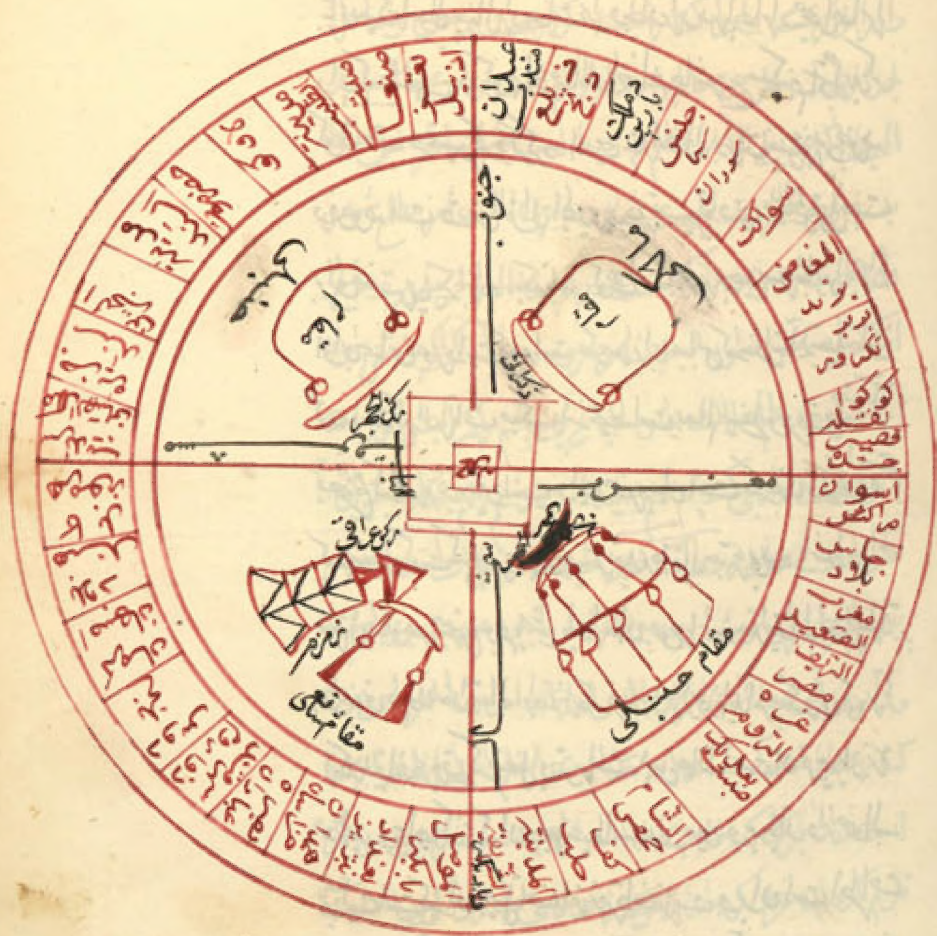


این عهد است سر رشته نیکواری است
 این عهد است در میان مملوک و حاکمان
 قید و کفالت که با اینی مقید بر خدا
 صد را بیان که بریت باری آستان
 در زمان دایم که در سنگان راحت است
 ظاهر و باطن یک بایت بودن جاودان
 هر که اکتی ترغیب آن نیاید در حق
 از کشیدن بشکند پشت نهان زین مکان
 هر چه در این عهد تصور آخر موصوف
 موصوف این جمله صور الجواهر مکان
 چون لایق بیست سالک صوفیه بود
 این شهر را بکن آنجا که خواهد ساربان
 بر روی هر صحن در آن بناید سوختن
 ابروی آنکه در این صحن در این خاکدان
 دست اگر ناه مانند از دامن سلطان
 شرح حال عرض کن بر باد شاه کامران
 اگر آن سکه که با کس سبک آید جلال
 الجهان ندی که حلقش در فلک استدار
 قهر او را بجهنم مهر او باغ بهشت
 دارد او از خود مهری هم بهیم جان
 اقامت که بجای در زمان بکند
 از زمین رزمگاهش تیرا پیروسان
 بسکه که بیدم ز صفت بشکند تفسیر
 که خنجر هم نماند که آری در کان
 ظلم احدیت جرم منکر اگر بود نیست
 رحمت حق بر غضب سبقت گرفته در خط
 شرط انصاف است در دوران شاه شما
 ماه و سال بگذرد بر بند آخر بیان
 معرفت جوی خدای است بر اهل طریق
 ای خدا و عاقل جری ندلم بکون
 نشاد ملک خدایم عز و جود بود
 غم بناید داشتن اینجا که باشد خردمان

انکم

انکم با این عهد خداوندگاریم
 باش با جمیع دولت خردمان مهربان
 جنت عمری خدا چنانکه خواهد خواست
 کریمشای زبید انعام این بیان
 بر روی پیش از شامتهای اعدا رحمت
 تا که آسوده شوم از این بلاهای آسمان
 در بهار دولت خرم کل حال من
 بشکند نامر بچاران کل بصحی و نور
 و بعد بدست که خالق خلق و بریر یقین
 که تمیز داده است بادشاهان و
 در عاقلان یقین دادن ایشان
 بجهت عالمی و مملکتی سینه ز کبر
 و رغب شده اند و اطلاع با من
 غامضه خفته پس در این وقت ایشان
 نمود بر این فقر حقیق که طاعت
 لازم است بهر که عبارت باشد
 از شریف عالمی امین ناصر
 سید مالک خلوی سینه شاهان
 الموقد مولانا ابی السطیفة الشریفة
 در قلعه حلب منصور عروس
 اعز الله انصاره و فرج رجبته
 و اعلام اناره که بسانم برای وی
 دایره مستطیل بر دایره زمین
 که واضح و بیکار کند آنچه کرد آن است
 از طول و عرض و بلندی و پستی
 بجهت کمال الجناب بر ایند که این
 این غیر بر این امر تو الله در هست
 نور الله چنین نیست زیرا که
 این غیر در دایره ناس غیر بلکه
 احقر پس بنابر این حقیق شرح نمود بطاعت
 کتب حکما و تصانیف علمای همیشه
 مثل شرح تذکره مصنف خود

نصیر طوسی و جعفر ابن ابی طیبی و تنویر البلاد کتاب بلخی و مرجع الذهب کتاب مسعودی
 و جباب الخلیف کتاب ابن ابی جوزی و کتاب مسائل و مسائل مصنف مرگشتی و کتاب
 الاستدلاء و غیر اینها از کتب معتبره برای تحصیل مطلوب معلوم است که بدین شرح که کتب معتبره
 مابین ناس در این خصوص خالی از غلط و التباس نیست و این امر معلوم است که در فهم حسن
 است و الله سبحانه و تعالی آنست خطا بخشنده و پوزش پذیر و آنست مؤمن و یاری
 کننده برای اصلاح قول و عمل و تحقیق که منزه وضع نمودیم این دایره را مستغنی
 بالله در صورت شکل زمین در طول عرض با انالیمش و جهاتش و بلدانش و
 صفاتش و هیئاتش و اقطارش و طرق و راهایش و درجایش و ابوابها و اخیارها
 و جبالها و پشتهها و سایر عجایبها و اخیارها و موضع جمیع مملکتها و اقلیمها و ذکر کردن
 آنچه در آنها و مابین آنها هست از بر و بحر و ذکر طوایف منفعت در این جهات
 و اخیار و سدهای نهرین برای باج و ج و ما ج و چنانکه در فصل کتاب مذکور
 و بالله سبحانه و تعالی الاعتصام و هو صبر علی الدوام و مندر استلالت و تنویر
 نانه اوله الاجابة و التحقيق و اینست صورت دایره مذکور و کار



و این رساله لطیفه را هم مثل شرح است در توضیح آنچه در این باب است
بیان میکند احوال جبال و جهات را و بخار را و دریاها را و محلها را
و آنچه که مثلست که در کوهها و همالک آنها و عاشر و میبینیم که در کوه
کوه قاف در تحقیق که ذکر کرده است خدا تعالی در کتاب عزیز خود
و قصه است ق و القرآن المجید و در تفسیر قاف شریف است
برای تفسیر یک از آنها اینکه قاف کوهی است از بزرگترین بناهای احوال
از این عباس و درایت کرده است عکرم از این عباس که خدا تعالی جبل خلق
کرده است که او را قاف میگویند که محیط است بعالم سفلی و عروجی متصل
بصخره که در زیر زمین است و این صخره همان است که لقمان ذکر کرده
که پس خود گفت که سر من اگر حسد بقدر شغال جسته بود باشد از دانه
خرم و تو در صخره بوم باشی یا در سال بوم باشی خدا تعالی او را جای
برای تو بچون خدا تعالی الهه و اینکه قریه را از لرزه ناپایدار میکند این کوه را
اینکه چنانچه در قاف که متصل این قریه است پس همان است آن قریه بلرزه
داید و مجاهد گفته که آن جبل محیط است بر زمین و بر بلاد و از ضحاک
روایت است که آن جبل قاف از نهر و خفرت و بران است اطراف
اسمان مثل خیمه او چنان شد و خفرت اسمان نیز از آنست و الله سبحانه

هوالم و امتا ذکر بخار و دریاها پس بدانکه اعظم بخار در دنیا
زمین بحر محیط است که احاطه کرده است زمین را از چهار جهت
و در آن زمین و در آن کنایه است مکرر جهت زمین و ساحل
بحر از جهت ظرفیت خالی بودن بحر مظلم است و هو محیط احاطه
ال محیط بخار زمین بحر مظلم محیط است مثل احاطه بحر محیط
بدر زمین و نظیر این جهت بقدر دوری است از مطلع شمس
و از مغرب شمس و بدانکه حکمت در بودن آب بحر شش و صالح
اینکه امتنع شود بسبب مروری بام که اگر متعین شود
از تعین روی عالم اهلاک میشود اما غریب چشم را که استوار است
بدین جهت و بدین جهت چشم شریف است و چشم را هم نگار نمیتوان
مگر بملت و شوق و بدانکه عین الحیات در ظلمات است که خضر
پیغمبر علیه السلام از آن فریاد و عین الحیات مابین مغرب و جنوب است
و در دریا محیط است عرش الملیس لعل الله و امتا اخرهای نیز که
که از محیط احاطه کرده اند دانستند است اعظم و احوال آنها بحر فارس
است و آن بحر که مشعب شده است از محیط شرق از زمین چین بطرف
قلم که در آن غرق گردید از عوالم و صومالی را در آن کوهها مشعب
بعد از آن بحر هردم است که از محیط غرب از حد اندلس و از حد جزیره

تا اینکه غلط جلیج فسطاطیه شده و اما و تنیک از لسان قلم جدا
چون بخط مستقیم صلاصط کز مندر صاف در لیت منزل است و همچنین
اگر خواهی که قطع کنی از قلم بطرف جحر صغیر بخط مستقیم مسافت مابین
صد و هشتاد مرحله است و اگر خواهی که قطع کنی از قلم بخط خراف در ریت
خط مستقیم زمین سواد مسافت یکاه راه است و از غرات نیز این مسافت
دو راه راه است و از قلم تا آخر بلاد اسلام در حد فرغانه زیاده از
بیست مرحله است و از اینجا بحر محیط از آخر جانب چین بقدر دوازده است
و اما آخر رهم که آن اخذ از محیط غرب است چنانکه گذشت مابین اندلس و
تا اینکه منتهی شود به ساحل بلاد شام و مندراماد که در مسافت چهار ماه
راه است و این درای مستقیم تر است از غیر پس فصل در ذکر
مسافتات پس از مصر تا باقصای مغرب صد و هشتاد مرحله است و این
اقصای مغرب تا باقصای شرق چهار مرحله است و اما عرضی میان اقصای
در حد شمال در حد جنوب از ساحل بحر محیط تا جای یاجوج و ماجوج بقدر
هفتاد و یک است و ازین صقالیه و زمین بغداد را طی میکنی و بکنای ببلد
تا به ارض شام و ارض مصر و نو بر بعد از آن بلاد مابین بلاد السودان و بلاد
نظ طوع شوی تا اینکه منتهی شود بحر محیط پس اینست خط مابین جنوب
زمین و شمالی و اما مسافت این زمین از طرف یاجوج و ماجوج تا به

بهار از صقالیه و بحر محیط است و از زمین صقالیه در بلاد روم تا بشام
مرحله است و از شام تا مصر سه مرحله است از اینجا تا بنی برهنا صغیر است
و اما مابین یاجوج و ماجوج و مابین بحر محیط در جانب شمال و مابین سودان
و بحر محیط در جانب شمال هیچ عارض نیست و حیوان نیست و نبات نیست
و معلوم نیست مسافت این دو درین خط که چه قدر راه است بلکه اینکه
نفس در کفار راه رفتن آنرا بهر دست و از کثرت برده صواب است که در اینجا
معمول نیست و جمیع مابین القیسی و مغرب پس چنانکه آنها مرید و بحر محیط
محیط است چنانکه آنها مثل طوق و بحر روم نیز از محیط منشعب است و بحر
نیز از محیط است و اما بحر الحزن پس آن از محیط منشعب نیست
و از غیر محیط نیز منشعب نیست بلکه خودش مخلوق است در مکان خود بدون
عانه لکن به بحر محیط ریخته میشود بواسطه خلیج فسطاطیه و آن
بحرها است و از بلاد بنی یاسین و بهر طرف شمال و جنوب و بلاد
بحیر خوارزم آن هم چنین است پس این چهار بحر عظیم اند در هر
زمین و در اراضی نریخ و طبلان آنها خلیجها است که منشعب است
از محیط و همچنین ازینست ارض روم بسیار خلیجها و دریاها است لکن
فکر نمیشود بجز آنکه آنها از این دریاها و نیز از بحر محیطها
منشعب شده تا اینکه منتهی شده به ظهر ارض صقالیه بقدر دوازده

است و قطع میکند از مردم بسوی قسطنطنیه تا اینکه قطع میشود در بحر
 و اما از این راه پس حلقه آن از این طرف بحر محیط است تا به بلاد بلخ و از آنجا
 در همدیه و اشبناس تا بقسطنطنیه و اما از آن راه الحوض من حد در همدیه
 الحاد العنابله و آنچه قطع او است تا بلاد مردم از آنجا به بلاد بلخ و از آنجا
 آنها غنلت است غیر اینکه درین آنها هر یک است و حاکم آن است همچنانکه در
 حاکم اسلام السند غنلت است و لکن ملک یکی است و اما حاکم چین
 بنا بر عم ابراسمان و ابراهیم بن البکین صاحب ملک فارس
 چهار فرسخ تا سه فرسخ است و چون از ایندای خلیج بکری تا اینکه منتهی شود به
 دیار اسلام مایل است و آن سواد را که است و چون از حد مشرق بکری
 تا بلاد مغرب در این نیت و عمد در این نیت و غیر این پس آن چهار و آن
 بدانکه در این چین و حاکم و حاکم مختلف است جمیع ترکها از نیت غن
 و غیر و یک ملک و غیر و غیر و حاکم آنها یکی است و حاکم چین و کلها
 منسوب است بملک قیوم در قسطنطنیه و همچنین است حاکم اسلام
 منسوب است بملک قیوم بغداد و حاکم هند منسوب است بملک قیوم
 بفتوح و در بلاد اترک ملوک است که هر یک مختص بملک است
 و اما غن نیز بهر آنکه که در بلاد ما بین الخزر و یک ملک و چین
 خزر خیز و طرات بلغار است و حدود دلم ما بین جرجان تا براب و

اسیجیاب

اسیجیاب و دیار الکیمایه است و اما باجم و جامع پس ایشان در
 شمال است و در میان کیمایه و صفالیه و کله جاند و اما کیمایه
 و بلخ است که با آنها دواب نمیتواند بر آید مگر مردم و اما اسیجیاب صاحب
 خراسان گوید که به سر این کوهها با نمیتوان بر دگر بر پشت مردم و در نیت
 برینها و صوم و نزد این کوهها بلخ حفته و باده ریز بسیار است و اما
 خزر پس اینها ما بین نغز غر و کیمایه است و اما نغز غر آن جماعت است
 ما بین طرات و نیت و از خزر خیز است و چین ما بین بحر محیط و نغز غر
 و نیت و خلیج فارس است و اما صفالیه پس آن عرض است و طول
 است و حدود را که است در مد و بلاد و بلغار شهر که یک است اهل اعمال
 بسیار است و مشهور است و مردم قوی است بنا به بلاد و طرات
 از ترک اهل ما بین خزر مردم و نغز غر و ایشان را بخاکد و میگویند
 و ایشان را خانه نیت و در بلاد و اما خزر پس آنها نوعی اند از ترک
 در کما و بحر و صف و اما اشل و اضا طایفه اند قدیم و ایشان
 مستر با اسم مردم شانند و بعضی شهر ایشان نیز مستر با تمل است و این
 شهر مستر زنی ندارد و در صف حاکم نیز ندارد و آن شهر نیست و اما
 الخزر و کیمایه و مردم و اما نیت پس آن زمینست ما بین چین

و ملک می از بنا بعد است ملک می و الله اعلم و اما جنوب زمین از
 بلاد سودان که در اقصای مغرب است در بحر طاست پس این بلاد منقطع
 است و مابین آنها حاکم نیست غیر از اینکه حدی که از این بحر طاست
 و حدی که از این بحر طاست و حدی که از این بحر طاست و حدی که از این بحر طاست
 خلافت است و جهت شرق و غرب و کفند آنکه طول از این ایشان
 هفت صد فرسخ است و طول آن از عرضی و بیشتر است و اما از این
 نو پس پس بر این حدی و منتهی میشود به بلاد مصر و این حدی و منتهی میشود
 به صحرای و این حدی و منتهی میشود به بلاد سودان و بلاد مصر و این حدی
 می به ارض بحر است و اما از این بحر پس بلاد از این صغیر است و
 مابین جبهه و منتهی است و اما جبهه پس آن در کنار بحر قلزم است
 و این بحر از من است پس منتهی میشود به حدی که بلاد نریج و این حدی
 می به بحر و مابین نو به بحر قلزم است و این حدی و منتهی میشود
 است که راه آمدن نیست و اما از این بحر پس آن احوال بلاد
 سودان است و آن فصل عمل که نیست از ممالک اصلا غیر بلاد حبشه
 و آن در محاذی می باشد و جهت جنوب از محاذی ارض هند و اما
 و این مکرمان

ارض

ارض هند پس طول آنها از عمل مکرمان در ارض منصوص و بدیهه
 و سایر بلاد سندا اینکه منتهی شود به جنوب بعد از آن مکرمان
 به ارض حبشه بقدر چهار ماه و در عرضی که از این بحر پس
 جنوب بقدر شش ماهه است و اما ممالک اسلام پس
 طول آن از حدی که از این بحر طاست قطع کند خراسان و عراق و بلاد
 عرب تا بکنار این بقدر پنج ماهه است و در عرضی که از این بلاد
 روم تا اینکه قطع کند شام از این بحر طاست و در عرضی که از این بلاد
 ارض منصوص تا به بحر طاست چهار ماهه است و بدیهه که مکرمان
 که در این حدی که از این بحر طاست تا به ارض حبشه که از این
 مثل آن است از لباس و نیست در طرف مغرب و شرقی و
 اسلام جهت اینکه و تنبیه که از این بحر طاست تا به ارض مغرب میشود
 جنوب مغرب بلاد سودان و شمالی بحر روم پس ارض روم هند
 صلاحیت دارد اینکه از این بحر طاست تا به ارض مغرب و اندلس
 بود و باشد پس مابین هر این میشود بقدر دو بیت و در این
 جهت اینکه از اقصای مغرب تا به مصر بقدر دو بیت و در این
 تا به این بقدر سه بیت و در این تا به این بقدر سه بیت
 است و از این تا به این بقدر سه بیت و در این تا به این

فصل در بیان صفت زمین است و در ذکر تنبیهی است
بغیر از آنچه پیش گذشت چنانکه خدا تعالی فرموده الم جبل للارض
مهادا للجبال ازاد او نیز گفته است خدای عز و جل الم جبل للارض
مهادا للجبال بناء و نیز فرموده والله جعل لكم الارض بساطا لعلکم
تفقهون فقهتم گفته که معنای مهاد و بساط قرار است بر آن زمین
در آن تصرف در آن و همچنین اختلاف کرده اند در مادیست
ارضی شکل و بی شکل بعضی از آنها ذکر کرده اند که آن مبسوط است
منویر السطح در چهار طرف شش گوشه و جنوب و شمال و کان
کرده بعضی از آنها کمان در هشت مایل است و بعضی کان کرده است
آن در هشت مایل است و بعضی ذکر کرده است آن شبیه بظرف گری
است مثل هشت قبه و بدست که اسم آن الکلبه بر اطراف آن
و اما آنچه که بر آن زمین است آنست که ارض مستدبره است
مثل کوه و اسمان محیط است بر او از هر طرف مثل اطراف بیضی بمن
خود پس صغره و بزرگی و بی نظیر ارض است و بیاضی و غیره
اسمان است و جلدی بمنزله اسمان سواد اینکه ظنری نیست
در آن استظاره مثل استظاره بیضی بلکه وی مستدبره است
مثل استظاره کوه منویر السطح خیر اینکه گفته است منویر السطح

خیر اینکه منویر السطح گفته اند اگر گفته شود و غیر زمین هر انبیه بود
دیگر برسد اگر مثلا سوراخ شود ارض انبیه سوراخ شود
بارض چین و بعضی کان کرده که زمین مقعر است مثل جام است و
اختلاف کرده اند در عدد زمینها خدای عز و جل فرموده که اصدق مقادیر
است الخدی خلق سبع سموات و الارض مثلهن پس اجناس است که
این تمثیل در عدد و اطباق پس در بعضی اجناس است که بعضی از
بعضی است و غلطه هر زمین بقدر پانصد سال راه است و هر
نای هست چنانکه هر سال را نای هست و بعضی کان کرده که در
چهارم جات اهل جهنم است و در زمین ششم حجاره اهل نارا
و هر کس بر او نازل میشود بر او برکت و حب بنی صبیته نظر کند و برکت
کعب و متاع نظر کند و از عطایه بنی بسا و ربایه کند که در هر
زمین ای هست مثل شما و نوح هست مثل نوح شما و ابراهیم
هست مثل ابراهیم شما و الله اعلم و این قول العجب از قول فلاسفه
نست و انساب بسیار است چنانکه ماه بسیار است پس در
هر اقلیم شمس و قمر هست و نجوم هست و ندما گفته اند که زمینها
باید که چسبیده اند و اهل نظر از مسلمانان باین قول رهنمائی و بعضی

از قدام گفته که از زمین سبع بر آن فضا و ارتفاع است مثل درجه
نور و آن و بعضی گفته که زمین منقسم به پنج قسم است منطقه شمال
و جنوب و معتدله و وسطی و بدانکه اختلاف کرده اند
در مبلغ زمین و قدری پس از محلی هر یک شده مابین آنها و بنا
از اعلا تا بنابر ارضی بقدر باشد سال راه اس و دیت از این جزا
و دیت از آن بر است که احدی در آن ساکن نیست و هفتاد و آن
باجرای مخرج است و دیت از آن سابر خلق است و از قناده روایت
شده که دنیا هزار و دیت و دیت و پست فرسخ است پس ملک سودان
و دانه هزار فرسخ است و ملک روم هفتاد هزار فرسخ است و ملک
عجم در آن صد هزار فرسخ است و ملک عرب هزار فرسخ است
و از عبد الله بن عمر روایت کرده که از جاست سودان که لباس بنوشند بیشتر
است از جمیع مردم و بطریق گفته که مقدار قطر زمین و استداره و
بقریب صد هزار و هشتاد هزار است و از سلطان و دیت
و چنانچه از میل است پس بنا بر این حکم هفتاد هزار فرسخ است و در فرسخ
عرب میل است و در میل از هزار فرسخ است و ملک و در هزار و دیت
و در شهر دوازده انگشت است و در انگشت پنج جواست از جواستر و است

محمد

همان صد هزار است و بطریق گفته که قطر زمین هفت هزار و شصت
سده میل است پس در هزار و پانصد و پنجاه و پنجاه و پنجاه است
و ثلث فرسخ است و گفته است که بسط ارضی که از حد هزار و دیت است
فرسخ است پس اگر این حق باشد پس آن و محاسن ارضی و اگر نیاس باشد
و با استکمال باشد پس زیست است ایضا بر حق و الله اعلم و احاطوا بقناده
و محول پس وجوب علم بقینه که قطع بری باشد نیست و بدانکه اختلاف کرده اند
در بار و میاه و ارض پس طبعیت کرده مشهور که غایت ارضی که از حد
و شهر خلق کرده است و غایت ارضی که از حد ارضی که از حد کرده چنانکه
فصوصه است که از این الما الاثر شریف انهم از لقی من المرن ام من المرن
لو نشاء جعلناه اجاجا کما لا تشکرون و نیز فصوصه و از لقا من المرن
بقدرنا سکنا و الله الاثر پس هر آب شیرین است و خوله ماء چاه باشد و خوله
ماء هر باشد همان اسان از لقا و چون قیامت بر آید و غایت ارضی
ملک فرستد بدان طبع باشد که بر آن انرا بیلند و هر خوار پس میبندند
این ایه را پس میبندند و انرا بیلند و بدانکه کما کرده است اهل
کتاب که چهار هزار و دیت و از حد که از حد است و عدم خیال است
جهان و چهارم و دیت که کما کرده اند که بر سر دیت در شرق زمین است

محمد

در طبیعت شده است که بدتر کفالت جز بر خود در عالم حوز پس بر خلاف دیده
شکل اثر بارین پس کتب گفت که آن از نخست است پس اگر آن حق باشد پس
جنه المذنبیت بلکه جنه دنیا است و بدانکه در نزد فلها اینست که آب از
استحالات است پس علم حر آب بطعم زمین افا است و ما انکار نمیکیم قدر
شمار که بر زهار از حال ابل بر کرد و اند چنانکه نظیر را غلظت و غلظت و غلظت
و هکذا از حال ابل و اند تا اینکه نماند شود همانکه خواستند پس بقدر
و بعضی چیز صلاحت دارد و نیز اختلاف کرده اند در طبع آب
پس قوی گفته که بدتر است که آب مکن و عی طوی یافت و انساب بر و خا ابل
پس بسبب حر از شور که در طبع و در شده و این خبر بر روی است و لطیف
است و ابل کشیده پس این خبر غلیظ و کیف صلاست سانه است و بعضی کان
که است که در طبع و حق است که تغییر آب میدهد و ملالت که دیده و بعضی آن
ان شور و بعضی از آن شیرین و بدانکه اختلاف کرده اند در حلا جز
پس از سطح ابل پس کان کرده است که مکر این از آفتا است و نیز که
باد بر خاست و بر کرد از آن حله میشود و چون باد ناخوش شد و ساکت
کرد و بر حاصل میشود و گمانش کان کرده که مکر بسبب رنجند شد
انها راست بری و جز بر بسبب مکر آنها است و بعضی از حقایق

کان کرده

کان کرده که مکر بسبب اعتقاد قراست و جز بر بسبب اعتقاد و حلاست بعضی بر
نقصان روی در اخبار و در غلظه است که حلاست مکر مکر کرده است
به در اها چون ندانند به با جنه مکر میباید و چون بدیدند او را
جنه میباید پس اگر این صبح باشد اعتقاد ان اول است از غیر
آن از اعتبارات که نمیدانند و نیست و اگر کسی بگوید که این طبع آب
است از و در بلاد با که سبب مکر است و زیاد است و این در
اعتقاد قراست اینکه میباید اخبار و موافقت پیدا شود و مطابقت
حاصل شود این مذهب حسن است و الله سبحانه و هو العالم بدانکه
اختلاف کرده اند در جبال و کوها متعلی در خود و الخ و الارض
روایه ان تمیله و نیز خود و الخ و الارض روایه ان تمیله و نیز خود
که از جبال و ان تاسیسان مقدار نامت مرده و از آن است و بعضی
گفته که اسمان با ان محیط است و بعضی گفته که از پس فاف عوالم
و خلایق هست که لقا از غیر از آن کسی نمیدانند و بعضی گفته که مکر مکر
از حد آخر است و حکم آخر است و انقباض بر او میباشد و در
میکنند و ان سائر میباید از زمین انقباض را و بعضی کان کرده که
جبال پردهای زمینی است و در حق زمینی است و بدانکه اختلاف

کرده اند در محنت نهین اما قدمها پس اکثر ایشان کان کرده اند که آب
است بر زمین و این ظاهر است و آب عیطات اجزاء و هو عیطات است
نار و آتش عیطات است بان آسمان و دنیا بعد از آن آسمان دوم بعد از آن آسمان
سیم تا بر آسمان هفتم بعد از آن عیطات است بجز اینها ملک و اکابر است
بعد از آن عیطات است بجز اینها ملک اعظم الخلق متبع بعد از آن عیطات است
بجز اینها عالم نفس و فوق عالم نفس است عالم عقل و فوق عالم عقل است عالم
روح و امر و فوق عالم روح است صفه الهی و آنست که هر قدر جاده
الحکم الخیر و بنا بر اعداء مذهب مذکور می آید که در هر مرتبه از آسمانها
چنانکه در فوق آسمانهاست و روایت شده که چون خدایتعالی زمین را بآ
مثل کشید و در روی زمین خدایتعالی ملک فرستاد تا اینکه
بر زمین زمین داخل شد و از آن برکنش نهاد بعد از آن در میان خود ملک
آن یکی از آن در مشرق و یکی از آن در مغرب است بعد از آن زمین را
بدنش گرفت و ضبط نمود پس قرار گرفت و احاطه باها و انملک قرار
در جای نیت پس خدایتعالی خلق کرد گاهی که روی را چهل هزار سال
داشت و چهل هزار بای داشت پس هر دو قدم ملک را قرار داد و بر کرد
کار و بطی ملک را قرار بر کرد و فوق گرفت پس خدایتعالی باقی اختصار

جنت

جنت فرستاد که غلظت وی بقدر هزار ساله است پس آنرا بر کردن
کار و بعد پس قدمهای ملک در آن باقی قرار گرفت و بدانکه در گاهی
آن کار و خارج شده است از اقطار زمین تا بخت عرش و سوارهای
پس از آن کار در دو سوی آن باقی است که در تحت دریاها
و قتی که آن کار و نفسی بر جسد بعد مدتی در دریاها پیدا میشوند
و قتی که آن کار و نفسی را بدانند و جسد میکنند چنان حاصل میشود
پس مدتی بجز در آنها بسبب اینست و بدانکه قدمهای آن کار را
بنویس پس خدایتعالی پشت از آن ملک بقدر غلظت هفت آسمان و هفت
زمین پس قدمهای آن نور و تپت ثابت شد پس بدانکه پیش از استقرار
نداشت پس خدایتعالی ماهی خلق کرد که آنرا بلهوت میگویند پس آن پند
بر نفس آن ماهی نهاد و این ماهی بقدر قوه خدای بنی بر بست
که غلظت آن مثل آسمان و زمین است گفتند که کدام پس خدایتعالی
بر این ماهی در افتاد و بری گفت که خدایتعالی خلق نموده خلق اعظم
از تو پس چرا نیاید از پشت غلظت از آن پس آن ماهی قصد نمود که هر چه
که در پیشش هست ببلندارد پس خدایتعالی پشت در برابر چشم وی
خلق نمود پس او را مشغول نمود و بعضی کان کرده که خدایتعالی اسطرگ کرد

ماهی بقدریک وجب و اما مشغول نمود بوی و آن همیشه ناظر است
رازان متراسد و بعضی گفته که خدا تعالی جبلات را از این بافت
رویاخته است و آن جبل از زیر اخضر است و برای وی سر و روی
و دندانها هست و خدا تعالی از آن جبل جبال بلندها را ریخته
است همچنانکه اشجار را از غروف اشجار بریانند و بدانکه در حبس
منتهی گشته است که نور و حوت هر دو مجزئند و با یکدیگر آمیخته اند
آنگاه زهری بدریاها ریخته میشود پس بدین جهت است که زیاده
بجز تاثیر نمیکند و عرفت که شکم اینها از آب پر شد قیامت برپا
میشود و بدانکه قوی گمان کرده است که زهری بر روی آب است و آب
بر بالای سنگ است و سنگ در کوه سترگ است و نور در تپه و جبل
است و در جل در پشت حوت است و حوت در برج عقیم است و در
در حجاب ظلمت است و ظلمت در زردی و زردی در غلظت مشرقی است و پس
آن را احد غیبی اند که خدای عزوجل چنان خدای که برای او است
هر چه در آسمان و هر چه در زمین است و هر چه در میان آنها است و هر
در پشت تر است و ای اخبار حریصی است با آنها اخیار و جان خویش
قسم که اینها انسان را زیاده بصیرت در بر میبرد و قدیة خلل اهل

میکند

میکند و تجربه در عجایب خلوقات میباشد پس صحیح باشد پس خلق اینها بر صانع
مقتدر کران و مشکل نیست و اگر از اختراع اهل کتاب است و از این
قصص و حکایا است پس هر آنها را تبیین و تمییز است که منکر نیست
و الله اعلم و بدانکه روایت کرده است شیخان بن عبد الرحمن
از تناده از حسن ان ابی هر چه گفته که زهری بنفر حیدر الله علیه و آله
نفسه برود و در میان آنها خود که نگاه ابری بر ایشان در آمد پس
بنفر حیدر الله علیه و آله و فرمود ای امید ایند که ای چه حیر است گفتند که خدا
در رسول وی میداند اخضرست و فرمود که این زهریاء زهری است که
خدا از اینها است بسوی قوی که شکر نمیکند و خدا را یاد نمیکند
و بعد از آن فرمود که ای امید ایند که در لایعها چیست گفتند که خدا در رسول
وی میداند اخضرست و فرمود که آن سقف محفوظ و موج مکنون است
بعد از آن گفت که ای امید ایند که میان شما و میان ایشان چه فاصله است
گفتند که خدا در رسول او میداند اخضرست و فرمود که برای وی عزت است و ما با
وی و عایشان اسما و مثل بعد ما این سائین است بعد از آن فرمود که ای
امید ایند که حالت شما چه چیز است گفتند که خدا در رسول وی میداند فرمود
که زهری است و در زهری دیگر مابقی اینها با نصد سال راه است

بعد از آن فرمود که قسم بانکه که جان من بدست قدرته است که اگر شما او
 کلام کرده شودید به جیل هر آنکه می شنید می برد بعد از آن فرمود
 ملائک و ملائک و الباطنی الملائه پس ای حدیث سهواً می شد
 بصدق کثیر از آنچه که مذکور کردید اگر هیچ بود باشد و الله تعالی اعلم
 و هر آنکه ما می بینیم بسوی آنچه که در حدیث و حدیث می آید ذکر می شود
 شرح دایره مذکور و تفصیل بدان و ذکر عجایب آنها و خبر آنها به
 تفصیل خیر است آنچه که در ذکر خواهیم کرد از فصول متضمنه
 بآن دایره فصل در ذکر بلدان و اقطار فصل در ذکر خلیجان
 تجارتات فصل در ذکر جزایر و انوارات فصل در عجایب است که
 موجب اعتبار و عبرت است فصل در بیان جبال بلند و بن کست
فصل در خواص سنگها است فصل در ذکر نباتات و میوهها است و خواص
 آنها است فصل در ذکر حشائش مختلفه و خواص آنها است فصل در ذکر
 بنرها و خواص آنها است فصل در ذکر حیوانات و طیور و خواص آنها
 خاتم کتاب در ذکر علامات اقباس است و ظهور آفتها و حوادث
 است و در آن فصول است ذکر میشود در وقت فکر غریز و بانام وی
 کتاب نظام است و الله الموفق للصواب فصل در ذکر

بلدان

بلدان است و اقطار آنها است بدان ابداء الله تعالی که ما این مطلع
 شمس و مغرب و غیره شهرها هست و طایفهها هست که به شمار
 نیاید بسیار و هر یک از این عالم و لکن ما ذکر کنیم از آنها آنچه که در ذکر
 آنها ناید و اعتبار هست از بلاد مشهوره و اعراض می کنیم از ذکر کردن
 آنچه که مشهور نیست و اعتبار و ناید در این نیست از جهت خوف از طول
 و طلال و ابداء المسمان پس ابتدا می کنیم از آن بلاد که بلاد مغرب
 نامیشود بعد از آن شروع می کنیم به بلاد جنوب که آن بلاد سودان
 است بعد از آن می بینیم به بلاد شمال که آن بلاد روم است و فزان
 و صقالیه و غیره آنها است همچنانکه مذکور می شود و الله تعالی اعلم
 بدانکه ارض مغرب اقل آن بحر خط است و آن بحر خط است که هیچ
 کسی بهی نرفته و هیچ بشری ندیده و در پشت وی چه چیز است و جزایر
 عظیمه عامه ذکر می نمایند در وقت ذکر کردن جزایرها از آنها و جزایر
 است که اسم آنها خالده است در هر یک از آنها بنی است طولانی
 صد ذراع و در بالای هر صوم صورت مرغی است از خاص که بدست
 خود شمشیر می کشد به پشت خود یعنی در پشت مرغی است و لکن
 راه نیست و آنکه که آنها را ساخته و وضع نموده اسمش صوم نیست پس

اقل شهر بلاد مغرب سراسر است و آن اقلیم منزه است و
 ان شهرهاست ندیم و قرای متصل است و عمارات متقارن است
 و در آن انواع میوههاست بسیار و بزرگ و الوان مختلفه و طعمهای
 متفاوت و قصب شکر هست که مثل وی در هیچ زمین نیست
 طول و غلظت و حلاوتی که گفتند که طول هر یک بر ده شیر است
 و بلکه زیاده و در آن یک شهر و در حلاوت و شیرین و هیچ چیز
 بجای نرسد و این که گفتند که یک طبل از آن شکر و ده طبل آب
 بر میدارد و از بلاد سواد شکرش بر بلاد دیگر میرند و آن بسیار
 نادر میباشد مشهور است و زنجای وی بسیار حسن و جمیل
 میباشد و ظریف و بزرگ و زنجای وی در غایت پسته میباشد
 و از جمله بلاد مشهوره آن نادر است و آن شهر نیست عظیم
 از مملکت مغرب و اینها باشند و چهار دارد و باغهای بزرگ
 و خوب دارد و میوههای رنگارنگ و خربست دارد و در برای
 جیلوی جای است اغاث نام که در زمینی مثل نخل دارد و در بلند و طول
 و اتصال عمارات و بیای میوهها و انهار و اشجار و در اعلای آن
 جیل هفتاد و قلعه هست حکم و بلند و در آن عمارت محرابی تو مرت است

که عمارت

که عمارت غریب است و اگر خواص که آن قلعه را بجا دارند حفظ میکنند
 میکنند به جهت حکم و ری و استقامت است و چون محرابی تو مرت
 و فات نموی بیل که اکثرا نقل نموند و در آن قلعه دفن کردند و آن ک
 و آن اقل مرتبه جو است و آن شهر بزرگ و وسیع است و يقال
 یعنی گفته شده که زنجای آن که چون به چهل رسیدند شوهه را ندیدند
 جانهای خودشان را به مردم تصدق میکنند و خودشان را منع میکنند
 از هر کس که او را بخواند سجده از مذهب مشهوره آنهاست
 و آن وسیع و بزرگ و معروف کثیر البرکته و گفته اند که سوره در
 با آنرا خواندیم هرگز از او میرود باز تمام نمیشود و آنرا قلعه نیست بلکه
 قصرهای بلند دارد و عمارات متصل دارد و برای و خطری است
 از اطراف مشرق بستان و عمارت و میوههای خوب رنگارنگ
 و طبع خوب دارد که بتو کوفتند و آن بسیار نادر است از شهرند
 شیرین تر و دانه خوری دارد و گفته اند که آنرا میگویند در صوبه
 اش را میچند و اصولی را بجا میگویند از آن بسیار دیگر و در
 و کولاب و صندل و میوه حاصل میابد و دیگر تخم بکارند و در آن
 طایفه هست که سکه ها را بچوب و بچتهای وی را بچوب و غایب

ایشان را تو و حاصلی را
آنرا نادر

مردم و عموک میباشند و زیاد و آن شهریت بزرگ و حکم و جای
خوب دارند و اهل طبیعت و کرم کرده اند که هر کس با جبار و بدجنان
بدون تعجب و بدون سبب اغاث است و کف و شمشیر است که
اغاث از یک و آن شهر عظیم و در ذیل آن جیل بسیار است و
طفرهاست که در نستان غنای میشود که آدم و حیوان از بالای
آن میکنند و در آن مقام بقا است که جانسانت میکنند مردم
و میموت و در راهای ایشان علایقهاست که در آن میکنند
بقدر دولت ایشان و اغاث ایلام و آن شهریت بزرگ
و در زیر آن جیل است که در آن طایفه یهود ساکن میشوند
و آن مدینه بزرگ است و مدینه کوچک است و آن را
فرع مشرق میشود و در آن اسبهای بسیار است و این شهر را
اندلس میگویند و یکی از قریبهاست و آن صاحب فخر است
و در هر کوی و خیابان است و در هر از این جبار است که
و آن شهریت خوب و حکم بنا کرده است از احمد و فاطمه و غیره
آن دههاست از آن آهی و در آن صد فطر زاده است
و چون آن بنا کرد که آن اصل و ضوایح یافت و فاطمه

بسنه

بسنه و آن شهر است در حوای عدوه مقابل جزیره خضراء
و آن هفت جبل است که در آن فصل و معمور و در باجی است آن
از آن طرف و در آن ماجرهای بزرگ میباشد که در غیر آن میباشد
و در آنست درخت مرابا که هر چیز از آن بالاتر نیست از جهت حسن
و در آن باز از آن که حسب برای اصلاح مرجان و در آن میوههای خوش
و قصبه شکر بسیار خوب است و طحیله و آن در حوای
عدوه است و همچنین است ناص و بانه شهرهای مشهوره که در آن
بنی و تاهرت و وهران و جزایر و مقل و غیره و اینها شهرها
خوب متغایب هم اند از غرب الأوسط و آن شرقی بلاد بر سر
و از یکدیگر آن بلاد اندلس است و از آن اندلس میگویند که اینک آن
شهر شدت التکلیف است بر اس و حیات و غیره است در خانه مملوک
و اهل سوس که آنها اهل غنی و ثواب و در هر وقت به اهل اندلس
میامند و ایشان را ناخت و ناز و صند و در ایشان مشقت میگویند
تا اینکه اسکندران ایشان را گذر صند و بوی شکوه کردند پس اسکندران
مهندسی را حاضر کرد و جای خشک پیدا کرد و از آن هر عیب طری
بود است و این شهر را به کناره خرام بر نند و بعد از آن امر شود

که میان طنج در بلاد اندلس منتهی بکنند پس کنند سکه ظاهر و در آن
از سندانهای حکم بنا کردند و طول آن دوازده میل است و آن مسافت
است مابین بروج و بعد از آن قطعه دیگر بنا کردند و مقابل و محاذ ناحیه طنج
و بلاد اندلس مثل اول حکم و طول آن نیز دوازده میل کرد و آن مسافت
است مابین بروج و چون مدقعه تمام شد و بر آن خط از بروج اعظمی
بنا کردند و مهن آب را با این بین دو قطعه داد چون آب بلند شد و در آن
بسیار راغز یکدوم مردم بسیار را هلاک نمود و آب بندری آمد
که ممتنع است ببلند شد و اما قطعه که طرف اندلس بود آن در بعضی
اوقات نمایان میشد که چون آب کم میشد و اهل جزیره از آن قطعه
میگشتند و اما قطعه که در طرف طنج بود آب از آن روانست و از آن که در
در طرف شرقی جزیره هست خضراء و در طرف غربی جزیره
هست طریف و در حواصی مدینه پس برای اندلس جزایر بسیار
هست عظیم مثل جزیره خضراء و جزیره تادوس و جزیره طریف و همد
انها معمور است مسکون و بلکه از شهرهای و محلههای بسیار است
و آن شهر معمور است و در آن جزیره که است معروف به جزیره طریف و
آن جزیره است مربوط به بنینها و در آن شهر بازارهای و بقالیها

هست

هست و اهل وی مشغول است و اکثر تجارت آنها در منزهت و آن مثل
است بر اکثر اقلیم شرق و اقلیم شرق در بالای تال بلند است که خاک
سرخ دارد و مسافت آن چهل میل است و در سایه درخت نهیون و
انجیر ای چهل میل از بحر رند و برای ای شهر بقول تجارت هشتاد هزار
تجارت است و در بازارهای آباد و دیار آباد و خوب و طمان خوب
و بلکه از اقلیم اندلس که اقلیم کنایه است و از قدیمهای مشهور
وی مدینه قرطبه است و آن بقره و قاعه بلاد اندلس است
و دار الخلافه اسلامی است و آن شهر عظیم است و اهل وی اعیان بلاد
است و سرآمد مردم است و در حسن و ملائیس و مرکب و در آن اصلا
علماء و سادات و فضلا و در بعضی از آنها و چهل آنها هست و آن بیج
شهر است بعضی عقب بعضی و میان هر شهر حصار حکم است
و در هر شهر از آنها بازارها و حمامات و صناعات و طول آنها
شصت میل است و در عرض و یک از آنها در جیل واقع شده که جیل قروس
گویند و شهر ستمی ملک شهر خطی است در آن باب نظر است و در آن
جامع هست که مثل آن در معونه زمین نیست طول آن صد ذراع است
و عرض هشتاد ذراع است و در آن نقوش و رقم بسیار است

که صاحب وصفان قادر نیست و در تلبه ان صنایع را بکار که عسل
حیرالاست و در حجاب وی هفت قوس فائز ساخته اند هر
قوس بلندتر از نامت است و در حسی وی روم و صلیون و خیرال
و در حجاب وی چهار ستون است از ان دو تا سبز است و
در ان منبری هست که در وی زینتی نیست و چوب سیاح و انبوس و
وجود فایز است و ذکر شده که کشتن و ان است که ان عسل
است و در هفت سال فائز وی شده و در ان هفت صانع عمل کرده
و هر صانع را در هر روز هفت مثقال عمل می بود و از هر چهار صانع بر ان صند
از جهت اجزای پس ده هزار مثقال و پنجاه مثقال است و در ان جامع
هست که چهار رقی است از معجون عثمانی بی عقال که بخت
ان است و در ان چند نعل هست از خول و ان فائز و ان را
بیت است و در هر روز حلقه هست از عجایب و در ان
محکم و در ان صومعه هست که ان از عجایب دنیا است از تنوع ان
ذراع است و در ان انواع صنایع هست که از وصف وی انشاعا
است و در ان جامع شده تا سوره هست سرخ در ان کوه شده است
عمد و در یکی صومعه صای صومعه و اهل کف و در ستر صومعه

عزیز

عزیز بوج و در شهر قندهار است عجیب و در نظرهای دنیا
نقوش دارد از جهت حسی و استحکامی و هنر است چشم است و چشم
بنگاه ذراع است و عسفات وی بیرون از حد است و در ان کداس
آمالیم جزیر و انزل اس اقلیم انبوس است و ان شهر خویاست و در ان
دارد که مستر به اجزا است که ان از طلیطلز است و شهر مند است
با این نظر و ان در جرم غلام است و ان را با انرها هست و طامات
بسیار هست و در ان اقلیم بلند می دارد و در حجاب وی در حجاب
هست معدن و در وقت آمدن اب از ان مرزهای پیدا میشود و در
ان انی چسبند و انی بجز عظیم است و بسیار فولاد است و در حجاب
پیدا میشود و در ان عدلی و در ان شستنی و انی بخت با حجاب
مختلف و در ان جانوران و اصدی و قمران و انی و انی و انی
ان و در ان کتاری و در ان و در ان اصدای بلند هست مثل اصدای
بعد حکایت جماعه از اهل الشیو بر اتفاق کرده و در ان کتاری
بزرگ ساخته داده و در ان کتاری و در ان کتاری و در ان کتاری
و در ان کتاری و در ان کتاری و در ان کتاری و در ان کتاری
خبر بیان و در ان کتاری و در ان کتاری و در ان کتاری و در ان کتاری

موجی داخل شدند پس بیایم گویند که هلاک بشوند باز و پس آمدند در
دوازده روز پس داخل جزیره غم شدند و سالی گوشتند که بسیار
هست که عدد از آنجا میداند و در آنجا احتیاج نیست و ایشانرا
صاحب دالان نیست پس در آن جزیره ماهی نمیدارند و از آن گوشتند که
میکشند و بزرگ هم گوشتهای آنجا انداخته است و کامل نیست و از پوستهای
آنجا سس کرده از آب شیرین بر کرده و دوازده روز دیگر سفر کردند پس
جزیره دیگر افتادند و در آن عمارت یافتند و قصدی کرده پیش
رفتند و بداند که در آنجا است در آن قوی یافتند پس اینها را گرفتند
بدین داخل کردند و از آنجا جزیره بودند و در آن جزیره خانه بودند و در آن
مردم بدیدند که در آنجا سیاه و در آنجا طویل القامت و از آنجا بسیار
پس آنها را سوار کردند و از آنجا خانه کردند و بعد از آن در آنجا
مردی مترجم داخل نزد ایشان شد و از آنجا پس از ایشان سوال
نمود پس ایشان احوالات خود را گفتند پس ایشان را بدین ملک
خودشان بردند مترجم احوالات ایشان را بری گفت ملک آدم دارد که ایشانرا
از آن جزیره در آورده و در آنجا برساند چون بهر جزیره
آمدند بهر شاه بهر شهر خودشان رسیدند و ایشان را در آنجا

باسم حارة المغربی می شدند و مالک دالان شهر بود که
است داس معمر و در آنجا وی درختهای انجیر است
بسیار خوب و شیرین و گفتند که در آنجا که در آنجا میباشند
و از آنجا انجیر بسیار بر بلاد میبردند و چینی و آن مسافران
است و ما بایستی و در آنجا حصارهای قطعه حکم هست
و بدانکه از آنجا جزیره اندلس اقلیم بسیار است و از شهرهای
مشهور آنست غرناطه و آن شهر تافه است و آنجا شهر
احکامه مکه نیز پس آن خراب شد پس اهل آنجا بهر ناظر
در آنجا عمارت را باز راها بنا کردند و بدانکه از شهرهای مشهور
مرباست و آن شهر اسلام است و در آنجا ملتین و در آنجا جمیع
صنایع هست و در آنجا طرز حری میباشند و حل تنبیه مثل
دیباچ و غیره هست و لباسهای برجای میباشند و در آنجا
طایفه ای حبس دارند و شیش خوب میسازند و انواع نوا که
هست که از نواهای مجامیری آورند و در آنجا دارد و بدانکه
این وادی طولش چهل میل است و در آنجا باغات است و آنجا
در آنجا لیسهای خوب از آن نیست و اهل وی همه ضعیف اند و آنجا
بسیار هست و آن بایستی که در آنجا است و بایستی که آن خندق معمر

و قصه شهر و دی حصان است و اندا آنها و طما هست و کار
مستعد است و در اطراف دی حصاهای بلند هست و خاک توده
دارد قرطاجنه شهر قدیم است از زمان داورا شهرهای بسیار
و ابرافندون میگویند و مثل دی کم است و گفتند که زیارت
ان بسیار است که اینرا میکنند و در قدیم از مندر این شهر از عجایب دنیا
بود جهت ارتفاع بنای دی و در آن قسمها است از سنگ و در آن
صورها کشیدند و صور حیوانات کشیدند اندک که چشم آنها خیره است و آن
عجیب بناهای آن و واحد است و آن بیت و چهار دماس است
در نصف از سنگ تراشیده شده و طول هر دماس صد و شصت
است و ارتفاع هر یکی طول آن دویست متر است و این هر دو
سور اینهاست که است متصل بر آب از بعضی آب به بعضی می افتد
از شوش و بوی می آید و آن چشمه است نزدیک تیرشاه
و آن شهر است خوب و آن را در خود غریب مثل شهر و در آن
درق کاغذ میسازند که در هیچ ملک نمیشد و فطره الشیخ
و آن شهر عظیم است و در آن فطره بزرگ است که از عجایب دنیا
و در بالای فطره حصار بزرگ هست بسیار بلند طلیطله و آن
شهر واسع و معروف است قدیم از بناها اعماله اولیه العادیه و در آن

از آنها

باز آنها هست و برای دی قصه حکم است و در آن قصری
که مستقر بر اجده است و برای دی بر است عجیب و آن بلند چشم
است و آب بان بدندی طخل میشود و بدانکه طلیطله را از
مردم است و در آن قصری محفل ایوان و هر پادشاه که طالع شده
است بر آن فطره است و در در آن قصر بیت چهار فطره است
پس واقع در آن دیوار شش رخ بر شش خارج از بیت طلیطله و
پس او خاست که اندر را کشاید اما بر کشند که این امر خوب نیست
گویند که بعد از آن همه از دولت دست برداشتنند و بر او طایفه
که اندر کشاید را خورند و اینک در هر اکتوده در آن دیدند که
عرب بر اسبهای و شترهای جمیل سوار شده و بر سر ایشان عیال
خوب بسته شده و در دستهای ایشان نیزه ها و نیزه و عصا و کتایه
یا نشسته اند که آن کتاب نوشته شده چون این در کشاده شود
بر این ناحیه قوی از عرب بصفتی این اعراب بسیار غلبه میکنند
پس الحد از فتح این باب الحد را گفتند که در این سال طارق بن زیاد
انلاس را گرفت و خلافت و پدید آمدن عبدالملک از بنی امیه و این ملک را
بقتل در آمد و در آن قدرت کرده و اموال آنها را همه برده و در آنجا
عظیم پیدا شد از بعضی آنها صلح و عقدا و بجز مرتفع از در و یافت یافت

و سکه های بقیه و ظرف طلا و نقره که بوسیله یارید و نقد در آن
مانده حضرت سلیمان یافته شد که از ترخا خضر بود و این مایه
بالجمله شهر جم است و ظرف و کلاه است و کاس های از شیش
و فلز آن نیز است خطی و ناله در و قیاس است از طلا متصل الحور و محف
هست مجدول و صفت و در آن معادن است و لغات و ظلمات
و علم کیمیا و علم سیمیا هست و محف یافته شد که در آن صبح باقوت
و اجاز و ترکیب سوم و تریاق و صورت سکه های دریا
و بلدان و معادن و یک ظرف یافته شد که در آن اکبر بود که یک
درهم از آن به خواند و هم نقره کار میکرد و در آن آنست یافته شد
که برای حضرت سلیمان ساخته بودند چون بدان نگاه میکردند
آمالیم بعد از صید بدند و یک فرشته یافته شد که منسوج بیاقوت
به شتر حمل کردند و هم اینها را بولیدی عبد الملک بردند و در
تغزاف نمودند شهرهای خود و در طلیطلت باغها و خرها و میوه
مختلفه هست و در آن در هر جانب آلالیم بلند هست و ده های
خوب و کاروانسراهای وسیع هست و قلعه های بلند و در شمالی
جبل عظیم معروف بجبل الکاشادات است و کوه سفید و کوه سیاه
هست که اقسام الواحات در آن قوی هست از سودان که انبیا

برود

برو می مانند و ایشان در اصل و ب بود اند و فرهای بسیار دارد
و عمارت های بلند و خرمهای جاری و آن در صفت جبل حایل است
ما بین ارض مصر و صحای و در آن زمین طاره ای و خشت منقوش
بر بیاض و سواد است که سوارند آن ممکن نیست و اگر از جای خود
نماند بر بدن آن نماند الحال می رود و در نیم ایام در زمین آن شهر غمر
می کار بر دارند و در آن قصب شکر هست و در آن ماری هست که شتر
بزند و یک نیم بر می برد که هشتاد و یک کیلومتر پدید آورده اند
در آن قوی هست از نر و اخطا عرب و در آن معدن آهن
و طابای این واسکنده تری با سع هست میگویند که در آن شهر
بزرگ هست طلسم از اعمال حکای حرم حکایت شخض نزد
عمری عبد الغزیز آمد و عمر دای وقت عامل مصر بود و می گفت که
که خضر صحای غریب شنید بر برای طلب شتری رفتم بشهر خراب رسیدم
و در آن در شتر عظیم نشای بن را که بود که در آن از هر صو ها
و آنرا خود دم و برداشتم و شخض از قبضه گشت که ای بکر از شهر
هر مس است و در آن خرمنهای بسیار هست پس عمر بای مردم
مردم بسیار از ثقات ختم نمود و اب و اندوختند و شدند
مطلوع خورشید صیری یافتند و مکرر کردند و صیری مطلق شدند

و حکایت شده که در سده عاظمی از اعراب عرب نیز پیدا برفی از اعراب پیش
انهری ریح که گشتند و داخل بحر اری شدند و زامونو شعر آنها امتداد بر ایشان
کتابت نمود تا اینکه برخی داخل شدند و در اینجا از های بسیار عیدند پس
تابع ایشان شده پس ایشان را بر جای رسانیدند که در اینجا انهار و انهار
و مزرعها بود که در آن جا مقیم بودند و بدیدند که ایشان را با هایت و سحر و خوش
گذران و از آن ایشان را عزت میکنند برای خودشان بدو خرچ خرچ و خرچ
پس از ایشان احوال کردند ایشان گفتند که آنها بر بلاد عرب داخل گشتند
و ایشان می شناسند پس انظار بقدر گشتند رجوع کردند آمدند بر پیش کو
خودشان پس شیر احوال کردند خودشان را بر داشتند و از جای خودشان
بسوی ایشان آمدند و صدقه صدقه در محراب کردند و در آن کوه گشتند
و از ای طایفه خرعی و از آن بیانشند و حکایت شده که صحرایی مصر چپ
و از بعضی عرب شد در زمان ایتدای سفر و در راهی گذشت و بنجوم
که میرفت بهشت عالمی در بنجوم پس هفت روز در مابین مغرب
و جنوب که رفت پس برای وی شروع ظاهر شد بسیار بزرگ و از آن
درهای بیلاناهی پس قصد کرد که آن در را کند تا آنست پس
چندام برای وی در آمد چون ببلور نگاه نمود صبحی کشید و خود را بر
اندر حد طلوع در انداخت و ندانست که چو و او چاه بیانشند پس

از آن

از آن ترک کردند و از اینجا گذشتند حکایت مردی از صید مصر شخم
نمودی آمد و باو گفت که من شهر عید نام در زمینی الواح که در آن
خزینهای عظیم هست پس زاد تو شهر را داشته و سفر کردند در حال
سفر و بعد از آن با شهر عظیم رسیدند که در آن خرها بود و در خرها
و در غل و قشور و عمارات هست و در آن درخت بزرگ هست پس
آن مرد از برکت آن درخت گفته و گوی برکت را به هر چه بایش بر چیزی
بیمید و به از نقای خونیز چنانی کرده بر آب غرور و مرفت پس
اب بر برکت گذشت پس بر آن شهر در آمد پس از طلوع و غروب
بسیار دیدند پس از آن در غل که طاقت داشتند برداشتند و بر
و بعد از آن متفرق شدند پس آن مرد صیدی به بعضی و صید
داخل شد و بر قصد نقل نمود و بر او از طلوع و غروب نشان داد پس
آن دایه جانی باری گاشته و از وقت بپوشانند و صلی در آن
صحرای دیدند و از آن شهر از آن بیانشند پس امر بطول کشید
بر گشتند بیاس و اما ارض بر آن پس او را در قیدیم
شهرهای بود و آن المان خراب است و در آن نیست عکس ندارد
از مردم و عمارت و در آن بسیار از غولان میکاشتنند
و اما اسکندریه بر آن از شهرهای غرب است

و این در صفت جزئیات است و بدان آنجا رسید در هم هایل است
که هم اینها شهادت میدهند که این را صاحب ملک و صاحب قدر
و حکمت است و آن طبع حکم است و معجزه در نهانهای بسیار بسیار
در این آثار و خفا و انکس و سایر نو که در آن است بجهت کفر و غیور
و در این لباسهای فاخره و از اعمال غیر بسیار است که در میان مثل
ندارم و از اینها بسیار آمار میسر میسرند و لا محاله و عطر حال این
و بخار و بیل و اینها میشود از زیر قتها در آن در میگرد و عاقلها
و بی بر قدر شطرنج مینماید در آن عجایب بسیار هست یکبار از آن
منازه است که مثل آن در دنیا نیست و جای و منار و عاقلها هست که
ارتفاع آن بسیار فرای است و در آن دوستی نامت است و در
بلای آن اینها هست که در آن سواره را از اینها سوار و بیل میشود و
ان اینها اعمال و اشکال و حرکات هست که آدم را که در میان اینها
معلق میشود و نفوذ شعاع و پس صاحب نعم بصاحب محض
کرده گفت که بیدار نه که اسکندر را علای الاضداد کنیز و زن
کرده و جواهر و بیو امیت و سنگها بر قیمت کیفیت ندارد در اینها
که اندک بجهت خوف از عدل و اگر سر است که تر و بیش و سر یکی
و اگر شک کردی پس بگو تا بگویم بر سر اینها طالع و نفع و حال

و اینها

و اینها در صفت جزئیات است و بدان آنجا رسید در هم هایل است
که هم اینها شهادت میدهند که این را صاحب ملک و صاحب قدر
و حکمت است و آن طبع حکم است و معجزه در نهانهای بسیار بسیار
در این آثار و خفا و انکس و سایر نو که در آن است بجهت کفر و غیور
و در این لباسهای فاخره و از اعمال غیر بسیار است که در میان مثل
ندارم و از اینها بسیار آمار میسر میسرند و لا محاله و عطر حال این
و بخار و بیل و اینها میشود از زیر قتها در آن در میگرد و عاقلها
و بی بر قدر شطرنج مینماید در آن عجایب بسیار هست یکبار از آن
منازه است که مثل آن در دنیا نیست و جای و منار و عاقلها هست که
ارتفاع آن بسیار فرای است و در آن دوستی نامت است و در
بلای آن اینها هست که در آن سواره را از اینها سوار و بیل میشود و
ان اینها اعمال و اشکال و حرکات هست که آدم را که در میان اینها
معلق میشود و نفوذ شعاع و پس صاحب نعم بصاحب محض
کرده گفت که بیدار نه که اسکندر را علای الاضداد کنیز و زن
کرده و جواهر و بیو امیت و سنگها بر قیمت کیفیت ندارد در اینها
که اندک بجهت خوف از عدل و اگر سر است که تر و بیش و سر یکی
و اگر شک کردی پس بگو تا بگویم بر سر اینها طالع و نفع و حال

و اینها در صفت جزئیات است و بدان آنجا رسید در هم هایل است
که هم اینها شهادت میدهند که این را صاحب ملک و صاحب قدر
و حکمت است و آن طبع حکم است و معجزه در نهانهای بسیار بسیار
در این آثار و خفا و انکس و سایر نو که در آن است بجهت کفر و غیور
و در این لباسهای فاخره و از اعمال غیر بسیار است که در میان مثل
ندارم و از اینها بسیار آمار میسر میسرند و لا محاله و عطر حال این
و بخار و بیل و اینها میشود از زیر قتها در آن در میگرد و عاقلها
و بی بر قدر شطرنج مینماید در آن عجایب بسیار هست یکبار از آن
منازه است که مثل آن در دنیا نیست و جای و منار و عاقلها هست که
ارتفاع آن بسیار فرای است و در آن دوستی نامت است و در
بلای آن اینها هست که در آن سواره را از اینها سوار و بیل میشود و
ان اینها اعمال و اشکال و حرکات هست که آدم را که در میان اینها
معلق میشود و نفوذ شعاع و پس صاحب نعم بصاحب محض
کرده گفت که بیدار نه که اسکندر را علای الاضداد کنیز و زن
کرده و جواهر و بیو امیت و سنگها بر قیمت کیفیت ندارد در اینها
که اندک بجهت خوف از عدل و اگر سر است که تر و بیش و سر یکی
و اگر شک کردی پس بگو تا بگویم بر سر اینها طالع و نفع و حال

هشتاد و پنج شهر بود بعضی از آنها اسفل از خود که چهل و پنج کوز
 و آنچه در فوق از خود که چهل و پنج بود و در آنها کوهها بود و شهرها
 در جنب آنها بود و آن کوه که در میان آنهاست که عظیم البرکت است و شبها
 هست طلا احسن اما البیم است که بسیار وسیع و بسیار قریب بوده
 و آن از حد اسوال است اما اسکندر نیز در آن مصر کثرتها هست
 و گفته اند که اکثر اراضی و طلا مدفون است و گفته اند که هیچ جای
 نیست مگر اینکه در آن دفین شده باشد و در آنست جبل مغرب و آن
 شرقی آنست و طلا جبل منتهی است از مصر اما اسوال در طرف شرقی
 در جای بلند است و در جای پست است و عیاضند مواضع تقاطع
 وی را جامیم و آن حصاری است که در آن نفوذ و کس و طایع عظیم
 است و خاکهای را چون ذوب در آن طلای خالص برین آید و در آن
 کمرها هست و هباجل و نیر و از طرف که در آن فصل به جبل است آن طلا
 احدی نمیتواند بالا رود و در آن کثرت عظیم است که معلوم گاهین گذاشته اند
 جبل با آن منسوب است و طول آن قدیم مصر در آن کثرتها و جواهرها و
 طلا و نقره دفن کرده اند و آلات نفیس گذاشته اند و در آن تا ثلثها
 و طلا و کبر و خاک صنعت بسیار است که غیر از خاک نمیدانند و بدانکه

از شهرها

از شهرها مشهور وی فسطاط است و آن فسطاط عمر بن حاتم
 و آن شهر عظیم و در آن جاسع عمر بن حاتم است و در آن کلیسا
 بود برای اهل روم پس عمر بن حاتم از آنرا میگفت و آن را مسجد جامع
 بنا کرد و در نهای آن جامع از محراب و حاضر شد و شرق فسطاط را
 و گفته اند که آن شهر قدیم است بازارهای بزرگ دارد و کوهها
 وسیع دارد و قصور و خانه و کار و اشهر اما بسیار دارد و گفته اند
 که در آن چهار صد تمام دارد و با آن فرسنگ در شمار و در آن عیاضند
 منی السبع اینکه او را مالک بشوند و فسطاط از فسطاط گفتند جهت
 اینکه عمر بن حاتم فسطاط خود را در آن زده بود و در مدت
 اقامت وی در آنجا و چون اراده کوچ کرد و فسطاط را بعینه خیمه و
 که در آن گذاشتند که در آنرا وی کبوتر غنم گذاشته اند و کبوترهای
 خود گذاشتند و اینکه کبوتر جوهای خود را بر دوش خود پس گفت
 عمر که والله بیستم ما زل کنند که کبوتر را که پناه برآورده است
 و بسوی ما میاید شده است بدانکه مقابل فسطاط جزیره
 معروفند بر وضو است و آن جزیره است که بنیل بر آن احاطه دارند
 از هر طرف و در آن قصرها و خانهها و باغها هست و این جزیره

و القیاس میبایست در بعضی از مملکت مصر باشد جزیره بکثره شهر
و در آن سر علم کثیر بود و در آن قلعه عظیم بود پس خراب شد
و در آن قیاس بناهای زیاده است و بنای از آنها جاهاست
و بعضی در مصر میماند و بعضی نیز از اسیران میکنند و بناهای
همه طبقات اند بعضی فوق بعضی بعضی نیز در شهر تهر و هفت تهر
است و بسیار است که یک حیات جامع و مندر از مردم میباشد
و چون نقل کرد که در زمان وی حیاتی بود معروف بود از این اعیان
بموقف در هر پنج صدها بود و برای سگال و کباب آورده اند
و در آن پنج مسجد بود و در مقام بود القاهرة المعزیه در آن
شهر عظیم بود جمع مسافران غریبه شهر بود و برای آن احسن
معمورها بود از جهت هوا و مردم و آب و وسعت فضا و بسوی
وی از اطراف و جوانب آمدند و در نهای انجا در غایت حسن و کمال
بود و ملک وی ملک بزرگ بود و لشکر بسیار داشت و صاحب
بود و ملک بزرگی او را تعلیم میکردند و از نایب آن خوف داشتند و در وقت
وی را خب بود و در آن سلطان حرمی بود و حاکم بر آن شهر
بود که آنرا دینا تعبیر میکردند و حاکم اراضی بود و مثل مکه و مدینه و بیت المقدس

و شام و لقا و اطراف آنجا بود و مصر او را بود و اهل این شهر در غایت
رفاهیت و عیش و فراوانی بود و در حدیث دارد و شهر که در مصر
کنند یعنی تهر آن خدا است و در نهایی هر کسی که بایان بدین
آورده خدا بنی اسرائیل تهر آن کشیده و او را انداخته و هلاک کرده
عین شمس و آن شرفی ظاهر است و آن در نایب امام دار مملکت
بود برای این ایام و آن اما و عظیمه و اهل عالم بود و آن بلسان حبش
که در هیچ نمیشد و آن با غنیمت که یک میل از طول دارد و ستره چنان
است زیرا که عیسای در آن غسل کرده است و در غایت آن شهر بزرگ است
و آن شهر عظیم است و میگویند که در آن هزار و هفت صد با غنیمت و لکن
فانده است از آنجا ممکن بود و در آن انواع میوه ها هست و نهایت آنرا
و فراوانی است و در آنست سرد و س که یک از نزهت کاوه بنا هست که
آن در روز در جایی باغها میروند و در نهایی آنجا که در کن شهر و میوه ها
خوب و باغهای خرم دارد و در آن چاه ها مان است و نیز فرعون
کنند آنکه اهل بلاد را و استند و میگویند که آب از ابرایشان در آورده
در چه که ایشان خواهند بود و بپزند چون ابرایشان بپزد آن در شام
بول کثیری جمع کرده برای حاملان آورند پس حاملان بولها را بدو انداخته
نوعی در آورده پس نوعی را بدو گفت که این مال بسیار از کجا بود گفت که از

مردم بر آن آب کفر فرعون گفته کار بد کرده و در آنجا از مردم آباد است
 که سیدالان سزاوارتر از آب است که بر بندهای خود در اقبال صنعت
 ابرو نکرده و آنچه که در دست ایشانست در آن چشم نهاده باشد و جیره
 و آن شهر عظیم است در صفت نه منکر است و آن صاحب فرخ است
 و صاحب مزاج است و در آن از طلا و نقره و طلا است عدالت فطرها
 هست که مثل آن نیست و آن چهل چشم است و در آن بندها هست بلند
 که مثل آن نیست اینک آنها در بالای سندان عظیم بنا شده است عدالت
 عجیب خراب بسیار است فیوم و آن شهر است بر آنکه آن را بوی
 عظیم بنا کرده است عدالت فطر است و آن از عجایب دنیا است و آن متصل
 است بر و دین و آن در آیام شتاء قطع میشود و در آن شهر بسیار
 شخصت قریب است معروه و صاحب مزاج و صاحب غل و اهل فیوم و
 باغها و بنانهها بسیار است عدالت فطر است و گفته اند که در فیوم قلعه
 واحد است و سخا و آن حدیث حسن و انعم و اسع است و در شجاع
 و حلیم است و آن انصاف و اشوبی و ابو صیر و پس از آنها شهرهای
 قدیم است و در آن آبادیها است و گفته اند که حرمه فرعون از مدینه
 ابو صیر بوده و آن از ایشان در اینجا بقعه هست و اما سبط
 و احیم و در آن پس از آنها از شهرهای قدیم است و در آن آبادیها

و اعلام

و اعلام عالم است و در آن شهر است خوب کثیر التوکل و کوه طبلون
 بلان نزدیست و از دین و دینا یا میاید به تنوعی بخوبی که سوره نمیشوند
 بکنه و اسوان و آن آخر کوه اعلام است و آن حدیث کوه است معروه کثرت
 اللحم و کثیر التهو است العلانی و آن کوهی است در وادی جانب
 در آن نیست آب و علف و لکن چاههای در زیر دیگر آب دارد و آن را
 معدن طلای و نقره است و در جنب وی از طرف نیل کوهی هست که
 در آن سوی معدن از ترده هست و در هیچ جا معدن تر نیست مگر در اینجا
 و در اسوان متصل است از طرف غرب و در دیار مصر ملک طوطی و آن است
 ارض القلزم و آن جایی مصر شام است و آن جزیر است و در آن
 کوهها در بالای آب و در آن حیوانات است بعضی غن و بعضی ظاهر و قلم
 و در آن جزیر است و پس از آن از آن سلسله عرب بر اهل وی بعد از آن دریا
 شد عقب از ابله و آن قریه کوچکی است در بالای کوهی در یک بوم و بلندتر
 وی بر آید و راه وی تند است و در حرارت وی دلی هست و در آن
 حور و آن قریه است که یک دهانه معدن برآمده است که از آن بسیار
 شهرهای برنده و شرب آنها از جاده است و در کتا و در نزم شهر است
 خراب و در آن چاه هست که صهی و آن را کوه سفید است آب و آن را
 آنرا متصل است ارض بادیه و آن جایی ارض شام و از آن جزیر است

از ششام ان اندک و بطم الخیر است جمیع الیقات است و باغ و چستان دارد و بیشتر
دارد و میوههای نیکو از آن دارد و از آنرا در فرات است و بسیار باران است و
ان مشتمل است بر سیصد و از قلع و کرکس نیز کرکس نیست و اقلیم ششام
مشتمل بر مثل حصار نسطین و حصار عمارش و حصار یاقا و حصار قبادیه
و حصار طرابلس و حصار کبیطر و حصار عقلا و حصار حطین و حصار
غرم و حصار بیت جبرئیل و در جنوب و بعضی التیاریست و حصار شوش و
حصار اروندر و حصار سابر و حصار خانر و حصار ناصره و حصار
ورغی و مشق است و از قلعههای و می شهر غول است و شهر بقاع و شهر بعلبان
و شهر یسنان و شهر بروت و شهر حیدل و شهر تنبیه و شهر حوال و شهر حوال
و شهر طاهر و شهر حوال و شهر المبی و شهر بلقا و شهر جبرئیل النور و شهر کربلا
و شهر عمان و شهر سرات و از شهرهای شام که مشهور است و مشق حرمت
است و آن اجل آباد شام است از جهت مکان و از جهت بنیان و اعداست
جهت حواری بسیار دارد و آن دار حاکم شام است و از آن انطاکیه است
و چشمههاست و در شتهای بلند دارد و میوههای خوب دارد و حضور
بلند دارد و کاروانسرای معتدل دارد و در آن جامع معروف است بر منی
که مثل آن در هیچ جای نیست که آن را ولید بن عبدالمعز الملک بنا کرده
و بنیان احوال بسیار حرف کرده که اندک جمله آنچه بدان خارج کرده چهارصد

صنایع

صندوق از طلا در هر صندوق چهار دوازده دینار و نوزده درهم و شش کاه
و نه دینار یکار برده و دو تا سون است در هر برتبه و شش که از آنها
دلیل در هزار و با فضل دینار گرفته است و آنها موزان و سرخ است
که مثل آن در دنیا دیده نشده و گفته اند که خام جامع معیون بود و
از برای بخت است که چون بر این صندوق افتد و در حراب و سنا
سون است که چنان گفته اند که آن عرش یکتا بود و مناره جامع ختبه
گفته اند که حضرت علی علیه السلام از آن سنا و در آن سنا است نقل
که آن باریز سنا است که صهی لیسیم با آن عصا نشوید و است
از آن و نازده چشمره ملا شده بعضی از حقایق است گفته که صهی
چهل سال در آنجا است که در آن زمین از آن شیان در آن نوبت نشاند
جامع و هیچ وقت باطل نشدیم بر آن جامع مگر اینکه چشم فرود آمد بر چرخ
از جای صنایع که پیش از آن ندیده بودیم و از آن صهی و مشق غریبه
طبعی بنفیس است که طوایف و دوازده میل است و غریبی نیز چنان
که انواع صوهای خیره در آن هست و از آن پنج نفر مشق شده است
و لاجای غوطه هاش از عین فیه است و آن عینی است که از
اطلاعی که می آید بر زیر بر پخته شود و بعد از عیب و چو لا به
شورید بر آن خار مشق میباید و آن بهار بود و او را وین بدید

و قنات المزة و ابیاس و قنات قطیف و قنات خادیر و ابی قنات خرد
نیست نه از او ساخت مدینه را با ریخته میشود و برای آن قنات است
و همشای آن ها از آن خارج میشود و بعضی به کوه های مدینه و از آن ها
و جاری میشود و بر حمام ها و خانه ها و بستان ها جاری میشود و
بر آنکه فنام پنج شام چندی نوشته شده در کتاب عبد الله بن سلام از
غزو و در حد فسطاطی و عسقلان و بیت المقدس است و در حد فسطاط
و حد فسطاطی است و شام تا بقیع اردن و طبریه و عوز و بوق
و بلسان و شهر بزرگ و جبریه است و شام تا الشرح و طبریه و دمشق
و سواحل آن و شهر بزرگ و دمشق است و شام را بعد محض
و شاه و کوفه طاب و قناتری و حلب است و شام خاصه
انطاکیه و عواصم و مصیبه و حره و سوس است و اما فسطاطی
پس از آن اول محوره شام است از جانب مغرب و اب و در آن اطراف
است و سواست و درخت و در آن است که خوش بقعه است
و از آن رخ گرفته تا به جوی است و از آن تا به نهر طرف
عزیزه و آن حدیث قوم لوط است و طبریه و در آن هست
آن را جبریه میگویند و از آن تا به بستان و طبریه و از آن
غور گویند به آنکه آن بقعه در میان دو کوه واقع شده و میان آنجا

شام

شام و بعد از آن میشود تا بلسان و آن شهر است برای سمرقند و آن
چهار است که آن را بقیع میگویند که کنده و برای مکان کتب
است معروف عسقلان و آن شهر خوب است و برای
و در حد فسطاطی و آن صاحب بایانی است و صاحب
در تولا و مو و کربکان و انار بسیار میباشد و آن در حد فسطاط
از آن است بیت المقدس میگویند و ابیاس و آن شهر خوب است
و برای و حد و حد است بلند و آن در برای کوهی است
که از آن طرف میتوان رفت و در طرف غربی باب حجاب است
و در آن قنات دارد است و در طرف شرقی باب القصر و آن
باب غربی یک یک میرود که کتب بقعه میگویند و دوم تلج و در
آنکه از آن دور و مقابل آن است از مشرق کینه و جیس که در آن
و حرمت بیست و شش بود و در آن مقابل فرج است و قنات
مجدل معظم که متع است بر اقص و در دینا مثل آن نیست مگر
جامع قرطبه از بلاد اندلس و طول مسجد در بیت زراع است
ظهور و در حد فسطاطی است و در وسطی قنات عظیم است
که آن را قنات القصر میگویند و گفته اند که سقف آن جامع قرطبه

بزرگتر است از سقف اتص و صحنی افق بزرگتر است از صحنی جامع
 قریه و در قرب باب اسباط کینه هست بزرگتر خوب
 و در آن قبر هم است و معروف است بر جسمانی و در آنجا جلا است
 الا و اسل زبون گویند و در آن جلا قبر عاذراست که عیسی از آنجا
 کرد و هست در آن جلا زبون از آنجا هست که در آن نوزاد است
 است و در آن قبر عاذراست مستطاب و در آنجا است و در آن
 کینه بزرگتر است با هم بر چنان و در آنجا هست که خارج باشد
 از جیره طریقه بد جنوب بیت المقدس کینه صحنی است و در آن
 است فلایه گفتند که در آن حضرت عیسی اکل طعام نموده و احوال
 از هانده که از اسان آمد و گفتند که ملا میاید باز است که آن
 دان کینه حکم است و در آن در طرف خندون کینه بزرگتر است
 و در آن خندون چشمه سلوان است و در آنجا حضرت عیسی
 اعجاز چشم کشاده و در آنجا بوی حق که مقابر خرا است
 و در آن بیوت سنگها است و در آنجا بلبلها هست فقیم
 و امتابیت لم و آن کینه خوب بنا است و آن جای است
 که حضرت عیسی در آن تشریف برد و همان آن بیت المقدس است

مسلات

مسلات و در وسط طریق قبر اسباط و در آنجا است و در آنجا
 باین مدینه اسباط هم خلیل علیه السلام و آن فراموش است که اسباط
 و در آنجا در آن مدینه خلیل علیه السلام و در آنجا است و در آنجا
 و اسل از جیره خندون است و در آنجا و در آنجا هست که در آن
 تمام که هست بدو آنجا و در آنجا هست که در آنجا و در آنجا
 کینه و در آنجا تمام لؤلؤ و آن کینه تمام است و در آنجا
 که در آنجا کرم کرم مکر خیر و در جنوب وی تمام کینه هست و در آن
 اسلای جاری میاید و در آنجا در وی میایند و در آنجا است و در آنجا
 و از آنجا میایند و در آنجا است و در آنجا است و در آنجا
 الجشته قلعه حکم دارد و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 صورت و صاحب حال میاید و گفتند که آن حکم است با آنجا
 و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 بلند هست که در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا
 بر این سوار است و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

و در آن صورت مغرب است که هر که اعتقاد بکنیز باشد و آید بدان خوب
بمالد ساکت میشود و جمیع کویچهها مغرب است بخت عدوان جامع بزرگ
است و اهل آن موصوفه است بخت عدوان است بخت بخت پس آن
غیر است محکم و خوب در برای کوی و در اکثر خانههای و بلب جهان
است و در اکثر خانهها و در ایساها است و در آن انواع فوا که
است و از آنکه و در آنکه است و اما حلب آن شهر است که
قدیم است و آن مع بلاد بود و خدای تعالی بر ابراهیم خلیل و علی نقی که اهل از ابراهیم
کنند به شفاعت البیضا پس آن حضرت او را شناخت پس خدای تعالی او را
نمود پس بر آن نشان شد تا اینکه او را بستاند ایضا و در آنکه آن
تلقی و حلب در آنجا است خدای تعالی او را حفظ کرده است از مافات
پس در آنجا متولد شد و در آنجا برای وی عتق خوش گذشت بعد از آن
بمهاجرت آمدن و به ارض مقدس پس از آنجا خارج شد چو از آنجا
دور شد بعد از مدتی نازل شد و در آنجا نازل خواند و آنجا اقامت خلیل
معرکه است و هر کسی که بقلعه حلب میرسد و آید دست مبارک حضرت دعا
ابراهم خلیل برای آن و چون از آن برآمد اندام مبارک حضرت دعا و عتقی بسیار
و دیگر یاد افکرده است از آنکه آنکه در کتاب تاریخ حلب و حلب

و در آن

خبر است که در طرف شمالی آنکه از آن نوبت میباید و برای وی
قتلانی است مبارک است که بگوید و از آن و جامههای آید و آب و برای
است و برای وی قلع و حکم است که در آنکه اساسی و صفت
قرار عمو است و در آن قریه است بلاق نام و در آن معبد
است ارباب لراضی بسوی وی می آیند و در آن شب میخوابند
پس آن مریض در خواب کس را می بیند که دست بر وی میخوابد
خالد بن ولید است میباید و آنکه بی حیوانی بفلان حیدر را است
بکر ناخوب باشد و اما شما پس آن شهر است قدیم در آنجا
سلمان بن داود علیه السلام و نام وی به سرایه و بنای طومار است
چون ابو عبیده از آن فرات میگذشت از آنجا آمد و چون در آن جامع
سوق است و طومار مهندی خدیجه کردند و در آن لوی بود از حرام
در آن نشسته بود که آن خدیجه نموده شد از خراج حق و آن را حفظ
میکرد شیز از آنجا حلب و حصن قدیم المهدی پای تخت ابر
بلاد بود اما بلاد الامم و اقلیم آن عظیم و واسع بود و حصن
داشت و بسیار خیر و بسیار میوه و گندم و آن اقلیم
سبیل و شصت طومار بود و بیت و شتر قلع از آنجا بقران و شتر

شده صورتی را که اهل او هیچ احدی باها نموده و جلدی نمیتواند برود و از
شهرهای مشهور اهل او نیست است و آن دونا است یکی
داخلیت و یکی دیگر خارجیت و آن شهر بر آن است و در آن مرغی
است صورتی بنظر کوفت و در آن خاک است از آن بون
میسازند و خلط است و آن شهر خوب است و در آن
درختی سرخ و زرد میباشد و آن شهر بزرگ و بزرگترین
و فراوانی و از آنجا که در آن صنایع بسیار است
و صوف باف و جود میافزاید و آن شهر بزرگ است و آن
از خود جزیره و حدود از حقیقت است نصیبی و آن
شهر خوب و بزرگ و بزرگ است و آب و دریاها و قضا
جاری است و آب نسبت داده شود و کل نصیب و در آن عقاد
قتال است و در آن مرغی و در آن شهر است شهر کمان
فخر و در آن مرغی است صورتی دیگر و در آن شهر است
بغیر است و در آن شهرها است و در آن شهرها است
از دریا و در آن مرغی است و در آن مرغی است
بسیار و بطور بسیار و از آنجا که در آن مرغی است
اب در آن جا هفت سال متوالی میماند و در آن مرغی است

کرازا

که از آن مرغی که کوبند و در آن مرغی است و در آن مرغی است
هست بسیار عمیق چون بر آن سنگ افتاده شود و صدای
می آید مثل صدای درختی که از آن ساکن میشود و صدای
نکشتن و کمان چرخ است و در آن کوه معدن حدی
است صوم حرقت که از آن برین میکند و در آن
ساعت مرده باشد از آن جزیره و آن جزیره
است و آن است و در آن مرغی است و در آن مرغی است
بکر کوبند و آن مایل و در آن مرغی است و در آن مرغی است
جزیره است و در آن شهرها و در آن شهرها است و در آن
اهل اهل انصاری است و در آن مرغی است و در آن مرغی است
و در آن مرغی است و در آن مرغی است و در آن مرغی است
شهر بزرگ است و در آن مرغی است و در آن مرغی است
فخر خوب و عمیق دارد و باغ کم دارد و در آن مرغی است
و در آن مرغی است و در آن مرغی است و در آن مرغی است
حضرت یونس علیه السلام را با آن فرستاده شد و آن مرغی است
و در آن مرغی است و در آن مرغی است و در آن مرغی است
و در آن مرغی است و در آن مرغی است و در آن مرغی است

دین و نماز است و در آن یکسایه بسیار قریب ^{بدرست} جسد ملک است
و دیگرهاست و بر وی نمازی اعظم از این نیست و در اعظم
کثیرا اعظم مندرج است که این را خود را پادشاه کرده و
صورت و کمر و این را نیز کرده پس در جمیع طبعها و موطن
و اندک از آن طلب غنم و در غنای اسیرهای بسیار که گرفتار بود
مردم نمود شهر الخضر و لان خراب است و آن شهر عظیم قدام
بود و اسم صاحب وی ساحران بود پس از آن سالی که از شهر
بر این یک چهار سال خاصه نمود بان تسلط یافت و در آن پهلای
متقدم بود که از این پهلای اب جابری بود و بر وی ساحران و خضر
بود بسیار جمیع بیست و نه که هر کسی که نگاه میکرد و عمل او را می
میشد و اسم آن خضر بود و عادت مردم آن بود که هر یک که جان
میشد او را بر بعضی شهر میآوردند پس خضر ساحران حایض
شد او را بر بعضی آوردند و در این وقت سالی از آنجا حاکم کرد
بود و در هر یک قلعه سواره بر اسب و کلاه چشمتی و خنجر
ساحران افتاد و بدلا بسیار و جبار است پس از آن خضر و ساق
دید و خنجر و آن را اجابت نمود و در آن روز پس پس و آدم
فرستاد که بر آن روز و یکشنبه منبر قلعه را میگیرم سالی که گفت بک
اگر

علی کی

طرح کن و خضر گفت که یک کبوتر یکدیگر با جاهای افراختن جیغ
و خضر با کوه الوده کرده و اگر کن پس این را بیدار قلعه
نشیند بعد از آن تو قلعه را فتح میکنی پس سالی که چینی کرد
قلعه را فتح نمود پس قلعه را فتح شد و همه حصان قلعه را
خواب نمود و ساحران را کشت و اسیر و قتل و غارت
نمود و بغیر از آن و فتح نمود پس بدین شب در پیش وی خواب
و خضر را بیدار شب با وی غارت نمود پس سالی که نظر کرد
و بدید که در آن شهر و کشتن افتاده بودی گفت که این قلعه
میل توان این و رفت است و خضر گفت که سالی که گفت که بدید
تا بنویسد چینی ایند گفت که بدید مرا خنجر استخوان میداد
و شعله سل و کرد میداد و بدید من شرب صوفی چهل او داد
سالی که گفت که ای تو شهر که از این بوده بعد از آن امر می کرد
که آن خضر را بدید و اب سرکش بستند پس از آنجا
لکهاها انگشت افتاد که اعضا و افرام کردند و امسا
جزیره عرب و آن مابین جزایر و عذیب است از خنجر
عراق عرب و آن ارضی طویل پالیه خالی دارد و شهرها
و اسعد و فرای بسیار دارد و طحالیان از ترکیت تا بعبادان

و عرض آن از تمام دستنجات و از حدینهای مشهوری بغداد
است و آن شهر عظیم است تا حدی که از حدینهای اصلی
کرد و در جانب غربی و جلوه در آن مالهائی بسیار گذاشت و گفتند
که آن چهار شهر را شهرهای خرد کرد و در آن حدین مدتی نمود تا اینکه بعضی
از آن شخصان بزرگتر میشدند به سلطان از بعضی حدین و بعضی عظیم
بناکره در وسط طوایف آن را آن دو حدین گفتند و در آن دو شهر است
که از آن دو حدین منشع نموده و در میان آن جسر صحت از کشته
و بناهای وی در جانب شرقی است و از آن نه در آن آب
شود و از آن آب اما در آن دو شهر عظیم اند و اما در حدین پس در آن
هر کشتیها جا می شود از حدین از آن آب و اما در حدین پس
در آن کشته نیست و بغداد در آن حال را مکرر بسیار این حدین
اند که در حدینهای آن شهر در حدین صحت و صام داشت و طای
بسیار داشت و در آن راه و فضل و در و مسا و مسا و مسا و مسا
بوصف نیاید و در آن سید و در آن طایف و در آن حدین
معرفت میشود و زیاد و از این برای سبب از آن حدین و آن
شهرهای بود و در آن جا حدین بود و در آن آثارهای حدین و ابواب

کری

کری در آن بود و آن ضرب مثل بود در عظیم و جلالت و ارتفاع و
محکم و اقلیم آن معروف است بارض بابل و منصور چون مثل
که بغداد را بسازد بخالد بن برمک مشورت نمود در بعضی ابواب و
نقل و در حدینهای بغداد خالد بن برمک گفت که یا امیرالمؤمنین ممکن این
کار را منصور گفت که تو میل را می برد بقاء اما خالوی فرس لا بد است
از خرابی آن پس امر نمود بخراب آن پس خرابی را بجا آورد
که کمال این جز خراب بود از جانب ابواب پس بدین طرف از حدین
خراب کرد پس دیگر خرج خرابی بیشتر از اسباب و آلات شد پس
ترک کرد و نیل و آن شهر است خوب و آن در کنار فرات بود
مابین بغداد و کوفه و مسجد آن این شد که حاج بابا و بعضی
از فرات برداشت و از اینیل نامید با اسم بنام مصر و آن شهر را بابی
در آن بود و آن شهرهای عظیم و در حدینهای بسیار بود و حدین
و آن شهر است قدیم برابر مسجد و میان آنجا و جلوه بود و گفته
اند که آن شهر بود که یونس فرزند علی در آن معیشت شد و الکوفه
و آن شهر بود که یونس فرزند علی طالب علم آباد کرد و آن ترک
بود و جلوه خوب بود در جانب فرات بود و در آنجا حدین بود

حکم داشت و در آن غل بسیار بود و غمر طیب بود و بنای هیئت آن
مثل هیئت مصر بود و غل بسیار بود و در آن قنطاریه عظیم بود و گفته
اند که در آن قبر عیسی علیه السلام است و گفته اند که در آن قبر بود
و آن قبر را ابو القباس بن عبد الله بن سید بنای نمود و در دولت بنی عباس
بصره و آن شهر عمری است که از ادایم عمر بن الخطاب علیه السلام
بنای نمود و آن شهر را بنی عباس است احمد بن یعقوب حکایت
میکنند که در بصره هفت هزار مسجد بود و بعضی از بنای نقل شده
که خرابی با صد سال پیش از این بود که آن مسجد است و در آن
بصره و شرقی و آنها و فخرها جا بریت زیاده بر ده هزار
نفر هست و بر این طرف نای است که منسوب به صاحب و
کلیه آن کشته است و در آن شهر است که معروف است به فخر آنکه
آن یکی از زن هات دنیا است طول آن دهانه عجل است و
مسافت آن جای بصره و آنکه است و در جانب فخرها
و آنرا هست که کو بهر یک از آن است و فخرها آن درین
کام است و در جمیع آنجا را با داخل میشود و جزیرها دارد و آن
همه را دارد و در فخرهای معروف و بدینها دارد و اسطرخان میان

بصره

بصره و کوفه است و آن دو شهر است در جانب دجله و میان
آنجا است بزرگ و صبیح است که با آن از آن طرف به
این طرف میکنند و جانب غربی را که کوه کویند و جانب
شرقی را که سطر که بند و هر دو در حسن و خوب و عمارت
مساویند و در آن بغداد و حواله ساکن باشند و عباد آن
و آن شهر است معروف و در کنار دجله و در طرف غربی از دجله و
ماء دجله بر آن جاری میباشد و در آن میگویند که پس ما بعد
عبداللّه خریز و آنجا عبداللّه نایب خشیات و آن خشیات معروف
است و در فخرها با حکام و هند و در آن الواح است و هند
که در آن حراس برضی نشینند و ایشان را زو قهای هست و
آنست بر آن در طرف ایمن او براف است و طرف ایسر
آن بغار من ارضی الفرس و آن بلاد را من است و مسکن
آنرا و سطحی است و آن شهر عظیم و بلاد و فخرها است و فخرها
بسیار دارد و آن پایتخت است و آن را انداز میکنند و آن
ماوراء جیحون و آن از منی تر است و آن را فخرها و آن را فخرها
نارس کلیه متصل العمارا است و آن پنج شهر است شهر اول

کوبند

رجان است و آن کو چکتر بن همد است و آنرا شهر بابو گویند شهر قدیم
 اصلی است و آن شهر بزرگ است و در آن اعظم بلاد فارس است شهر است
 شهر بابو زیاد است شهر چهارم شادروان است و قلعه آن بزرگ
 است شهر پنجم شهر سور است ارض کرمان و آن مابین ارض
 فارس و ارض مکران است و آن اقلیم نام است و آن شهر هلو مشهور
 و نام هرگز است ارض جبال و آن مابین ارض و ارض است
 و اقلیم آن است و آنرا اقلیم خراسان گویند و آنرا با قصد شهر است
 و آن شهرهای می دهند است و موس است و شتر است و زهرخ
 است و بیشاب است و سرخ است و غز است و مرو است
 و طالقان است و بلخ است و نارا است و درخشان است و جم
 و کامشان است و خراسان است و اصفهان است و جرجان است
 و بیلقان است و مراغه است و اردبیل و طوس است ارض
 طبرستان و آن مشتمل است بر شهرهای عظیم و اهل بسیار
 و اشجار و شمار و شهرهای عظیم که آنها را نیز طبرستان گویند
 ارض خراسان و آنرا جبال است از خراسان و آن اقلیم بزرگ
 و آنجا بسیار دارد و جبال و اقلیم و آن شهر جبال بن کرکست

و آنجا

بیکار

و بسیار
 ۲ بلند است و اهل آن در آن متوطن میباشند و یکی آنرا بر و بسیار گویند
 و دوم آنرا مرغ گویند و سیم آنرا واران گویند و در هر جبال از آنجا
 و تیسیم و چهارم در آن ملک هست از آنرا کم میگویند و در آنست
 و یلم و مقام آن حساس و در این جبال اشتهای بسیار هست و آن
 بسیار بدست است و درختها هست و آن دلفایت از آن است
 و آنرا نیز جبال بسیار هست ارض خوارزم و آن اقلیم بزرگ است و منقطع
 از ارض خراسان و از ماوراءالنهر و در آنست و آنرا جبال طبرستان
 و آنراهای مدتهای از هر جانب و آنرا اعمال و می ظاهر است
 بخارا و آن شهر عظیم است و حاکم آنند است و قصرهای عالی و
 بناهای بلند دارد و باغهای عظیم دارد و قریبای ضواید
 منصله الماره دارد و خانهای سی و هفت جلال است و در آن
 در آن اهل آن است و در آنند و آنرا این حصا
 حصا و بیکر است و برای آن فرخاست و در کنا و خراسان
 بسیار هست و اهل آن مملکت میباشند و آن شهر است شبیه
 بخارا و عمارت و حسن و آنرا اقلیم و عالیته و آنرا بزرگ و کجای
 و آنرا نیز جبال و جبال جاری هست و گفته اند که آنرا اقلیم بزرگ
 بنا کرد و در آن قریب و آنرا نام نور و جیز خوارزم و در آن

بسیار است و آب و دی شور و تلخ است و واقع میشود بر
نهر جیحون علی الاطلاق و در آن میشود سیحون در بعضی اوقات در
واقع میشود روی آله شاش و نظر ترکه و نظر سار و غا و انهار کثرت
بسیار کوچک و آبهای آن شیرین نیست و در این آبهای
زیاد نمیشود و نقصان قوت میکند و نظر جیحون در میان
تلخ میشود و نزدیک این جیحون حیرت آید و آب بر آن
میکند و در کنار آن جای هست که آنرا جعفر اخبر کند که آنجا
آب میزند و ملک میگرد و آن ملک از آنجا ملک می بریزد
این جیحون شخص ظاهر میشود در بعضی اوقات عیاناً در
افسان و در هر حال میگرد و در هر جا که حکم میباید که
نمیباشد نمیشود بعد از آن همانست غرض میکنند و طوری
در وقت آباد بشود بمردن امیری از برای اغراض خود
و از شهرهای جبال است و آن زمین سهل و معتدل و
است و آب بسیار دارد و واسع است و از آن است و شهر
بسیار است و در آنجا آباد دارد و از شهرهای مشهور آن
اهواز است و آن نظر بر وسع و معجزات و غایت
هذه الملكة و از آنجا بسیار و خیرات زیادی دارد و در آن

بسیار

بسیار است و آب و دی شور و تلخ است و واقع میشود بر
نهر جیحون علی الاطلاق و در آن میشود سیحون در بعضی اوقات در
واقع میشود روی آله شاش و نظر ترکه و نظر سار و غا و انهار کثرت
بسیار کوچک و آبهای آن شیرین نیست و در این آبهای
زیاد نمیشود و نقصان قوت میکند و نظر جیحون در میان
تلخ میشود و نزدیک این جیحون حیرت آید و آب بر آن
میکند و در کنار آن جای هست که آنرا جعفر اخبر کند که آنجا
آب میزند و ملک میگرد و آن ملک از آنجا ملک می بریزد
این جیحون شخص ظاهر میشود در بعضی اوقات عیاناً در
افسان و در هر حال میگرد و در هر جا که حکم میباید که
نمیباشد نمیشود بعد از آن همانست غرض میکنند و طوری
در وقت آباد بشود بمردن امیری از برای اغراض خود
و از شهرهای جبال است و آن زمین سهل و معتدل و
است و آب بسیار دارد و واسع است و از آن است و شهر
بسیار است و در آنجا آباد دارد و از شهرهای مشهور آن
اهواز است و آن نظر بر وسع و معجزات و غایت
هذه الملكة و از آنجا بسیار و خیرات زیادی دارد و در آن

بسیار

است از طرف مشرق تا بطرف مغرب سر راه راه است و عرض و ک
از درای چینی تا بطرف هند است از طرف جنوب و آبست با جوی و مایح
است از طرف شمال و گفته اند که عرضی از طرفش بسیار است و از ا
اقالیم بسیار هست و آن مشتمل است بر اقالیم بسیار و گفته اند که آنرا
بسیار شهر است هر صومعه سوادری و جزایر و درین راهها و اهل
طالاست هر یک گفته که ابواب چین و دولت و در است و آن جبال
است در دریا و در آن کشتیها جاری است و در پیش هر یک کشتی است
و بهر طریقی که میزدند کشتی میزدند و اهل چینی احوال مردم است از همه
نظام و عدل و اخلاق و اینها از جهت صناعات و نقاشی و تصویر
چینیست که اهل ارض از آن عاجز است و از عادات ملایک ایشان و اینکه چون
استادی از نقاش و یا صاحب صنعتی در جای می بینید آدم بی پیروی
فرستاد و مال میداد و چون از آن حاضر میکردند آن عدل و قبول و خوشتر و قوای
داد و اهل امر می نمود در کار کردن و نقاش و تصویر و آن استاد در عمل خویش
بنیاده سعی می نمود و کامل میشد و آن صورت و شکل را در باب تصویر میکشید
و از آن یکسال در اینجا میکشید و از آن یکسال میکشید و در این مدت یکصد
برای عیب نمیکرد بعد از آن از آن خلعت داده و از خواص صنایع قوای میداد
و هر چه در راه کرده از اهل و صلح بوی عطا می نمود و گفته اند که ملک نقاش
ماهری شنید و بلاد مردم پس آدم فرستاد و در آن حاضر بود و بعد از آن
امر نمود به عمل آن مرد کار خود و چون کاری تمام شد از آن سابق در باب

نقش

معلق نمودند و آن بود که در هر قطر صورتی سنبل کشیدم بزرگ سبز تصویر
نمود و در بالای آن صورتی گلشن کشید تصویر کرده بچینه که هر کس از این
میگفت که این تصویر است در بالای سنبل سبز و از این چیزها کار
نمیکردند الا اینکه میگفتند که این نقاش در حرکت ندارد و الا همه چیز تمام است
و این از آن بسیار متعجب بود و آن صورتی یا بدست مثال در باب تصویر
این معلق بود و کسی بدان ایرادی نمیکرد الا اینکه شخصی مسخره آمد
و به آن نظر نمود گفت که هیچ عیب ندارد الا اینکه در آن یک عیب است
پس آن را به نزد ملک بردند و نقاش را نیز حاضر کردند از او پرسید که
در آن چه عیب هست که بر چنان دلیل بیان کنی شیخ گفت که عیب
این آنکه اگر استاد کامل بود میبایست که مسافران سنبل را معوج
کرد باشد نه راست که چون تصویر در بالای سنبل نشاندند که بسیار
خطاست پس راست و قیام این سنبل در زیر تصویر خطاست
پس ملک کلام شیخ را تصدیق نمود و به آنکه اهل چینی نذرهای
ایشان کو تا باشند و سرها عایشان بزنند و صداهای مختلفه دارند
از جویس و پیوست و آتش پرست و عار پرست و غیر ذلک چینی
لهایند عمارت دارد در طرف مشرق و نیست متعجبان آنرا درای
محیط و شهر چینی معلق آنرا سیل میکنند و اخبار آن از ما قطع است

این شهرها هر بلاد سودان است و اهل آنها از مغرب اینتر
 است بر حکم ربع دایره پس اول بلاد آنرا از مغرب است
 مغرب است و از شهرهای مشهور آن اولی است و آن شهر
 واقع شده و در آن نخل باشد که از اجاب این بلادی برسد
 و سکی و آن شهر بزرگست و در آن نخل و در آن جمع سودان
 است و اهل آن صاحب بخیر و دولت است و ملک آن مشهور
 است و در آن در جنوب نخل است و در آن شهر عظیم
 است و در آن ام بسیار است از سودان و آن مغرب است
 و بلاد آنها معدن ذهب و فضه است و اهل مغرب بان سفینه
 صوف و نخاس و غیر ذلک بان در آن نخل و از آن طلا حاصل می شود و سلم
 و آن شهر مشهور است و در آن معدن طلا هست و باغ خراب است و آن
 جهت باد و مرغی از صوف و نخل و آن مشرقی از صوف و نخل است
 و آن از صوف و نخل است و از شهرهای مشهور آن و نخل است و آن
 بلاد طبیب است و آن جزیره دارد و طول آن سیصد میل است و عرض
 آن صد و پنجاه میل است و بحر محیط است به آن از جمیع جهات نخل
 و نخل در وقت زیاد جمع می آید و این جزیره را می شود چون نقصان پیدا میکند

اهل بلاد بر آنجا بر و طلا دارند و هر کس بخواهد آنجا رود
 کرده و چون از آنجا بر میگردد و هر آنجا و برای ملک ایشان
 جای هست که مختص است به اقربای و خویشی او و ایشان را کند
 هست که بوصف بناید پس هر آنجا و هر آنجا و هر آنجا
 که در جنب مغرب است و در آنجا که صیف نخل و از این جهت است
 که اهل تلجاسه و غنیاء اند و ستاره و آن شهر است عظیم
 و در شمال و جنوبی هست که ایشان را باغی می کنند و در آن
 در جای آما می کنند و ایشان شتر دارند و گاو و نخل دارند
 در آن نخل و در آن نخل و در آن نخل و در آن نخل
 از گوشت و شیر و ماهی است و غنیاء و آن شهر است که آن را
 می طارد و اهل آن صاحب بخیر و دولت است و اهل آن شهر نخل
 میکنند و از آنجا بسیار شهرها می بیند و از آن ملک عظیم است
 و واسع و از آنجا که عظیم است و شهر ایشان مستقیم است و آن
 در آن نخل و در آن نخل و در آن نخل و در آن نخل
 چنانکه نخل و در آن نخل و در آن نخل و در آن نخل
 که در آن نخل و در آن نخل و در آن نخل و در آن نخل
 دارد و در آنجا بسیار نخل دارد و در آن نخل و در آن نخل

بر کوه شریف
 و نخل و نخل
 از نخل و نخل

مذبح لباس دارند و در شهر متصل است به معادن طلا میکنند که
 که نهی ایشان هر طلا و ایشان را خطی است که بخار کرده اند
 میشود از آن خط نمیکند و چون متاع در آنند در خط میکنند
 و بر صیقل دهند چون فراموشی اند بوسی متاع خودشان و هر یک
 در نزد متاع خود قدری از طلا میبایند و چون هر کسی که را
 شد طلا بر میدارد و متاع خود را میکند و هر کسی که را
 و متاع میکند و بفرمان و چون فراموشی اند از آن در نزد
 متاع میبایند پس اگر را خط شد بر میدارد و اگر را خط شد بفرمان
 کرد و در نزد بستم جبری را به میبایند پس اگر را خط شد میکند
 و اگر را خط شد نیز را خط شد طلا را میکند و متاعش را بر میدارد
 و هر که بخواهد در بلاد خودشان در قرض و بستر اختیار میکند
 بعضی از تجارت بعد از فراغت از تجارت از بیع و معاوضه طلاها
 برایشان انداخته که صاف از آن تراشیده و بزرگ و بزرگ
 خبر دارند و طلا با آن میدهند و اگر بیکند بزرگ کنند
 لطف مزی و در مزی که اگر در خسته هست که او را بزرگ
 گویند خاصیت آن آنست که چون او را در دست بگیرد دهان ساق
 ما بریدند آید باز میکند و مار او ضرر فرساید ابتدا او را

اندر

اندر که گوی آید و کنار دریا منزل کنند و طرف مغرب آن ملک
 عظیم است و از آن مالک بسیار هست و لشکر صاحب شکر و خنده
 است و برای آن قلعه می دارد و در اعلا آن صوفی رنی دارد که با آن
 کنند و آنها هم بسیار اند مثل جوانا که در خصوص ایشان خودشان
 همه آنها را میبایند و بعضی بعضی را میبایند ارض خان و آن
 ارض مغارده میبایند و آن شهر است عظیم و مستح است باسم اقلیم خود و آن
 اکبر بلاد سواد است و اوسع آنها است و اهلش متولند و آن در شهر
 است و بخارا از سایر بلاد با آنها میبایند و در هیچ آنها طلا است و برای ایشان
 در رفاه بسیار هست و در دین و اهل آنها طلا در آنند و آنها مثل خشتها
 بریزند و از سلجاسه بخارا بران میباید در عرض و در دین و بانیان و با
 کلاه و دین و سایر چیزهای آنند و از آنها غیرند از طلا و برای ایشان
 ملک خنم هست و برای وی مالک بسیار هست و در نزد ستمش طو
 عریه هست و او را ضرر بلندی دارد که بهر دینش شکر است و در ضرر
 بت قطع طلا میباید و رت هست بعد از سنگ بزرگ و آن خلعه خدای
 و در آن خلعه هست که از آن اسب ملک را بستانند و گفته اند که ملک
 ایشان مسلم است ارض قد و دین و آن طلا ارض مشرق است متصل

بحر محیط و شرقی آن صحرائی بیست است و در این صحراهای طولانی است
 غلیظ جسم بقدر طول نیزه صید میکنند آنها را ملوک سودان و آنرا
 پوستش می کنند و ابلح طبع داد و می خوردند و در آنست جبل تابان و آن
 بحر بزرگ است که بر آن از آن پایینی تر است و در آن چیزی از علف
 پیدا نمی باشد و در آن سنگهای صاف و شفاف هست که چون آفتاب
 در آن طلوع کند چشم خیره میشود و هیچ کس را به بلاد آن راه ندارد و در
 دینک چشمها خیره می شود که با که عمل الود شده ارض کام
 و آن ارض منبسطه و مسطح است در کنار جبل و اهل آن مسلم اند و ملوک
 از ایشان و ایشان در مذهب اهل اسلام اند ارض نوبه ارض مصر
 و اقلیم کبیر است و طول ملک آن سه مایه است و آن در حد مصر
 و گفته که نقاش حکیم که در فرانس است از آن قوی است و ارض نوبه و آن
 در ایله منوله شده و از آنست و فالقون مصری و بلال بن حماد خادم
 رسول الله و خودی وی صلوات الله علیه و الله و در ارض آنها است معدنی
 طلخ و بین ایشان نضرات است و ملک ایشان ملک جلیل و کثیر الجن و کما
 و ایشان در ذوق اندک و قدر از آنها را علی که گویند و شهر بنی راه آنها
 و ملوک آنست و آن شهر عظیم است و در آن از سودان طوائف بسیار است
 و در فراعنه بر ایشان از نوبه گویند و شهر آنها از نخل است و آن مثل و بلال است
 بر او

که از نوبه

که از نوبه جبل است و اهل آن اصغر سودان است از جهت و جبهه
 و اهل ایشانست و در بلاد ایشان فیل و خوک و اهو می باشد و از شهرها
 مشهور نوبه نوبه است و از نوبه گویند و آن شهر منوط است
 و مابین آن و جبل چهار روز است و اهل وی از اباد اب بنجرند و از آنها
 ایشان جلیل و حسن کامل میباشد و ایشان طبع کلام و شیرین کلام میباشد
 و در سایر سودان مثل شعرا و ایشان خوش اواز و بعضی هندوها
 اند و قیمه جالبه حسا از ایشان سیصد هزار میباشد و طریقی و آن
 شهر است بزرگ و از در صحرائی است که در آن حمار و بیل جمع میشود
 و در صحرائی بت بزرگ است از سنگ که در شهرها و در شهر نوبه است
 گفته اند که آن مرد عظیم بود و معجزه است و یلان آن شهر کبیر است و آن
 جمع قبائلست و نوبه و حبشه و از بلایق تا جلیل جنادل شش روز است
 و بر این جلیل برسد مراکب مصر و سودان الحبشه بلاد ایشان است
 بلاد حجاز است و مابین ایشان و در آن است و اکثر ایشان از نضرات است
 و آن ارض طولانی است و بعضی است از شرق نوبه و حبشه و آن و ایشان
 آنکسانند که مالک عین اند و ایشان از اسلام در ایام الکاسره و خصیان
 حبشه و نوبه و خصیان است و در نخلهای ایشان جمال فایق و طایفه و حسن

بسیار دارد و در ارض ایشان درها باشد و بارش باشد و چمن است
غالب بلاد سرمدان یعنی سیاهان و ایشان مرکب نیست بلکه از چمن
برای ایشان می آورند و بخار او را ایشان را بنام میزند و ایشان در
در بلاد میفرورند و اهل بلاد زنج بسیار است و گفته اند که ملک ایشان
شیر خوار را که در کل بقع سوار اند و نیل و پایای بلاد ایشان
میباشد و زنج چیل قسم و در بلاد ایشان جزیره ها هست و ایشان
مالک و صاحب است از زمین و بلاد ایشان بر جانب نیل است
جاولی و زنج و معاد و ایشان به اهل زنج و عوات و قنار و بخار و
ایشان با یکدیگر عوات و قتل و سر و قات و مارند و از ایشان اهل
کل و از بلاد و اینها بنام منفرد میباشد و بر ارض مصر و بر ارض زنج ارض
الذهب و آن جاولی و زنج است از غلات و منقوش و آن زمین و اسب
و در بلاد جبال است که در آن معادن است از حیدر که اهل این بلاد اهل
هند از آن استخراج کرده و بسیار شهرها و قشور میکنند و آنکه در بلاد
هند معادن حیدر هست لکن معدود سفال و بعضی است از بسیار معادن
و در این بلاد شجرهای هندیه ساخته میشوند و از نجای این بلاد
در این بلاد بسیار است و عوات و قنار و بخار و قنار و بخار و قنار و بخار

پیدا میشود

پیدا میشود و در ارض سفال و منقوش است و در ارض الواق و در ارض نجای
و آن سفال و ارض جبال است و مایه ایشان در ارض است و از شهرها
مشهوران مکه معظمه است و آن شهر قدیم است حافظ ابرار
بن جوی درایت کرده در کتاب الحج و تقصید بنای بیت الحرام را
و گفته اند که حرم مکه و کعبه الاسلام و قبله المومنین و ایچ بسوی
و عا که از اراکان دین است و علم اختلاف کرده اند از ابتدای
بنای بیت الحرام و در آن سد قول است بک اینکه خدا تعالی ارض
کرده و آن بنای پیش نیست بعد از آن در زمان وضع آن در وقت است
بک اینکه پیش از آدم علیهم السلام است و هر چه بر این گفته و کعبه در ری
نهیچ آب مثل خنده بود و در آن در و اعلی بود پس خدا تعالی
هر روز شب پیش خلق غزوات و در هزار سال و این عباس
گفته که چون از ارض اراکان در آب بود پیش از خلق سموات
ارضی پس خدا تعالی به هیچ امر نبود تا اینکه آب را به یکدیگر
زود پیش طلعه و در جای بیت ظاهر شد مثل قبه پس زمین را از
زیر آن برداشت و پیدا کرد و عا که گفته که خدای تعالی معادن این
پیش از خلق زمین خلق نمود و در هزار سال و قواعد و در زمین

هفت است که گفته که کعبه بخاری بود در روی زمین قبل از خلق
و از چهل سال را بنی عباس طاعت کرده که بیت الله پیش از وادم علیه السلام
یا قوت حرام بود از فو اقیست جسته چون ادم بر زمین نازل شد حجر است
خدا تعالی بر روی آن ایستاده و پس از آنکه رفتن خود را در پیش
بجهت انسانی باری وادم علیه السلام بیت را از اوت نمود پس ملنگ
با و گفتند که ما پیش از این بیت را از اوت میکردیم پس ادم گفتند
که خدا یا این بیت را از اوت بدو فرستاد و کن پس خدا تعالی و می فرست
بود که خضر معمر ای بیت را بر پیغمبر نازل شد که نام او ابراهیم است
قول ثالث اینکه ملنگ بنای او کردند جناب امام محمد از علی علیه السلام
فرموده که چون ملنگ گفتند که ای اوتی بر میگردان در آن اکسایه را
که در آنه شما در کوندا پس خدا تعالی باقیه را غضب نمی پس انبیا
پناه بدو فرستاد و در اطراف وی طواف می نمودند و از خدای
فرستاد و جل استرضا میکردند و آنکه خدا تعالی از انبیا را از
رفو می کرد بر روی زمین بنا کنند که هر کس بر او خط و غضب
بکنم باد و جوع کند چنانکه خدا پناه بدو فرستاد و قول ثالث اینکه
چون ادم علیه السلام از جهشت بر زمین نازل شد خدا تعالی بر وی و می نمود

کعبه

کعبه ای که برای من خانه در ارض بکن در اطراف آن آنچه که ملنگ
کردند در اطراف عرش من و بکن همچو آنکه از انبیا دیدی پس حضرت
ادم بیت را بنا نمود در طاعت کرده است این را ابو صالح عن ابن عباس
در روایت کرده است عقیقه از او نیز گفته است که بنام ادم بیت
در پنج کوه انسان و طوس سینا و طور زیتا و الجوری و حرا و هب
بنی صبه گفتند چون که ادم زنا نمود بنام او بیت پسران وی
بکل و سنگ پس عرف از اضراب نمود و مجاهد گفتند که جای خانه
بعد از ادم بسبب غرق خاکی سرخ بود که سیل بر آن غلبه نمیکرد
و این ملوک آمد و در روی مکروب می آمد و دعا میکرد بعد از
حضرت ابراهیم و اسمعیل بیت را بنا کردند پس بنای بیت باقیه
نسبت داده شد و اینست صفت بیت و کعبه مشرقی
شناخته که بان نگاه کنند تا قبل از آنکه ان قبله است و الله اعلم
هو العالم و بدانکه صفحی خیل گذاشته شد جای صوت
کعبه معظمه است

مدينه طيبره وان مدينه بنی است صلوات الله عليه وان طبره
هجره شريفه الخضره است ودر است قبر شريفه الخضره و
انرا بنو صلوات الله عليه طيبره نام چهار وان شهر بيت در غايه
حسن و خوب در امن و زيارت طبره قلعه قدیم هست و اطراف آن
فلسطين است و ميوه های آن در غایت خوب و پاک است و شيرين
و دانه عقيقه در آن نیز خاکی بسیار هست و مزارع و قبايل عرب است
و دانه صفا در آن نیز خاکی هست و مزارع و قبايل است از عرب متبع
نیز چيناي است و دانه آلوزی و آن قلعه ایست با این جبال در آن
خاکی هست از سندانها شده و برای نوای آن بسیار نیکو و
آن صحرای قنم بود و در آن در آنست پناه نمود و در وقت الجندل
و این حصار است محکم و بتوکل و آن شهر بيت خوب و پاک
است از سندان و قلعه و آن خاصه جناب مغرب بود و مدينه
مقر شعیب عليه السلام بود و آن ارضی عظیم و واسع کثیر الخیر می باشد
و این است و در آن اهل باغها هست و در آن درختها و ميوه ها هست از
میوه و آن مقابل ارضی بر بر است و ارضی نیز است و مایه ای از
الجرج است و میوه در کنار بر تلزم است از تلخ و خرم و میان این

جزایر و خیمه کوچی هست که جابل است در میان اینها و مایه می و بحر
مسافتی بعید است و از شهرهای مشهوری بید است و آن
شهر بنی است که در کنار بحر کوچه است و آن مجمع تجار است
از ارض بخت و بحر و از عراق و مصر و صنعا و آن شهری است
متصله الی المرات و کثیره الخیرات معتدله الطول و عرض و دشت دریا و
اندم از آن معموره و خلق آن است قصر عمان و آن در کنار بحر صغیر است
و شمال صنعا کوچی است که از اجیل مدجیر کیند و بلند و سخت صفت
و در آن آبهای جاری هست و درختها و میوهها و مرغهای بسیار هست و در آن
نهرانی بسیار است عدت و آن شهریت لطیف و از آن سفر میکند
ملکب بند و هند و چین و بسو عمان کیند و میشت و صنایع این آقالیم از زبر
و شیر و مشک و عود و سرخ و عطر و طیب و عاج و اینوس و حلل و لبا
و دیباچ و از زبر و لؤلؤ و عنبر و برای و در است و مایه آن و زنجیر و چار و
راه است و آن خطه البیت از یمن بین الحجاز و یمن و آن جبال است حد
انحراف مغرب دریای قلم است و از طرف مشرق جبال متقل است و در
آن قبایل عرب بسیار است و از شهرهای و بحر ارضی حضرت است و آن شرق
می است و آن بلاد اصحا. پس و شهر الفیسان اسس رت است که اسمش

مکانه

مستقر شده و از شهرهای حضرت سبا است که خلافتها در آن
فروزه و آن شهریت عظیم و در آن طوایف است از اهل یمن و عمان و از
مدینه عمار بکیند و آن اسم خلیفه ای بلاد است و دریای مشهوره که سیل
عرم اعدا از آن آب کیند و سبأ و عمان و در آن قصر سلیمان
و قصر بلقیس و آن خلیفه ای مشهوره و قصره مشهور است و در آن صبی
جبل بر کیند بلند که در آن قباهاست معی و باغهاست و از آن
نفوذ است و در آن جبل عقیق و اجبار جرج احتلف و آن نمل است
از اهل یمن حضرت و عمان و آن قری مشرق است عمان ارضان بحار
احتلف است از جهت شمال و آن ارضی عامه است کثیره الخیرات و
است و بلاد حالت و در آن مایه هست که از آنرا عمار کیند و در آن خلی
لؤلؤ و جید هست و در عمان جزیره قیس است طول آن دوازده میل
است و دریای جزیره مسافر سفر بچند کند بمصر و آن بلاد بحرین
مصر و بنی تها و امیر است و اجنارای مشهور است و آن شهر
طول و میل در میل است و در آن خلق کثیره هست و تجار بسیار هست و
از آن و فراوان است و مغرب در آن پنج درهم است و در آن نیست
خل و قصب و بر بسیار ترش و آن شهر حار است و در آن مشهور است

جعفر از بانمود و گفتند که چهار شهر بنام خود و ضارب نخواهند شد مگر در
دنیا که از آنها منظور است و بغداد است و عراق و مصب حد است
قطر شام و رافق است در ارض جزیره و المولکان و از املیا
گویند و آنجا و بلاد هند است و آن بقدر منظور است و از آن
فرخ بیت الذهب گویند بر آنکه جمعی بوسیله حجاج و کوفه و بخانه چهل
بهار از طلا یافت و در چهار سصد سیر و در آن است و در آن بت
بزرگست که اهل هند و سندان و تغیر می نمود و عبادت میکردند و آن احوال
بسیار تصدیق میکردند و برای وی خاتم هست و چشمه آن جوهر است
که غیر ندارد و در آن آب است از طلا و در صومالی و احوال ارض الهند
ارض واسع است عظیم و ملک ایشان متصل است ملک بزرگان ملک
بسیار دارد و از عاده اهل هند است که ایشان را خوشنود و شاه میکنند و هر که
بکمال برسد و از ملک هند مانده و بگویند است و ملک الفتح و آن
ملکت بزرگست و برای اهل ارض تنها هست که از آن بهار است از ابله و ابله
رسیده و کان کنند که ایشان دوستی و سلالت که جعبه و هستند و یاد
ایشان بزرگست و صاحب جنود کثیر است و صاحب قتل بسیار و نیست
از اولی و در میان مثل الشاکر الخلیل و گفتند که در میان ایشان خوار و ابله

صد از ایشان سفید است مثل کافور و بعضی از آنها ارتفاع ۴
بیست و پنج شبر بلند است و گفتند که در میان ایشان از آنها هر دو نفر
از ایشان که چهل نفر شد و از ملک هند ملک تا از اول ملک
عظیم است و اسع و بدان منسوب است عمو و حامی و از آن
ملکت صبر است و در آن ملک هست و از آنها نظیر و از
ملکت بدانکه تمام شهر احوالات ملک جنوب بر سر شریک و مشهور
انسان الله تعالى بدانکه جهت شمالی و بلاد های و در آن
تا مشرق پس از بلاد ای جهت از مغرب و در آن ارض و در آن
است و ایشان را هم عظیم است و از آن و ایشان را غالبند و عظیم
خزایر اندلس و برای ایشان در هر روز هزار عظیم است مشهور
مثل خزیره حقیق و قبر و جزایر کثیر و جزایر و جزایر
چند جزایر و از ارض آن که مشهور است تلمزم است و آن
شهر عظیم نزدیک است و آن در کنار است از جانب غرب و آن
شهر خوب است و از آن غریب است و در آن اسبابها هست
و از ملک مشهور و صیفی است و آن شهر عظیم است و در جبل
آن شهر عظیم و معدن حدی است که از آنجا بسیار طلا و صیدند
از شهرهای و در آن شهر است و آن شهر عظیم است که بخارند

آمدند و در اطراف وی در است از کجا طرف و در آن انداز
حرکت است و تو طشت بکن بلند نوبی بلاد است و از آن طرف و آن
و حرکتش و آن شهر را نه است حد را محیط است بان از جمع و به
فصل بان میگردد و در آن مایه هست که جهت نیاید و در جبه
انها مرجان است حد از میانی ابی دریا مرجان میرود مثل درخت
و در آن قنطاری عجیب است و طول آن سبصد ذراع است و در عرض
بیست ذراع است جزیره قیصر و آن جزیره بزرگ است بقدر
شانزده فرس و در آن شهرهای بزرگست و قریه معروف و ذراع و آنها
و اشجار و میوه بسیار و معدن نازق قبرص که مثل آن در بلاد نیست و در
آن خواص بسیار بسیار شده که به بلاد فونیک کثرت میکند و از شهرهای
افرن و آن شهر عظیم است محاصره بلاد اندلس و آن برای فونیک
مردم برای روم و تحت ملک ایشان در آنست و در آن امم عظیم
و قریه بسیار است و غلبه اهل ایشان را حق و جاهل و آن
درب ایشان آنست که لباس نمیشوند تا اینکه که هر کس بخواهد
دیگری بدین اذن داخل شوند و امر او بان ایشان حکم نیست بلکه
مثل هاجم اند از با شرف و بلاد فونیک و آن از کبریه و اسع
است و آن قریه بسیار عامه و از کرج و آن محاصره است بر ارض خلا

مالان

و آن خلیج گرفته تا بقطن طنطیه حداثت تا بطرف شمال و آن از آن
است و در آن شهرهای عظیم است و بلاد کثیره و جلاله تغیر و قلاع بلند
و بعضی ایشان در غایت از بلاد و در آن در کثرت و خانه و ملک ایشان و در
فرد ایشان زده و در حاکم آن از روم و بلاد اقلیم واسع است
و در آن معدن عامه هست و زربها و اشجار و آنرا بسیار هست و در آن
در جانب جزیره طنطیه است و از جهت بلاد ارض از آن بزرگه عمل است
بلکه از آنجا عمل بر میراست و در آن پنج حصار است و عمل و صلاه است و در آن
شتر حصار است و عمل ارسبق است و در آن ده حصار است و عمل
افشین و در آن چهار حصار است و عمل فرسود و در آن چهل حصار است
و عمل بلقالات و در آن شانزده حصار است و این زمین در نزد
آبام بلاد توان است پس هم بر آن غلبه نمود و از جمله اعمال آنها که میان
است و در آن شانزده حصار است و عمل خلد و در آن شش حصار است
و عمل بلونیت و در آن ده حصار است و عمل فتادق و در آن هجده حصار است
و در بلاد هم اینها صد جزیره است همه آنها در جزایر است و همه بلاد است
و از شهرهای مهم مشهور است طنطیه است و آن مثلث الشكل است
و دو طرف آن را بدیا است و یک طرفش بزرگ است و در آن است باب

ذهب و طلا این مدینه ندر میل است و از احصای حکمت ارتفاع آن
 نیست و این ذراع است و محیط است و حصار دیگر که از اقصای کوهستان ارتفاع
 آن ده ذراع است و از احصای است اگر آنجا در مضمت است و آن بلال زینا
 است و در آن خور است و آن از عجایب دینا است و صفت الکبری مدینه
 عظیم است و در آن ندر میل است مثل قسطنطینیه و از احصای
 حکم است و آن را حصار بلند است از سنگ و در آن ده این حصار
 کلیه بر زینت است و آن سبب مدینه است و آن از احصای است و
 در ده هزار و دویست کلیه است و جمع که چهار بازارها در آن است بر خرام
 ایمنی و از برق و در آن هزار جام است و در آن کلبه است و هیئت بیت
 المقدس است و حکم مرصع است و در آن خور و برای آن شهرهاست و
 آنجا شهر است و آن شهر از آن است و شهر بر و بر و حسن و کینه
 که آن مدینه اهل حکمت است و اما آنجا که پس ایشان که
 اندر ده مایه عمی تر و بنفید و ایشان در جبل بلند است که بلند است
 هزار ذراع است و اصحاب حکمت است که در جنب خورشید است
 اندر اجساد ایشان طلایه شده بصیر و کافور و در پای ایشان سکن
 خلیفه مستدیر است و آن ندر دم او است و آن است از او حکم است



و حجر آن و اهل اندلس و رزم ایشان اینک آنجا در شهرهاست و بعضی
 نقاشی کنند که در ایشان را دیدم و در ایشان را دیدم و درای کف
 که ما بای عمی تر و بنفید است در سینه با نصد و ده الف و آن
 شهر است عظیم در آن مساجد و بازارهاست و طام و در آن کوه
 و غسل و ابی است و غالب بیوت ایشان از چوب است و اما
 بحر میطش از بلاد هم پس آن شهر عظیم است مثل طر اینند و جزیره
 و نایب و خایند السور و در آن شهر است بای بخت اینک اب زلال
 صاف بی و داخل میشود و از آن سیاه خارج میشود مثل دود و یک
 دیگر و این شهر بیضا است و از آن مطلقه گویند و ما از آن و در سینه
 و آن در بیس و حصی زباد و قلب بی و در آنجا شهرهای عظیم است
 و ما با قلب بی و حصی زباد در خنجه عظیم است و از آنجا است که
 شیبید بر لوزیات که نقشش خورده میشود و آن از غسل شیرین است
 انضی متکلمه و آن از حی و اس است و در آنجا شهرهاست و در آن فرجهای
 عظیمه و شهرها و از آن و در آنجا شهرهاست و در آنجا شهرهاست
 و در آنجا شهرهاست و در آنجا شهرهاست و در آنجا شهرهاست
 از آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

ارض الجن و ان ارض داسع و صاحب شهرهاست و بلاد ایشان در
فلسطین است در کنار بحر مدی و از شهرهای مشهور آن جنو
است و آن شهر عظیم است صاحب سور و صاحب ابواب حدید است
و در آن ام عظیم است ارض البنادقة و آن اقلیم عظیم است و شهر
عظیم البنادقة و کیند و آن در کنار و خلیج است از بحر مدی و آن
جاری میشود و هفت حد میل در طرف شمال و آن نزدیک بحر جنو
است و مابین بندر و بندر از طرف شمال هفت هزار است و اما از هر یک
پس مابین آن مسافت بید است زیاد از ده و ده و بندر جای خلیفه ایشان
است و اسم آن باب است و آن شمال اندلس است و شهرهای ایشان کما در آن
خلیج بندر است و آن شهرها و قری عامه است ارض برجان و آن ارض عظیم
و اسع است و در آن ام بسیار است و آن اقتر طایفه و بلاد ایشان واقع
در جانب شمال باب و ابواب و آن شاه از من فرس است است باب بنا کرده
است از آن شهر و آن در کنار بحر الحزر و در آن بستانها و باغهاست و در آن
سلسله انوشیروان است که داخل و خارج را مانع میباشد و اما ابواب پس آن کجا
و شهرهاست در جبل قیون و اسم این جبل در کتب تواریخ قدیمه جبل الفج است و در آن
حصون کثیر است یکی از آنها باب مولا است و باب اللان و باب الساران و باب

الاراق

الافیه و باب سحر و باب صاحب التبر و باب فیلان شاه و باب
کاهمان و باب ایران شاه و باب لیان شاه و جبل الفج و این
جبل عظیم است و ابوالحسن مصطفی کان کرده که در آن سید ولد
و هر بلد را بر پایه هست غیر زبان آن و یکی و این جبل در آن کثیر از
مال بسیار است و از آنها مملکت سرلان شاه و آن مملکت واسع است
و از آداب و شهرها و قریهاست و عمارات و ام عظیم است که هر
کدام و با حاکم طاعت نمیکند و بدین مملکت ایران شاه است و مملکت
مونا نیز است و مملکت و در آن راهلان اجب عالم است و مملکت
طبرستان و مملکت جیلان و مملکت عقیق و سایر بلاد بسیار است
غیر از اینها ارض القدس و آن ارض واسعه الاقطار است و اما اینکه
عمارت آنها منقطع است از متصل و مابین بلدان مسافت بید است
و آنها ام عظیم اند که منقا و با سحر نیستند از طول و بر شریقه منقطع
نیستند و زن و ایشان معدن طلا است و غریب با ایشان داخل میشود
مگر اینکه او نمیکند و الحال و ارض ایشان جایی است که عجایب
ایشان از زبان جبل چشمهای بسیار برین آید و هر بلد را طوری خنجر
شود و ارض روس جزیره و منقطع است که از بساقان نیستند

ارض سحر است و آن ارض طبع است و در آن جبل اوجیفا است و در آن
معادن از نرین است و در آن کوه که هست و در کنار آن الی سکنها
هست بر نیت ارض خرمین و آن متصل است به ارض خرمین از جانب
شرق و شمال که متصل به ارض چین است و آن ارض واسع است بسیار
اب و از آن در برای ایشان طریقه تجارت پیدا می شود و در آن
اسباه است و در آن انواع ماهی هست و در آن کوه و در آن
کنده سفوف کنند و در آن کوه جزیره یافت است و این جزیره را
عیط است که به بلند و به آفرای جزیره نتوان رسید جهت ماهی
قتال ارض الیه اکبر آن در شمال ارض خرمین است فلها ام بسیار
اند و برای آنها تعداد نیست و ارض آنها واسع است از آن در آن
طریق است از طرف پی است و در آنها اسبها هست و انواع ماهی
هست و در آن دریا و در آن می ایشان مغایر و فوارها و آب ایشان
از آب و جمیع کتاب که اکبر طایبان است همیشه در وقت حجاب بحر
و جوی آن که انداخته و صاف کردند از آن حصه و ملک را جدا کنند
و بآن را بجا بشویند و اصل که اکبر در بر پیش انداخته ای افتاب
بر ستم که لا اله الا الله محمد رسول الله ارض الخلیفه و آن ارض واسع

و از اقله عظیم است و در آن جبل بلند و آب از دو آن جاری است
و در آن بسیار ارض الخلیفه شمالی بلاد تنبست است و در آن
بلاد تغز غز است و آن طویلی عرض است و در آن ام بسیار است مثل
قرن و مدینه و علی فلها خانات الخلیفه است و این در غایت عظمی است
و برای دوازده در است از حد ارض المغننه و آن ارض معتدل
طول آن دوازده است و در آن نیز در است و آن حر است و در آن باجوج
و باجوج که ارض الخراب بلاد واسع الاقطار است خالی از آبادی است
که بآن سالک داخل نشود و هر کس داخل شود بمحله که می افتد به کفر
و باد آن در هوای بد و فقیر است و گفته اند که در این وقت آباد باجوج
و باجوج است و جبل که عیط است بآن قرنها گویند و آن جبل قائم است که
بآن نتوان رفتن و در آن برف است همیشه و در پشت آن باجوج و باجوج
است و در آن جبل مار است افع عظام و اگر صد نفر بر آن بروند یک روز کرد
و هر کس که بر آن در خبر آورد که پس آن آتش هست عظیم و گفته اند که
باجوج و باجوج دو برابر شقی بود و در آن نسل کردند و ایشان غارت کردند
هر چه بود قبل از وصول ذی القربین پس او ایشان را از آن فرج کردند
بعد از آن ستماء اسکندر بنا کرد و ایشان عقب شدند و ایشان

کوفته‌های مستدیر دارد کوشش ایشان به گفتن ایشان می‌آید زیرا مایه ایشان
ناحش است و شهر ایشان ذات انجاء و موه است و صوابی بسیار دارد و در
علاقه دلام است طاعت اب مکنه و آن هم بلا حاجت و حاجت است و بعضی گفته
که حاجت و حاجت چیزها متعنی یعنی نه و بر این ایشان از ابریزهای متعنی
اختلاف شود که از این سخن در این وقت بر سر واقع شود و اگر نشود خطا
کنند مثل سایر مردم که استظهار میکنند و در بلاد ایشان فخری هست که هر
کس اسیر کنند بر آن فخری از آن نزل پس در اطراف این فخر طبری هست که
اگر در وقت اختلاف مردم بان می‌آید از آن فخر می‌گیرد و فخر را به بر آب است
و آنرا می‌برد به غارها و به اینجا می‌آید و در آن واحد هست که هر یک از
آن فخر فخره می‌شود از جانب خدا و در اینجا حاجت و حاجت چیز نیست
مگر محیط بلکه تمام شد فصل بدان و ظاهر و ظاهر شروع می‌رود بدان که
و خلیان و جزایر و آباد و بخت در اینجا است از اینجا بیست و نه است
و فصل در بیان محیط است و بحال بسیار است و علم
بدان که محیط بحر عظیم است بلکه اعظم از آنست ماده جمیع بحار
و منقطع در آن بحالت که از آن کم نیست و از آن حق نیست و هر چه
در دریای زمینی هست از خلیان از آنست و در این بحر است که در این فخر

دری و در آن شهرها هست در دریای می‌گردد و در آن اجتهاد هست و قابل
بر بحر خراب از هر دری و در آن قصرها هست و قلعه‌ها هست بعد از آن غایب
میشود و ظاهر میشود و اشکال غیر ظاهر میشود و بعد از آن ظاهر می‌گردد
غایب می‌باشد و در آن بهر هست که جماعت ابرهه از آن وضع نموده اند
و در المنار الحمیری قائم است در هر یک از آن کسان سرب است یکی از
ایشان سبزه است و آن بدست ایشان می‌کند و هر کس که در آن سوار
شود ایشان بر سر می‌کند و بت آن ایشان می‌کند بطرف خود هر
کس که از این بحر می‌آید آن خطا کند که در نزد من بان و از من می‌گذرد
و بت آنست سفید است که با آن ایشان می‌کند آنکست خود بسوی
بحر که هر کس از آن فخر اینجا می‌آید و در این است و در این است
که این بت ساختن است در ابرهه و المنار الحمیری و در این دریای درخت
در چاه ریخته‌ها شد مثل سایر درختها و در آن جزایر صخره است و جزایر دیگر
که می‌کند از آنها را می‌کند این جزایر که محیط که در طرف غربت کنار
بلاد اندلس است که از آن مظلوم گویند که احدی در آن داخل نباشد بعد از آن
منشعب باشد از این بحر می‌آید که محیط اخلاص است و بلاد جزایر است و البته
و مکران و کرمانه و آنکه فخری باشد بر ابله العبادان بعد از آن منقطع شود

به جهت جنوب در هر کندی بلاد دری و با صحر و متصل به آن شود و در اینجا اتصال
 و طول ای دریا چهار صد و شصت و سه است و منتهی میشود از این بحر چندی ایتم
 خلیج فلزم و مبداء آن از باب منتهی مقدم است و در هر شش جهت شمال
 است و در جنوب اندکی پس متصل است به دریای مدیترانه و در هر یک از اینها دریا
 نامیدی و باطله و از این طول این چهار صد و شصت است و بعد اعلم انحراف
 خلیج غربی است که اخذ شده از محیط غربی عظم و آن بحر غربی و شام و مدیترانه
 است و از مبداء آن ضرب اینکه آن از اعلم رابع است و اینجا از بحر و تاق
 گویند پس هر هر یک که مشرق و با جهت بلاد بر در و شمال غرب است و این که
 در هر یک که بغرب وسط تا اینکه به ارض افریقای رسید خلیج البنادق و بعد
 آن از شرق بلاد فلو فیست از بلاد روم فرود شهر ادریس هر هر یک که
 از جهت شمال تا ساحل سبت بعد از آن الجاهم هر که به ساحل بنیاد قد و قاهر
 میباشد و بلاد اذکالیه و از اینجا منقطع میباشد بطرف مشرق و بلاد
 جردان و بلاد سیدنا اینکه به بحر شای متصل باشد و طول ای بحر هزار و صد
 میل است و خلیج آخر بنطش است و مبداء آن از بحر شای است و آن جاری
 است تا بنطش و در هر یک که به بحر بنطش از جهت مشرق پس متصل میشود
 جهت جنوب به ارض هر قلیه تا بطرف طرابلس و تا بندة نابلس و اسکالہ تا بند ارضی

کثر

و منتهی میشود طاق ای خلیج به جزیره و از اینجا منقطع شود به مکان
 و متصل میشود به بلاد روم و بلاد و با این زمین و ترس و با این
 ساحل و در هر یک که به ساحل متصل است و طول این بنطش هزار
 و سیصد و شصت است و بحر حیران و در هر یک که به بحر حیران است پس آن
 به بحر نیست از این مکه و در آن چشمه ای بسیار جاری میشود
 فصل در بیان بحر طرابلس است و آن بحر محیط غربی است و آنرا عظم
 گویند به جهت احوال آن و در آن چند در کنار میروند بسبب شدت
 احوال آن و در کنار آن منبر میباشد و دریای بحر جزایر عامه است
 در هر یک که در آن هستند جزایر و بساتین و بحر چین و جزایر آن و بحار
 آن لایه صفاست و این جزایر نامهای عظیمه است بحر الضعف و بحر
 الحکم و بحر صغری و این متصل است بحیط از طرف مشرق و در هر یک که
 از این بحر کمتر بحر نیست و از این بحر و بلاد و در این بحر جزایر بسیار است
 که در آن جزایر از این که در آن گفته اند که در آن دو جزایر جزیره و صحر
 هست و در بعضی از جزایر در آن طلا میرود و در بعضی سال بسیار و در بعضی
 کم میباشد پس از جزایر ای بحر جزیره و این است و جزیره و این است و آن
 جزیره طویل است و جزیره و این است و جزیره و این است و آن جزیره

و در آن بیشه بسیار است و جزیره کمان است و آن طاهر است و جزیره
 الواق است و جزیره نبات است و جزیره حالوش است و جزیره حجاب
 است و جزیره سحاب است و جزیره هلال است و جزیره قر است و جزیره
 سفال است و جزیره تخم است و جزیره اطراف و جزیره النساء است جزایر
 سزده و آنها بسیار است و در این جزایر شهرهاست و در آن جبل است
 کدام بر آن فرو آمده و فصل در هر فصل است و آن اعظم جزایر است و طبع
 آنهاست این فقیه گفته است که جزایر را در آن مخالف است و در این
 بحر جزایر است بعضی گفته که آن زیاد است و بعضی گفته که جزایر است اما آنجا
 که مردم باه سیده اقل قلیل است پس از جمله آن جزایر جزیره کل است
 و آن جزیره بزرگ است و از جمله آنها جزیره جاب است و طاق جزیره و جزیره
 و آن ده جبل است و آن از عجایب دنیا است و از آن که ندیده جزیره
 سلاطه از آن صندل پیدا می شود و جزیره بر طاق و جزیره النصر
 و آن فسیل است بلند و بلند است و در آن جزایر آن که فسیل است که جزیره
 جزیره الورد و در این جزیره کل امری است که در آن مکتوب است و جزیره
 السلام الله تجله رسول و جزیره صید و السامر و صید و طاق
 بود و طول این جزیره یک مایه است و در آن عجایب است و در آن

این جزیره

این جزیره قصر هست و در هر جزیره عظیم است و در هر جزیره است و از آن
 جواهر و این صفت سحر و دو جزیره را و اطراف می بیند و فصل در این
 جزایر است و این جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را
 گویند و آن شعبه است از جزایر و در آن جزایر است که جزیره را و جزیره را
 الحجاب و آن شبهه را و پس از جزایر جزیره را و جزیره را و جزیره را
 کجا این است و آن جزیره بزرگ است و در آن خلق بسیار است و در
 عدالت الجسد جزیره را و آن شبهه را و آن شبهه را و آن شبهه را
 ظاهر شود و در آن جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را
 سرش می بیند و در آن جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را
 در هر جزیره است و در آن جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را
 طاق الصدور و آن جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را
 از آن جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را
 جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را
 هست که جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را
 سلام بر کوه و در آن جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را
 طاق و نبات و جزیره را و جزیره را و جزیره را و جزیره را

رفت بد که در آن جماعت هست که لباس آنها را رنگ و زینت و خانه آنها
میان درختها است و میان سنگهاست پس چند مسائل از ایشان پرسید
جواب دادند پس برایشان گفت که هر چه حاجت دارید از من سوال کنید
که من حاجت شما را برآورده کنم گفتند که ما از تو سوال میکنیم که چگونه
ناخدا ما را در دنیا بخت بدارد که بخت کند که من بوی خود این مادر بختم چه
گویم و دیگر بگویم بر آنها گفتند که ما هیچ از این بختی گفت که من بای تو بختم
گفتند هر چه ما را در آن بخت گفت که برای بخت گفتند بخت با کمال از هر چه
چه قدر مانده گفت که برای من خودم این را بخت کنم چه گویم بختا بخت
استند بوی که بخت و سلطنت من نگاه نمیکند گفت که بخت و طلال
انکه که پیش از تو بود ما را بخت بخت را اینک بخت تو نگاه بختی این
پرسید که پیش از من که بود بخت گفت پیش ما ملک بخت که بود و من را
بخت ملک دیگر و بخت نام هم درین روز من بخت پس از ایشان بخت
ختم مدتی بعد از آن به میان ایشان امدم پس نشان ختم من فری
میان ملک و بخت گفتند که اسکندر ایشان را ترک کرد و از اینجا بخت
و استعجاب ای جزیره بسیار است فصل در بیان بحر عمان
و جزیره آن و جایگاه آن و آن شعبه البیت از بحر فارس و آن بحر عظیم
بحر اریتر

و جایگاه بسیار است و در آن جزیره و جزایر بسیار است و در آن جزایر
کثیر است صحرای مکه و جزیره آنجا جزیره خارکست و آن صحرای آنجا
و جزیره خارکست است و آن جزیره بزرگ و بزرگ است و در آن جزیره
بخت بختی که برای من چند روز بخت است گفتند و جزیره در بخت
جلد در بخت میکنند مثل سایر جزایر که در آن جزایر حکایت کرده اند که بعضی از جزایر
هند و جزیره فرستاد برای بختی چند روز جاریه بخت از آنجا بخت
شدند چون بای جزیره رسیدند آن جزیره پر از آمدند و بختی که در آن
درای جزیره پس بختا بخت اجتهاد و چار شده بعضی ازای جزایر
اجتهاد کردند و بخت با ایشان مقارن بخت و ای طایفه آنها پیدا
و جزیره سفط و آن جزیره بخت و بخت و در آن جزیره بخت و بخت
ایشان از خسانند و در عیش و شادی ایشان طایفه میکنند
اینکه ایشان را بخت میکنند و گفتند که ایشان طایفه اجتهاد
و چون ایشان غریب وارد شود برای او زاد و تو شمشیر و شمشیر
میدهند و چون خواهد که برگردد او را اسوار کرده او را بخت
او برسانند و جزیره دیگر هست که آن در بخت هست که بخت

مثل کرد و میباید و غیره از آن عمل میباید و با پوشش خون و معیشت
دان و دوات و هر کس از آن بخورد شبهاش مضطرب و تشنه زیاده کرد
و هرگز پیر نکند و اگر مردی سینه شده سیاه میکرد و گفته اند
که یکی از علل از این درخت در حال خود کاشتنند و آنکه
در جزیره معلولان دلا غیبه طافت در صورت انسان که
میباشد به طبع مثل شتر مرغ که گوشت آدم میخورد و اگر احدی
در این جزیره پیدا شود او را میبرد و از او اخلاص میکند و او را
با نوبه میخورد و حکایت کرده اند که کب جان در این جزیره است
و جزیره صریح و آن جزیره است که ظاهر باشد برای سواد
و چون بر به آن میروند و نزدیک می رسند از نظر غایب
میباشد و او نتوانست برسانند و گفتند که کب با آن داخل
نمیشود جزیره را قند در آن بنیاست از خام اخضر که همیشه از
چشم آن است که بریزد و در شب هر روز و چون باد به شکر ^{صفت} داخل
صدای صغیر می آید و سنان را گوشت اندک گوشت او جهت بر شتر مرغ
است او را در آن اخلاصی خالق را و گفته اند که بعضی ملک چند
کردند

کردند و بنیاد این تنها و همه اینها را بقتل آوردند و در طرف کردن
این تنها سعی تمام نمود و جزیره سمرقند و سمرقند و جزیره معون
و در آن اشجار و انهار و آنرا بسیار است و در نزد آنها از طلا
بسیار است و بنای آنها طلا است و قناریان آنها طلا است و طلا
ایشان طلا است و ایشان را باد شاهی است که دفع میکند از ایشان
انهار و آنجا یکی جزیره بسیار است و گفته اند که غیر خالص و نوری
میرد چنانکه پسند در زمین برید و بعد از آنها ماهی برکت کاز
این علما میخورد و بسبب آنکه میرد و در هر آب که آب در بعد از آن آنها
گرفته اند از آن درید و غیره در آن و ملک آن نوعی است و سمل
در هر اطراف میکند و از طواف آن آثار آمله بود میباید و از آن جهت
در این منظر میشود و در بعضی اعیان در آن و در آنجا به طریقی میرد
و حیوانی شده اند و در آن میگویند میباید و بعضی از آنها مشهور
است و آن ماهی است که وقت معینی می آید و ماه باز میباید و منقطع
میشود و با سال اینده باز در آن میخورد و میگویند و حراف نیز سکه
است و وقت آن نیز مثل وقت آنست و انقطاع ایام و غیره انقطاع
ایام آنست و یکی از جمله آنها حیوان است و آن کوه و طول مثل درخت

و حیثه های آن سرخ گردیده منظر و دندان آن مثل نیر است که بر حیوانات
ظاهر است و یکی از جمله آنها سبزه است که یک درخت بزرگ است
و از آن میوه برشته دارد مثل انگور و بر آن میوه که باو متعلق می شود
مصل در بیان خبر قلزم است و بیان جزایر و الجدر در آنست
از عجایب و غرایب و این درای وسعت آن از جبهه است از طرف
جنوب تا به بلاد بربر و حبش و در ساحل شرقی آن بلاد مغرب است
در ساحل غربی آن بلاد میمی است و قلزم اسم آن شهر است که در کنار
آن واقع است و آن همان دریاست که فرعون در آن غرق شد و بلاد حبره
مظلم است که در آن خبر نیست باطن و ظاهر او در این جزیره است بسیار
و غالب آنها مسکون نیست و مصلی نیست و از جمله جزایر این جزیره
نامدار است که نزدیک است به بلاد ساکی می شود در آن قوی که از آنجا
کویند و ایشان را از هر جهت نیست و بیست ایشان کشته شده است و آن
از ناری میگردند و در آن موضع مرغ غرق فرعون است و جزیره بسیار است
و آن جزیره است که از آنجا جزیره است و در آن از اسوار خوار است
و اقبا جای این جزیره پس از جمله آنها سبکی است که زیاده از دو است
در آن است که کشته را برینند و غراب می کشد و از جمله آنها آنکه بقدر دفع است
۵۵

بلکه آن مثل بدن سبک است و در حال مثل هر چه است و از جمله آنها
سبکی است که طول آن نیست و در آن است که در مثل که در آن است و از جمله
افعالی است که صید کنند و در آن نایند و بعد از خفت که در مثل
بسیار باشد و از آن در آن که از آن غریب هم رسد و از آن لباسی
سازند و از آن لباس سبکی گویند و از جمله آنها سبکی در بر که کار
و مثل که در آن دارد و از جمله آنها سبکی است که در آن از آنش بسیار
است بقدر نظر است که در آن است که در آن دارد و از جمله آنها آنکه
ماهی است که در آن است و در آن دو سر دارد و یک در موضع عادت
و یکی در آن در آن است و از آنش گویند و یکی از جمله آنها سبکی
است که از آن فرشت که در آن نوعی است از آن سبکی می خورد و در آن
آن هفت دندان است هر دندان طول آن ده ذراع است و آن کبر
الفر است مصل در بیان جزیره است و آن جزیره
است یعنی و بلاد از آن است در جانب جنوب تحت سیل
و از آن این جزیره خطب جنوبی است و قطب شمالی است
و بنات نفی این جزیره و آن متصل است به بحر عظیم و در آن
مثل کوه است و از آنکس بسیار مثل سیار مجاد و در آن جزایر

بسیار است و صلب تجارت در بیشتر است و لکن آنها کمتر در بازار و مثل شمشیر
ایشان و صندوق و مساجد و غیره که آنها است و از جمله جزایر مشهور است آنها
جزیره محقره است و تجارت با آن کم می کند و بعضی از تجارت نقل کرده که در بعضی اوقات
مردم را دیدم که با آنها جمع شده نظر می کنند و گویند که طبع کرده از آنجا
و هرگز به می کنند و بروی خودشان سبیل می بینند پس از آنجا به سبیل
گشتند که این کوکب در هر سی سال طلع می کند و این جزیره در هر صحت
انشاء الله می بینم پس بنا بر این این جماعت هر از اموال و جواهرات
و اساس که دارند از جزیره به دور می کشند و بدین می بینند و بعضی
آنکه تمام شده هرگز گشتن جزیره در این مدت تا زکی خانها و خانها بنا
کنند و طالع نام این طریقی رفتار دارند و از جمله جزایر آنها جزیره
نوحه است و آن از جمله جزایرها است که قریب به بیست و هفت
تجار نقل کرده که در آن شهر است از سنگ سفید و در آن ساکن نیست
و جزیره عجم است و آن جزیره که است بقول بعضی اسحق و مریم حکایت
که بعضی از اهل دم که برای جزیره که افتاده بود نقل کرده که در جزیره
اهلستان نامت هم بدین است و اکثر ایشان را می بینم و جزیره
و آن جزیره عظیم است و در آن قوی هست که با یکی ایشان را می بینم

و بعضی

و بعضی این است ساقای ایشان فصل در بیان جزیره است
و آن جزیره نام است و بعضی از طبع است و آن از عیاط است
از طرف شرقی گرفته در می کند بطرف شمال اندلس و بعضی
مردم می کنند و بلاد فرنگ باقی طبع است و مانند می باشد
جنوب تا به طرابلس تا به اسکندریه بعد از آن تا به ساحل شام
تا به اظاکیر و در کتاب اجناد مصر نیز است که در این جزایر
جزایر بسیار است و از جمله جزایر آن جزیره اندلس است و ذکر این
بیان کرده و جزیره جمع الجزایر و آن جزیره بزرگ است و در آن
مناره بلند است از سنگ و در آن اساس سنگی است و از آن باب
نیت و در آن اهن تا می بینند و بلند است از صندل و از عیاط
است و در میان صویرت انسان است و لباس ملوک شده که با که
آن از طلا است و دست راست و دست چپ است پس از آنکه
که آن اشاره می کند که در آنجا و طبع قوی مخفی است جزیره
صفییه و آن جزیره عظیم است و در آن اعداد و اشیاء است
و در آن در اوقات روزه ها دخانه ظاهر شود و در بیشتر اوقات
ظاهر شود و در آن بدرایت می شود پس همه آنها سنگ سیاه

سویق دانه و هر چه بوی برسد بسوزد و در هر جانب می آید
و آنها را بر دارند برای جرب استعمال میکنند جزیره قریطش
و آن در هر روم است و در آن معادن طلا هست جزیره طافران
و آن ملک است که آن اچا و هزار زن است و از اولاد نبوت
و در نزد ایشان در خفته هست که منقوش است که چون از آن طرف
و در یک روز صد بار صاع میخوانند بکنند جزیره سیکان بطریق ضراب
ماده آنکه آن جزیره است که چون باد تند وزد آن را از جانب
مغرب بطرف مشرق آورد چون از طرف مشرق باد آید
آن را بطرف مغرب میبرد و سنگهای آنها خفیف است پس سنگ
می بیند خیال میکند که آن قنطاری است نکلا و میگوید بوزن سنگ
و بعضی از آنها را نقل کرده که آنجا غذاهاست است جباله لالها
و خاک آنها طلا است جزیره تیسران در هر روم است
و در آن شهر بسیار هست و جزیره نوم و مازا اشجار و آنها
و در آن شکر هست که چون آدم از او میکند همان ساعت
میخوابد جزیره خالط و در آن کوهستان بسیار است که از آدم
را می کنند و میگویند که خواص آن می گوی و در آن اشجار بسیار است

و در آن

و در آن شرف هست و در حق جزیره دیر و آن نزد یک خط طیفه
است جزیره کینه ابو حامد گفته که در این جزیره کوهی است
در کنار دریای سیاه در آن کینه هست از سنگ و در آن
قبره هست جزیره و در آن قبر طایر غایب هست که آن بی پر
ری ابد در آن قبر می نشیند و در برابر آن قبر مسجد هست که
مسلمانان در آن زیارت کنند و گفته اند که معادن آن مستجاب است و اهل
این کینه شرط کرده اند ضیافت هر آنکه را که بای مسجد آید چون
نزاری بای مسجد آید آن غراب هر شش ماه یکبار می آید و صد
بلند آید و بعد از آن اگر واحد را کرده بلاز زیاده و آن
پس اهل کینه می آیند هر ایشان را مهان کنند و راهبان آنجا
مکن این را بدید اند و میگویند که آن غراب از کجا می آید و آنجا
می آید و آن کینه بر کینه غراب مشهور است و از جمله عجایب
این دریا اینک برین سکه برین صفت و صید کرد و در هر جانب
ان لا اله الا الله و لا رب الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

بود البقل وان ماهی بزرگت ابو حامد اندلسی گوید که ابو حامد
در جمع البحرین دیدم که مثل جبل عظیم است حوت موسی علیه السلام
ابو حامد گفت که من ماهی دیدم که مودت بنسل حوت وان ماهی
حوت بریار شده است که موسی و یونس داشتند در طلبی
وان ماهی است که طول آن ذراع است و در خونت شیرین طریقت آن
شعاعها را دارد و عظم و جلد نازک دارد و مردم از آن گوشت بسیار
ی فرستند فصل در بیان بحر خزر است وان بحر نازک
است وان در طریقت شمال است شرقی بحر جان و طبرستان است
در شمال آن بلاد خزر است و در این بحر عجایب بسیار هست
از جمله آنها اینکه ابو حامد از اسلام قریب آن نقل کرده که چون من بمیان
خزر رفتم و در نزد پادشاه نشاند اما من نمودم یک مردی دیدم که ماهی بزرگ
گرفتند و آنرا آوردند پس گوشت آن فسخ کرد و از آن بهت جا بر پیرها آمدند
چون از آن بسیار خوش صورت طویل القصر گوید که ماهی است و ده بزرگ
خود می زند و مویهای خود را می کشد و جگر می خورد و در میان آن پرده
بود از گوشت مثل لباس از آنات تابان و از آن گانه پیراهن است و آن زمانه باقی بود

بعد

بعد از آن ببرد و بینند و از جمله آنها اینکه از این عباس نقل کرده اند
که از عجایب این بحر تنین است و آن شبید بر سر است که مردم
روی نظر میکنند که آن میکنند که آن دانه بزرگ است پس در تنین
سحابی فرستند پس از آن بحر را دارد و آن در صفت دارد سیاه است
نمی گذرد دم او بجز می که آنکه از آن آب میکنند و در بعضی از آنات نفس
میکند نفس او در خنجرها و میسوزانند و عظمها را میسوزانند پس سحابی
در آمده و او را بر داشتند بجز آنکه با جوج و مایوج در آن میباشد
عظمها را برای قوت ایشان و حکایت شده است که چون آن میکنند
سحابی نام نمود و بعد از رفت و حمد و ثنا نمود بعد از آن گفت که این
همه را یاب و مستهل الضعاف نومر الهام می نویسد که در البساتین
برای راحه عباد و بلاد پس خداوند را شکر بفرست بسیار که بعد
از آن بسجده رفتند و طول داد و بعد از آن در فغان خود غرق
و گفت که خداوند را احلا راحت شدم از سطوت خزر و عذاب
اتراک بعد از آن نوم جزئه در آمد پس جویان از بسیار پرور آمد

دانی را بعد گرفت و مثل سیاح مر قمع شد پس لشکر بسوی مدینه
گرفتند و ملک بلند نمود پس اسکندر از خواب بیدار شد و پرسید که
چه خبر است پس احوال گفتند فرمود که شنبه های من را نکند و باید
تا به بنیم که خدا چه خواسته است پس مردم خود را بر کنار کشیدند
تا اینکه آن جوان بسر شد و آمد و گفت ای ملک من در این
دیر با ساکن هستم و من این مکان را دیدم که هفت مرتبه
بنا کرده اند و خدا تعالی می نمود که بیدار شوم که پادشاهی عصر
ان عصر تو است و صورت آن صورت تو است و اسم آن اسم تو است
و در این که ای سداقت سازد که این سداقت باشد
اینها پس خدا تعالی عود ترا خوب سازد و ثواب ترا بسیار
کند پس تو ای ملک پس بگو با سلام خدا بدان که این آخر
کلام است در بیان احوال جاری و جزایر و عجایب آن
فصل در ذکر انهار و از جمله عجایب انهار

که در آن

گفته اند که باران در وقت چون از آسمان نازل شود به مقدار
کوچک داخل شود و در اینجا میماند و خورده خورده آب شده
جاری میماند و باید که انهار اگر آن خرابی در بلندای کوه است
برای آنست که میماند و منقطع نمیباشد جهت عدم انقطاع
و باران از آن و عدم انقطاع حد و از انهار بطلیموس گفته
که در هر ربع مسکونی دولت است نه از است هر نه از انهار
در ربع نادره و از این است پس بعضی از انهار از جانب شرق است
بجانب مغرب و بعضی از مغرب بجانب مشرق است و بعضی
از شمال بجانب جنوب و بعضی بعلکس و هم از انهار از جبال جاری
شود و در جبال واقع شود و انهار از جبال واقع گردد و چون
به بحر مشرق واقع شود و انساب بر آن تأسیله شود پس آن
بخار گردد و بار گردد و بیشتر باین طوری است اما انهار از انهار
سجالاته و انهار که در بدایع حکم است که انهار پس اول
انچه ما ذکر آن کنیم نه انهار است و آن نه عظیم است در بلاد
شمال واقع است مقدار آن در بلاد و مبدع الا انهار در هر ربع

است و حکما گفتند که از این اثر متعجب نشو و خندا و بی شعبد
و هر تعبیر از اینها نه عظیم است و آن متغیر میشود و طبیعت بسیار
آبش چون بر طریقت شود در آن دور در طریقی شود و لکن آن
متغیر نشود و در زمستان منجمد شود و در تابستان آب و در این
طریق حیوانات عجیب هستند نقل کرده اند که احدی فضل
را رسول متعجب را از خلیفه بنی عباس که بطرف طیار رفت احدی گفت که
چون به بلغار داخل شدم شنیدم که در نزد آنجا مردی عظیم است
پس از آن احوال پرسیدم گفتند که آن از شهر ما نیست و یکی تو می آید
که آنرا تامل احدی است که آب طغیان کرده است و در باب احدی است
چون نظر کردم دیدم که طول آن دوازده ذراع است و در آن بزرگتر از
است و بنی آن نصف ذراع است و چشمها را از آن بزرگتر است و هر کس
آن را از نزد آن شیر است پس او را حکایت کردم نقل نمود پس بر نیل
نزد نو ششم که پای آن ایستاد سر راه را بود که حیاتی شفق را بنمایانجا
بنده تامل آمد پس ایستاد گفتند که آن از طایفه باجوج و باجوج است
پس بعد از چندی فوت شد و از آن در بجان صاحب مسالک گفتند
که این نهر جاری میشود با شش و سکن آن و از آن به بناها گذرانند از آنجا

و اخیر

صاحب تحفة الغرایب گفته که این نهر خارج میشود از جای که
که از آنجای رود سر کویند و آن جاری میشود به نهر بزرگ صافی
بعد از آن از جلگه و در ظاهر میشود بعد از آن جاری
میشود و مایه نهری منادیه و بطلیوس و چینه میشود به طریقی
چگونگی اصطلاحی گفته نهر چگونگی خارج میشود از خط و در
بدنشان بعد از آن با نهرها جاری شود در اطراف کوه
پس از آن نهر عظیم میباشد و آن جاری شود به شهرهای بسیار
تا اینکه به خوارزم برسد و بر آن ارتفاع نمیشود احدی
از اهل بلاد بعد از آن به جیوه خوارزم رجعت شود و مایه
ایستاد و خوارزم شش روز مسافت است و این نهر در
زمستان منجمد میگردد چنانکه گفته اند از بابل ای نهر خارج
کنند و آن نهر طایفه است که میشود که آن نقل کنند و حسن
المهدی صاحب تحفة الغرایب گفته که آن مایه بهرم و اهوان
است و آن نهر بزرگ است و در بعضی اوقات در آن مناره پیدا
میشود و از آن عید را از راه ایل قتل او را طبل و بوق
بعد از آن غایب شود و از سر ای کسی خبردار نشود

لخصه منجرح وان در زمینی تر است معالجه ما است چون چنانچه
 باونگاه کند غشی کند و حلیه وان لخصه بعد از است غش ان
 ان کوی است بر بعد نزد صحن المهدی و هر قدر که خند
 شود بان ابجای کوهها دار شود و از ان به دو اب گذر کنند
 وان به جزیره ای عمر و به وصل رسد و به بغداد خند است
 و به واسطه از انجا به بصره و به بصره تا رسد بخند شود اب و جل شیرین
 قریب اها است و اکثر است نغما و از انجا عباس حلیه است
 که خند است از به دینال و حیاتی که در جاری سازم بر ای مصالح
 بندگان خود خند و مصیبت را بدین گنج پس از کوم زمینی را که بق
 اطاعت کند بعد از ان قوم که بیکر صید و از ان زمینی بیکر که اب
 با ان جاری میشود و هر وقت که بر زمینی بلیغ و یا بنوعی از ان رسد
 باو قسم میداد پس از انجا بکنار صیرفت و در جل لخصه مبارک است و انجا
 است و بسیار وقت غرق خود را بخواه میدهد حکایت کو اند
 که غرق را در ان یافتند و انرا گرفتند و حق است و چون رجس
 باو عود کرد از او پرسیدند که از موضع وقوع تا موضع غرق
 مسافت است لخصه نهیب و ان در ارض شام است و بلاد حلب

طاهر

طاهر حلب کمان کرده اند که ان وادی بطنان است و انرا لخصه
 کویند جهت انکه اقل ان بمنزله فروش میشود و در آخر شرا
 به یکیل فروخته شود و بر انکه در اول با ان حیوانات اب
 داده شود بمنزله فروخته شود و در انرا نشاند و در فرسخی
 نعل میشود بیکیل فروخته شود و انرا کوس در انرا بیان و ان
 سید الجریان است و زمینی ان سند لخصه است بعضی انها طاهر
 است و بعضی ظاهر نیست و از انجا جهت است که در ان کشته
 نمیشود و ان لخصه مبارک است اکثر اوقات غرق یا غرق یا به جنگ
 کرده است و یسمی بر ابراهیم صاحب از بیجان که در بوم در پل
 رس کند که ننگه که ناکاه در وسط قنطره زنی بود و در کنار
 وی طایر بود در زندان پس اسیر بوی خورد و طفل از کنار وی
 به لخصه مراقبت و به آب فرو رفت و بعد از ان به بدن آمد و در حالت
 سلاقمه از سنگها در هر جانب بر طان شد قدری را که رفت پس
 مادرش صداد آورد پس در این وقت عقاب از هوا در آمد و ان
 طفل را با دندانش گرفت و بعضی ابرو پس منتهی صاحب خود را از ان
 دادم که او را بگیرد پس بر پی عقاب رفتند پس عقاب مشغول

فذائق و عیش و ناکامی از پس ری و از نردانند عقاب از آن است
 برداشت برید پس طعل را بر داشتند صبح و سالم بادش را میبندند
 لخر از آب و آن لخری است جای این موصی و ارباب ابتلایش از
 اندر بجان است و بر دجله ریخته شود از آن آب الجنون
 گویند بجهت شد جراحت آن فریخته کشتن از آب ری
 خرقم شیرینی و کواروسه و از برکت سبند است بجهت شد جراحت
 آن و عدم تاثیر آب در آن لخر نه رود و آن در اصفهانست
 موصی الطاف و شیرین و لباسهای درشت را در آن میسوزند
 از مرشوم از حر بر خیزد و آن از قریه خارج شود که آن را مالان گویند
 و در آن در اصفهان عظیم و بزرگ است و در جاهای کثیره آب
 بساخی و باغها را سیراب میکند بعد از آن در هر یک از غوی میکند
 و بعد از آن در کرمان ظاهر میشود و جاری کرد و در بصره
 ریخته شود و ذکر کرده که در صومعه آن نه بار ریخته اند و آن را
 در کرمان خارج شده لخر سجد و آن جای آن قلعه منصور و
 لکسوم است مکن نیست از آن گذشت بجهت اینکه ترویج است
 سبیل است و در این لخر قنطره هست که آن یک از جای دنیا است
 لخر:

بجهت اینکه آن چشم است از این کتان و آن کتان مقدار دو دست قدم است
 از سندن نام ساخته شده و طول هر سندن در ابعامت و حکایت شده
 که نهند ارجی اهل این بلاد می هست از طعم چون از آن قنطره جلی
 خراب شود و ساقط گردد این لوح را ببلای مکان محسوب شده اند از آن
 پس آب از آن قطع و نعل شده پس آن موضع بلای آباد و دست شده
 پس آن لوح را از آن مکان برداشته بعد از آن آب از آنجا جاری شود
 لخر سلق پس آن در آن قنطره غریب است و آن لخر کبر است و آب آن
 جاری شود در هر ششم و در این در فیلای ادب آنست و اما و گفته اند
 که آن لخر صقل است لخر طبرستان و آن لخر عظیم است و آب آن
 نصفش یار است و نصفش حار است و یکی بدیگری غلیظ نمیشود
 و از آب گرم چون بطرفین بگذارد هوا در آن بر خور و سرد شود لخر
 العاصی و آن لخر حار و محسوس است حرج آن از نیت المقدس است و
 و صبت آن به بحر است در نزدیکی سوادیه از آنجا که در آن عاصی
 گویند بجهت اینکه اکثر اهل آن در آنجا متوجع جانب جنوب است
 و لکن این متوجع جانب شمال است لخر الفرات العظمی و آن لخر

عظیم است و شیرین و طیب است و خرج از انوار صیقل است بعد از آن محمد
شود بجانب تالیفات و از اینجا جانب طبع و از اینجا جانب شمع و از اینجا
رقص و بعد از آن بجانب غایت و جانب حیات و اینجا ملامت را باید بکند
و بسا نکند و از آنرا باید بکند بعد از آن بعضی از آن بدو چهره چنان
شود و بعضی از آن به جزایر من رفته شود و فرات را فضایل
بسیار هست روایت شده که کجا رفته از آنجا رفته است
سبحان و حیوان و فرات و نیل و از علی بن ابراهیم علیه السلام روایت
شده که حضرت فرمود که ای اهل کوفه بدو چهره که فرات
است چنانچه پیش از آن قطره های از جنت و روایت شده از
حضرت ائمه علی علیه السلام که چون از فرات از آن لحظه و باز از آن خوا
و بخور و فرمود که الحمد لله و بعد از آن گفت که چه بسیار در کتابی
اب اگر مردم میدانستند که در این چه برکت هست همانند
بر پای خودشان قباب میزدند که هیچ دوازده نیست که در آن
غوطه خود میگویند از آن افت نجات یابد و از سر کج روایت
شده که در زمان عجل فرات میگویند و در آن وقت بدن را
بکنار

بکنار انداخت پس سلمان را از آن خود میان خود شاست
کنند که ایشان کان میگردند که آن جنت است فخر القوی و آن طری
است مایه نخل و بعد از آن وجه سبب کنند آن را که
ان شیرین چون تا طول را کند اهل جلیهای پای بدو باب حانند پس
اهل نخلی هر چه پیشی ملک انوشیروان برای تظلم آمدند چون انوشیروان
ایران آمد از ایشان پرسید که چه خبر است ای مساکین ایشان گفتند
که آمده ایم برای تظلم بر پیشی تو گفت که از دست که گفتند از دست
ملک انوشیروان گفت ای مسکینان این چه خبر گفتند که بخت کنند
فخر تا طول که بسبب آن را طاعن ما هر خراب شده از بد آن
پس از آن خود بر روی آمده و بر روی خاک نشست خوانند
که چیزی بیند از آن گفت که برای ملک ظالم اینست که در روی خاک
نشیند پس کمر خود بزدان را خواست و گفت که برای ملک ضایع
برو عین خود چه خبر است گفتند که بر روی خاک نشستیم و چنانچه
نشستیم و جمع از خطا است و جواب داد اهل این خطا
بر آن جاری شود انوشیروان گفت که خبر رجوع کردم از آنجا که بودم

ایا از من راضی شوند بسبب اخلاقی سدی برای آنچه گفته ام گفتند
ما اهل را باین تکلیف نمیکیم گفت پس چه میخواهید گفتند که ما را
امر کنی که در زیر تا طول ای جا ای کنیم که بسبب آن ما نیز راضی شویم
احیا کنیم گفت که نه شما را بمقتضی اندازم پس امر نمود لشکر و
اصحاب خود را که در همانجا ایستادند و گفتند که در اینجا ایستادیم
حرکت نمیکیم تا اینکه طریقه برای این جماعت جای نشازم
در زیر تا طول که راضی اینها را بیدار کند پس از جای خود حرکت
نمود تا اینکه برای ایشان طریقه در آوردند و بنابر تا طول بنا نهادند
فوج و اب را بر راضی خود نشان جا ای کردند و عارت نمودند
و این از کمال عدل ملک انوشیروان بود و آن کار بود عبادت
نیز این محمود طغرل که و آن از ادبیت است و آن طریقه است
است و کثرت آمد بسیار وقت غریب آنجا میاید و بعضی از
ان اهل بختی آن گفتند که شخصی بد کرد در ابتدا و نزد بختی آنجا
از او پرسیدند که آنجا افتاد که گفت که آن بختی آن که میگوید آن
شخص را که بود و از آنجا آن طریقه خواست رفتند که طریقه بیدارند

بولا

دیوار بر سر او افتاد و بختی آن را دانستند و آن
عرضی چون است از مشرق جا ای میشود بطرف مغرب
و به جز آن واقع شود گفتند که آن از جبل خارج میشوند
که آنرا از آنجا خارج میشوند و آن طریقه است و در
آن نماسجدهای بسیار هست مثل این که مصر که آنجا ای کویت
است و آن در هر یک از این جا ای میشود و درین رخ بعضی از
میکند بدان مثل آنکه زراعت میکنند در کنار نیل المطابقه
و بافت میشود تمساح در هر یک از این جا ای و نیل از هر یک
و آن از هر یک است و در آن منظر است است یک قطره و هر که
در آن بگذرد نمی میکند جمیع آنچه در شک او است و هر چند در
نزد او باشند و اگر در آن توقف میکنند هر حال است باشند
آن جهت فخر و آن از هر یک صاحب تحفه گفتند که در این زمین
طریقه است از طلوع شمس جا ای میشود از طرف مشرق تا طرف
مغرب و از جانب مغرب جا ای میشود و از جانب مشرق فخر میکنند
و آن در سجستان است و بدان طریقه جا ای و واقع شود
و در آن زیادتر واقع نشود و از آن منعوب شود و هر که از آن

نقصان ظاهر نمیشود بلکه آن در دو حالت مساوی است و اگر
و آن در هر یکی هند است و در آن درخت است از این و گفتند
که از این نیز است و در زیر آن عمو نیست از جنس آن ارتفاع
آن ده نزار است و در میان آن عمو و شهر شعبه طایفه
هم برابر و نیز در نزد آن شخص هست که کتابی اندو میگوید
بنه که با عظیم البرکه و سبل الجنه است که درخت صفت
الجنه پس گوید بحال کسی که بر این درخت برود و خود را
از آن بیندازد برای عمو پس از اطراف آن بدن را است
به بلای انداخت بر خود و خود را بر سران عمو انداخته پس
پاره پاره شده بر آن درخت نشوند پس اهل الجاهل ایشان گویند
که اینها جسته یا نند و در حدیث دیگر هست و از این آنکه
حاضر میشوند کناران مردم به شجرهای ناز جوان اراوه میکنند
از عباده ایشان که تقرب بسوی خدا جویند بزم عمویشان اخذ
میکند بر آن خلل و زهرتها و طوقهای طلا و خطای بسیار و او را به
کنایه ای در آرد و در او را با آن درخت اندازند و شجرها کینده و در آن
زهرتها را از آن درخت طوری به شجرها میزنند تا اینکه و پاره شود

پس یک پاره از آن در جای و یک پاره دیگر در جای انداختند
و بدانکه این درخت سابق از جنه خایع شده اند و فی النیل المبارک
نست در دنیا مثل آن و طول آن از آن جهت اینکه آن بقدر مسافت
دوماه راحت در اسلام و دوماه راحت در کفر و دوماه راه است
در هر چهار ماه راحت در غربت و عجز آن از بلاد جبل القریات
پشت خط استواء و جبل آن از آن است و از آن است از خط
پروان آید و داخل تحت جبل القریات شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته که
نیل از جنه است پاره امد و اگر تا آنجا بر جای بر آید از آنجا
از و نهایی جسته در آن میباید و بود عبقام که هر سال است
که شیا طوی او را بر این که معروف آمد و در کتب جبل القریات است و دید
نیل که هرگز خارج نمیشود از آنجا و در آنجا میشود تحت جبل
القریات و بنا شده است در بالای این جبل قصری که در آن هشتاد و پنج
تمثال و احکام مدبر است که جاری میشود از آن بانی صورتها
و مثالها پس خارج میشوند از کل و آنها بر تپه اسلوم و بعد از آن جنه
شود به شجرهای بسیار پس متصل میشوند به بطیختی و از آن
خارج میشوند تا اینکه متصل میباشند به بطیختی جامع و در این بطیخت
بلاد سوادان است و شهرهای بزرگ و کوچکی و در بطیخت کوهی

مقتضی شوق و در خارج میباید بطاعت شمال افرای پس خارج میشود
نیل از آن بک طرف و متفرق میشود و قوتی نو بر تابه اقصای مغرب
و در این فرقه غالب بلاد سودانست و فرقه ای که رخنه میشود بر مصر
آن محد است از افرای اموان پس منقسم میشود در جزایر بلاد چهار
فرق هر فرقه بنا حید جاری شود بعد از آن رخنه میشود ببحر
اسکندر و گفته اند که تکت آن رخنه میشود بر جزایر و این فرقه
از آن رخنه میشود در جزایر مالحی که منتهی میشود تا اسکندریه
و نواحی که آنها را اعیان بنا کرده و چون نواحی است در جزایر
برای پس از آن جا است بر حال و پیشها که در آنها صفت
و ذکر کرده اند که بدست که چون و چون و نیز فرات هم آنها
خارج میشود از قبضه از جزایر افرای که بلندی و جاری میشود
ببحر مظم و آن شیرین تر است از عسل و از مسک و عطر است و لکن متغیر
میباشد بسبب جریان آن بر زمینها متغیر و نیست در دنیا
لهزی که جاری شود انصوب شمال و متغیر و او را صد شده حرات
تا اینکه واقع شود افرای هم آنها را بیکد و بترکیب سعی بلیغ
مقدان اینک خلاصه ای میفون میکند با د شمال را پس علیه میکند

ازین

اندر مالح پس میگرد و مثل است پس زیاده کرد و خیر اینکه هر
بلاد را شامل کرد و چون جلدی در بدست خدای تعالی ارج ضوکی
میفون میکند پس از این بدست آورد و بر جزایر همان یوسف
علیه السلام رسید در مصر مقیاس بر کثرت که با آن معلوم میشود زیاده
و نقصان نیل و چون از آن کفایت زیاده میشود بشاوه میشود
بسیار از بلاد و آن حموی بود قاع در وسط بر که در کنا و نیل
و این را می بود که از آن آب داخل میشود در ای عم و خطوط معتبره
بود که با آن تکرار کفایت مردم معلوم میشود چون آب زیاده میکند
بقدر چهارده نواحی جمع اینی مصر را میفون و تراغتها سیرت میشود
و نیست در دنیا از هر که بوی شبیه میشود الا افرای است
و مکاتبت شده که مردی از اولاد یسوی اسحاق بن ابراهیم الخلیل
علیه السلام که از آنجا میگذشت چون به مصر داخل شد و جایب از او دید و
نزد خود خیال نمود که از جانب مصر هر کس جدا نشود تا اینکه نگیرد
پس سه سال و گذشت در عوالم و سه سال در خلیه پس از آن مرد
بک و ابش سوار شد و داخل افرای مصری کرد و آمد تا آن که روشن
نمود و آن مرد و از آنجای که خدای افرای بود و در خدای افرای بود

انما خراب شدگان یکی و تحقیق دارد شده است در کتب معتبره
 ان در سوره کهف در قول خدا تعالی و اضرب لهم مثلا رجلین جعلنا
 لهما من جنسین من اعراب و حفقتاها بخل و جعلنا بينهما رجلاً
 لما قولهم خبرنا یا و خبرنا و تبسیرا صل و در بود و گفتند ان الله کذابی
 بخیرا ششی ماه شیرین میشود و ششی ماه تلخ و شور میشود همیشه
 عادت آن اینست باذن مادر رفتار و مدینه و قلوب بخیرا و هیبت که
 در سال از سالها امانی ظاهر شد که استخوان وی در هر طرف در
 ناز نور صید مثل مرغ و هر کس را سخن او در دستش میزد
 می انداخت مثل شمع و انکشت بر رخ او الوده میشد مثل شمع نور
 می انداخت حکایت گوید اندک شمع انکشت خود را بوی خوش او فیه ده بدو
 کشید نور از بوی او تا بیدار میشد مثل شمع نازک اصل ان هر لیت در
 بلاد مغرب جادیت مثل شمع منقطع نمیشود جریان آن و هر کس آن نازل
 شود غرق و هلاک میشود و گفتند که فوالق بنی بانی رسید از خلف
 آن و نکاح کرد بر مل جریان آن در این بدی که نکاح میکرد مثل شمع
 شد و از جریان در افتاد پس امر کرد انما خراب و کد از ان عبور
 کنند پس الان عبور کردند و او آن نکر دیدند و هلاک شدند پس انما خراب
 امی

ادعی از ان نزد ساختند و انرا محکم کردند و در ان نوشت که در خلف
 ان چیزی نیست احدی از این در نگردد و بل انکه اینست از کلام و انکه
 انما و عجایب ان الله اعلم فصل در عجایب
 عیون و چشمها است از جمله انها چشمه امیر بیلان است
 در کتافه الزابین شد خشتی از خاک چون از این آب و بی
 میخند شود خشتی ساخته شود و بی ساحت بماند و ان خشت
 از سنگ عکرم زبانه هر چه خواهند چسبانند عیون بفریز از فری
 تزیین کنند انرا نه که بکند چون انسان از این نوشد اسهال او
 اسهال بشود و نمکنت که ادم از ان بدست بخورد و بجهت خفته او بشود
 ان در چون ان آب خارج از قریه برده شود ان خاصیت بر طرف شود
 عیون با دجله صاحب خفته الزابین گفته در اصفهان قریه هیبت
 که ان کهر گویند در ان عینه هست که از ان خانه کویند اهل ای
 چون انرا بکشد لقمه حیض را بگیرند و انرا در آب که از انجا بکشد
 ابد و میزند و هر کس انرا بکشد و بخورد شکمش نفخ کند مثل سندک
 ان ابن ابلح بکوبند و منحل شود مثل سندک عیون انما انشالا صا
 خفته الزابین گفته که انما انشالا فی بیست بابیان جرحان و اسفرا

در راه چشم هست که ضلالت است بدلیل انشا و از آن آب بیجا شود
 پس آب در مردم منتفع شود و بعضی از آن منقطع شود چندی
 پس اهل این فرسوده و زن هر روز نام بردن آن آب در خانه و
 طلسم در نزدای چشم را می بینند و غیر قصد و جوع نمیکند
 و اینک آب چشم را می شود بیداری کرد و استیادان و
 کند عیبی با میا در کتاف خفتر الزامی گفته در نزدای با میان چشم
 هست که از آن آب بسیار جاری شود و بعد از غلغله و آن را
 کبریت آید و هر کس از آب آن غسل کند که آن در دهان و در
 و نقل بهتر کرد و چون از آن در کوزه بگذرای و دهی و ری را می بکری
 مثل کل غلیظ باشد و چون به آتش نزدیک شود آتش گیرد عیبی
 صاحب خفتر الزامی گفته در نزدای سباج عقیقه هست در آن
 چشم هست که از آن آب گویند و فتر که اسهال صاف باشد قطره
 از آن در دهان می شود و چون هوای را باشد و فرو میبرد و در ناحیه
 با میان جبالا هست و آن چشم را هست که هرگز نجاست قبول
 نکند و چون آن نجاست انداخته شود آتش بر جبالا آید و غلیان کند
 و چون نزد هر کس که انداخته شود آتش بر جبالا آید و غلیان کند

دلائل

در طرف حجر است در شام و مایه آن و بیت لغت در سر راه است
 و در غلام و دختر و طوطی و آن همان چشم است که در کرم و
 جناس و در جال و غور آن از علامت ساعت است یعنی قیامت
 عیبی بسیار سنگ صاحب خفتر الزامی گفته که در جبالا
 هست که از آن آب بسیار سنگ گویند ای چشم در نزدای است و از آن مردم
 آب بردارند برای شرب و آشامیدن و آن چشم آب طیب و خوش
 و در راه ای چشم را در جوار می برد هست و در وقت بیکری
 هر که آب این حیوان برسد آن آب تلخ گردد پس از این در دنیا
 آب از آن چشم را دارد عیبی از آن وقت و در طرف صفت
 است جاری نیست و معکوس از آن زمانهای بیکانه در اول وقت
 بعد از آن منقطع می شود در آن جبالا و می ببرد و خوش مردم بود
 عیبی شرم و آن مایه اصناف و شیراز است در آن ابهای
 مشهور است و آن از جاب و دنیا است بخت اینک هر جا
 که جراد دارد شود از آن چشم آب بظرف برداشته شود
 به پدای آب مرغهای سیاه که آنرا اسیر می گویند و سوار
 گویند و در باید که آنکه که این آب را ببرد باید بر زمین نهد

و به پشت خود نشاندند پس ای مرغها به سر پشت انکس که
حامل است میاید بهر جا که میرود و بجای خود میاید هر جا که
عل در جراح است پس حجت میکنند مرغها و ایشانرا
کشید پس نیا اندازانها را در محترک و نه ساکن بلکه از صلا این مرغها
همه کشته شوند عی شرکیزان و آن دهی است از دههای مراغه
در آن دو چشمه است یک سرد است و شیرین و دیگری گرم است
تغ و مایه ایشان بکشت زراع است عی العقاب صاحب
تخته انرا بکشد که در زمین هند کجاست که خواب چون بپوشد
و پرش بخت شود برای چشمه میرود و در آن غوطه بخورد و بر دلا
اید و در پیش افتاب نشیند پرش تازه در آید و پرش مبتل
لجوانه شود و ضعفش برطرف کرد و عی غرناطه اندک گفته که
قرب غرناطه کنیست همت در نزد آن چشمه همت و درخت
زیتون است که مردم قصد می کنند در روز جمعه از سال چون طلوع
افتاب شود ای چشمه پر شود از آب بعد از آن برای درخت لکون
ظاهر شود بعد از آن زیتون منقلد که در آن ساعت و بزرگ شود و همان را

سیاه

سیاه شود و مردم آنرا می چسبند و از چشمه آب بردارند هر کس
بقدر حاجت خود برای و این را در میان آنها ضایع بطلیم است
عی غرناطه در قرب ملکین است و آن چشمه است
که چون جنس بر آن افتد هوای متغیر شود و آن ساعت و در پنج
تند باران و برف ظاهر شود و اینها هم پیدا است مدام که در آن
عی غاسات باز است کال کرده اند که سلطان محمودی بسلطانی
سلجوقی غلام الله بن محمد بن جولا خواست که مرغها را فرغ کند و رفت
که ای بله از صد بیکر و لشکر بای چشمه را فرغ می انداختند
قیامت پیدا میشد از شدت برف و باد و بارش پس لشکر جمع میکردند
مثل لشکر پس سلطان بکشت جواب رفت و دعا نمود
گفت ای اگر قصد من در فتح این بلاد دنیا است پس قصد مرا جمع
نران و اگر ارفیت است تقویت شوکت اسلام بکنی و مرا در فتح این
بلاد یاری کنی و بندهگان خود را بجا بده بعد از آن بسجده رفت
و در سجده خود خوابیده و در پیش بخالت گذاشت پس شخصی به خواب
در آمد و گفت که خواهی فتح بنویسی شود و ندانم بکنی یا که به چشمه
بخالت نرسد و آنرا فرغ حاصل شود پس سلطان چشمه حفظ نمود و آنرا

برای وی فسخ حاصل شد عین الفرائد و آن در قرب اردلان هم
و هر کس در آن غسل کند و با آب ربيع از امل خنایین سال این شود
عین الفرائد صاحب تحفه الفرائد گفته که در هر سال و در هر
ایست در شعب کوه و در هر شعب جلوت هر که احتیاج
بر آب باشد که زخمی خوش آب دهد برود بان چشم و در شعب
داخل شود و میگوید بر او از بلند که من محتاج به آب بعد از آن باغی
بر آب چشم فرو برد و بعد از بعضی منزه خود میرود پس آب
آن چشمه از پشت او روان زنده بجای که او خواست
تا اینکه منزه او را بر آب کند و چون حاجت او را شد برود
به طحال شعب و میگوید که کفایت من شد بعد از آن باغی را
بر منی نیز پس آب را با جامه قطع شود و اینست مابین آب و آب
اهل آن زمینی و این از اعجاب عجایب است و بدانکه ای افرطلام
است از عجایب عجوب و کلام شروع میکنیم به ذکر ابار و عجایب
انها ان شاء الله تعالی فصل در بیان ابار و عجایب
انها است برای کوه عین چاه ابو کمر در قرب طرابلس است هر کس
آن بخورد از حق و دیوانه شود مثل است میگویند که ای از چاه ابو کمر

چاه ابل اعشوش گفته که مجاهد و دست میداشت که از عجایب
دینا بشود و هیچ چیز غریبی نبود مگر اینکه بجانب الان منوچه شده از افتاد
محمد بن عابد با امل آمد پس حاجت او ملاقات نمود و باو گفت که
اینجا چه میکنی مجاهد گفت که میخواهم که با من بروی و بدین راه الجالی
روی بنای جای حاجت و حاجت را پس حاجت او نمود و بعد از آن
باو گفت که بر این راه بدین حاجت و معاونت پس مجاهد
جای آمد و در آن سکه داشت و بدین سکه در دست پس
باو مجاهدی گفت که با من بماند و بیا و نکوه کن و اسم خود را ذکر میکنی
مجاهد گوید پس مجاهدی اندر ملازمت و من هم با او اندر من رفتم
فدری رفتم تا اینکه ایشان نظر کردند و بدین که ایشان مثل کوه عظیم
در روی خودشان افتاده اند و در کردن ایشان اهل آنرا اولاد
که داشتند از حوض مجاهد ایشان را دید خود را نتوانست که نکوه کند پس
نام خدا را ذکر کرد پس ایشان مضطرب شدند اضطراب شدیدی
خیز زدیت بود که زخمیها را قطع کنند پس مجاهد مجاهدی که گفتند
تا اینکه از سرداب برود آمدند پس مجاهدی که مجاهد گفت که من
بتوانم که اسم خود را ذکر میکنی نزدیت بود که ماحلا الشیون مال الشیون

مذبح کتاست که سبب مجرای نور است که گوید که حضرت ان گفتند که
 شخصی که اراده تعلم سخن می نمود بدو از بی بی میامد و نزد هاروت
 و هاروت میرفت و از ایشان تعلم سخن می نمود و چون داخل مجلس
 ایشان میشد بغتة الله عزوجل بر زبان در آورد پس باین سبب
 هاروت و هاروت مضطرب میشدند و بر او میکنند که تو چیست
 میگفت که من از امت محمد صم باو میکنند که یا محمد صم چه شد
 جواب میداد که بل پس باین جهت خوشحال و صبر در میشد پس باین
 شخص میگفت که بر چه جهت خوشحال میشوی ایشان میکنند که
 فرج ما نزدیک میشود و باینکه محمد صم تمام است یعنی قیامت
 نزدیک است بر بغتة آن و بر ایشان میکنند که چه خواهم که
 مرا سخن تعلیم نمای باو میکنند که از خدا بترس و کارشوش پس ایشان
 میکنند که چاره نیست پس شتر باران مگر از صبر و ندامت شخصی
 رجوع نمیکرد پس باو میکنند که برو و بفرمای تو در آن بول کن
 پس آن شخص بغیر میرفت و در آن بول میکرد پس نزد عاز او خارج
 میشد و اینک بر اسم آن میرسد و خان سیاهی نازک میشد بر
 بین او داخل میشد پس ایشان میکنند که کردی میکنی بل از او میدادند

که چه بدی میکند که بدیدم که نور عاز من خارج و دوری نازک شد که
 باو میکنند که نورا که نورا خارج شد آن نور اسلام بود که از نون
 در نون و اندکری میکند که این نورا حالا بدو خارج شود و داخل
 کفر بود و بر او میدادند سخن را دانسته در وایت شده که بدو را
 نون بنزد عاز او در آید و میکند که و بغیر از این است و این است
 پس عاز او از او پرسید که چه میکردی و چه میخواهی این را گفت
 که میخواهم از او چیزی بر سرم از سر عاز او گفت که چه چیز است
 و چه خبر است نون گفت که صاحب من سفر کرده و عاز او است از
 من غایب است پس نون از نون منرا آید گفت که میخواهی که صاحب
 بیاید بکنم بل گفت که هر چه در سر تو بهم میکنی گفت بل پس از سر غایب
 شد و در وقت تمام در آمد و تا بزم سیاه در آن پس بیک خود
 سوار شد و به یکی مرا سوار کرد پس اندک گفت که تاگاه مرا
 بهاروت و هاروت برسانند و برایشان گفت که ای زن اراده
 تعلم سخن میکنی پس ایشان گفتند که از خدا بترس و کارشوش بود کرد
 ببول نمک و سبب این را بی گفتند من ببول نمک پس ایشان گفتند
 که برو و باین نورا بول کنی پس من ببول نمک پس نورا گفت که

پس خوف را غلبه نمود و بول نکرد پس هر دو امدم از سر در سندان که
کردی گفتیم بیدار گفتند که چه خبر دیدی گفتیم هیچ چیز ندیدیم گفتند که نگورده
بر بول بکنی باز رفتیم ببول نکردیم و هر دو امدم ایشان پرسیدند که چه
کردی گفتیم بول نکردیم گفتند چه خبر دیدی گفتیم هیچ چیز ندیدیم گفتند بول
نگورده بودی بول بکنی و دعا میستی رفتیم با خوف شد ببول کردیم پس دلم
کما ز سر بن سواره رفتم چون بیدار شدم بر آهی خارج شد و بطرف
آسمان برفتم پس از سر هر دو امدم و ایشان خبردارم گفتند
کیای ایامان بود که بیدار تو بیدار رفت برو که سحر را نگویم
پس من و این نزد با من هر دو امدیم و من بزرگتر که را الله اعلم
همی چیزی تعلیم نکردند زنی گفت بول کنو سحر را نگویم بیکدیگر
گفتم را بکار پس سر گفتم اگر فرستادتم پس بیدار بیدار گفت
کسانا آمد کی پس از آن آمد کردیم پس گفت کیای زانان بین پس نا
چشم پس و الله کن بعد از این چیزی ابتدا چاه بدر و آن چاهی
است در مکه و مدینه در جای که در اینجا و آنجا بیدار آمد
ما بین بفر و کفار فرستاد و جماعتی که اینجا چاه انداختند
چاه بود بعضی از صحابه را بیدار است کرده که در ایام سیاست شخصی بر آن

شک

شد و بسیار کردید از این چاه هر دو امد و شروع به کز خفتی نمودن
عقب آن یکی هر دو امد و صدا میکرد و آتشی از او میرفت و آن
زده چاه او را بر آید و من با او نگاه میکردم چاه بوهی و آن
ترب حفر بود جناب خمر فرمود که در لاله از لاله کنار است
و ارجاع منافقان است که درای مظلوم و بیاب و علت است و آن
علا بر ابطال عیدم درایت است که بعضی بقاع بسوی داخل است
است که در آن چاهی صفت اب او بدو و متعقی است و در لاله
کنار در لاله مار میگردند اصبعی حکایت میکنند از شخض از اهل
خبر که شخض از این کار کنان برود چون ای شب شد من باری برود
من فرم من بکنی با من که بدو ای ابوصفت بنیاد بخل و عادت پس
دانستم که هر کس کار نقل شده است برای چاه و بعضی گفتند که بنی
در طایفه بر هوش خوابیدیم و من بودم در آن شب شنیده که فای
میگفت یاد و صد الخذل تا بصباح ای را میگویند پس من ای را
که از اهل علم گفتیم گفت که در صومعه ای که در آن است که فای
ای چاه برای تقدیب کنان چاه قضا عس و آن در حدیث
مرایه شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر چاه قضا عس در آمد و از آن سو

گفت و مایع را به جوارش نمود و از آب و حلقه بودی ریخت و آب
 روی شور بود پس بسبب این که در آن خفرت شیرین شد چون شخص را
 میشد برایش خفرت می نمود که از آب چاه قضا عذر را غسل دهند
 و چون غسل میکرد و شفا می یافت اسماء دختر ابوبکر گفت که ما را بر شما
 از چاه قضا عذر هر روز غسل میدادیم شفا می یافت چاه در طایفه
 در مدینه مشرف است روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرعی شده را می بیند
 که پای او بقطر می خورد که آگاه و وحشی ناز می کرد برای سر می دید
 در برابر اهل بیت سینه و بر یکدیگر گفتند که ناخوش این حضرت
 چیست آن یکی گفت که غیب دارد به سبب سحری که بیدیدیم ^{چون} ^{چون} ^{چون}
 گفت که کجاست عمل سحر او گفت در نزد منگی در چاه و از آن کس
 اخفرت بیدار شد کلام ملک را حفظ کرده پس علی را اندام و عمار
 او را نهاد و با جان فرستاد پس بر آن چاه آمدند و چاه رفتند و منگی
 که در آن چاه بود در آن قدر تیران شدن و بسیار بود که کس
 چندان و نزد پس که هارا کشودند پس تبخیر از آن شد پس غسل
 معوذت را از آن فرمود و کشتودند که هارا خوانند چاه را نریم چون
 حضرت اسحق علیه السلام را جناب ابراهیم در آن ایستاد و گفت
 قصه

و قصه آن مشهور است حاج ابراهیم علیه السلام گفت که خدا امر کرده است
 تا که ما را در این صحرا ایستاد و علمت بکار می و بر کردی گفت بل
 حاجر گفت حسینا الله یغفر خطای ما را که ایستاد در این وقت
 پس حاجر نزد پسرش آمد تا اینکه آب محبت تمام و اسجیل
 شد پس او را گفت که بطلب آب لطیف این طرف رفت چیزی
 نداد پس شرمش بکشد و می نمود و دعا نمود و استغفار می کرد
 از خداوند پس بطرف صفا رفت صدای بیدار شنید از الجاهل
 کرده بجانب مره آمد بخوف پسر خود میزد که گشته در آمد
 که اسجیل باهاش بزم می زد اب از پای می جاری شد
 چون حاجر آب را دید بر طاعت و می خالست خجسته از خود
 جاری شود و اگر چیزی بنقل می برد از اب از پای می جاری شد
 بود سمع صلی الله علیه و آله فرمود که خطا صحت کند حاجر اسجیل را
 اگر بکند است نریم راه این چاه جاری میشد پیغمبر صلی الله علیه و آله
 هر یکی که آب را در آن عین است بخورد شفا یابد محلی محلی
 الحکامه که است که فرزندم از آن ایستاد اسفل چاه نریم بود
 و مقرران بیست و هفت چاه بر این کن است و اسود

و علت نمیشود مگر بهاران و باران نمیشود مگر به اسما و پلنگهای
جهت اسما را فرمود بعد از آن جبال را ذکر نمود و بجهت آنکه اهل
بادیه و عرب غلو و حصول بنود که در وقت دشمنی هجوم آن
بالا خودشان را حفظ مگر کوه و قلعه پس از آن جهت کوه را ذکر نمود
که ایشان در وقت درود دشمنی اصول و مراعی خودشان را بکوههای
اروند و بتقدیری کشند و ایشان آب و مرغی کوهها را و بعد از آن آبهای
ذکر نمود زیرا که عرب اکثر اوقات به اراضی سهل در در میگرد
و سگای میشدند و بکدام عظم جبال دنیا است و آن عظیم است
بدینا مثل اصاطیر سفیدی چشم بر سیاهان و طوایف آن آنهم
آخرت است و در آن حکم دنیا است بعضی مغربی کنند که خرابیها را
پشت قاف زهیمی ببضای خلق کرده مثل نقره حوله ال جبال دنیا
بر سر شمس و در آن صفتها است که شمس است بر سرش که نمیشناسند
هر که در جبالها است از هیبت خلاق و نمیشناسند که آدم کیست
و ابلیس کیست بای که هستند بامروز قیامت و گفته اند که در هر قیامت
زهی صفت که کرد و دانند اسم جبال سرندیب و آن کوهی در بالای
چما در چهند و آن جبال است که آدم بدان در افتاد و در آن اقامت

و حالت در غمی کرده است قدم روی سنگی که طول آن هفتاد و شتر است
و در این کوه صوفی است مثل برق خاطعه که هیچ احدی را نظر کردن به
آن ممکن نیست و بکتاب است از باران در آن هر روز پس میشود و قدم آدم
و اطراف آن انواع یاقوت و سنگهای نفیسه است و عطر است که بر
بناید و اسم آن را جبال بر جبال نام طاد که مسافت دور و نزدیک جبال است
آن در ارضی هم است و در سطح جبال جای است که هر که بان داخل شود
نام میخورد از آن تا به آخر ضرر نمیکند و از عظم کلب و کوس که در کلب
گرفته باشد از میان پای ای مرد بیرون رهد و عظم کلب بر او فرزند رسد
کوه ابو نفیس و آن جبال است در مکه الحان کرده اند که هر که در سر برآید
شده بخورد از جمع سه خواص جمع باشد جبال اروند در نزد عمان و در آن
الجاست که چون مرغانی بخورد شفا یابد حکایت شده که شخصی جزایرت صادق نمیکند
در آمد از جبال صادق علیه السلام باو گفت که آیا جبال اروند را میشناسی
پس او گفت که نعمت فراوانم اروند حضرت فرمود بفرمود که در آن چیست
از حضرت جبال بلستان و آن ایام است که در قصب میرد و در چلچراغ
قصب در میان است آن سنگ است و هر چه خارج از آن است آن بیعت
قصب است و هر چه از قصب خارج که در میان آن باشد از آن است

تصب و بوی خوشی دارند کرد و جبل اشبه و آن در ناحیه شاس است
 از راه راه انرا اصحابی گفته در اینجا جبل است در آن صاف بسیار است
 قزو و غیره و راهی و از زیر سر و غلط و زریق و در آن سنگ سیاه
 است جبل نیز در شهر منزه از تر و بی و آن جبل بلند است که قلعه
 آن از برون خانه ایست و در آنجاستان و در درستان و در آن مسجد
 هست که در آن ابدال ماری گیرند و در آن دو ده های از برون پیدا شود بسیار
 نم ظاهر احوال می نماید و خفیه چو آن نیست نزد آب شود و در آن پس
 جبل است که در آن در چشم هست مایه آن مغلا بر است بک از آنجا در غایت
 نیش و در ده است و یکی دیگر در غایت حرارت و ملوحت است و هر دو را بوی خوش
 و عطر خوش دارد و در آنست جبل بر آنست و در آنست معدن بکری و دیگر بکری
 و صریق و از آنجا بسیار طلا بدید و در آنست معدن زعفران و هر جا معدن زعفران
 نیست مگر اینجا جبل فلان صاحب خفته از آنجا که در اینجا جبل است بلند
 و در آن غار است که مردم نیز باریت و می فلان چون شب تاریک شود و خورشید
 شود و حال آنکه چراغ نیست جبل نیز و آن در مکر و تر و بی است و آن جبل
 مبارکست زیرا که آنرا قصد میکنند و در آن نازل شد قوچی که برای قدر حضرت
 اسماعیل علیه السلام آمد جبل ز فکر و آن در تر و مکر است که آن غار است که در

صلوات

صلوات علیه و آله و ابوبکر بدان غار برست جبل خودی در تر و بی است
 ای عمر از جانب شهر که سینه نوح در آن قرار گرفت و نوح علیه السلام
 در آن مسجد بنا نمود و آن بنا حال باقی است و مردم از آنجا بکریت میکنند
 جویش و غایت جبل است و در آن معدن خامس است و گفته اند که آن باقی
 نیست بکریت و در آنجا بیت حضرت امام حسین علیه السلام از آنجا و در جبهه
 جناب امام حسین علیه السلام در آنجا افتاد و در آنجا مسجدی بود معروف شد
 بمسجد طح و از آنجا که آن آب حلو است آب بد ایشان ندادند از آن
 ایشان آب منع کردند و ایشان سب خوردند پس از جبهه حضرت ایشان
 نفری کرد پس از ایشان برداشته شد جبل حارث و حویرت
 و آن دو در جبل ارغند است هیچ احدی نتواند آن بالا رود و این
 گفته که در هر روز در آنجا صفت هزار شهر علمه بود پس خدای تعالی
 برای آنها پیغمبری فرستاد و ایشان تکذیب کردند و ادین دادند و ندانند پس
 ایشان را نفری کرد پس خدای تعالی حارث و حویرت را از طایفه برداشته
 بشهرهای ایشان انداخت و اهل آنها هر روز بر آن در جبل هستند
 تا بر در قیامت جبل حرا و آن سه میل است از مکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و آله در آن عبادت میکرد برای خلوت آن و پیش از آن فرادگی در آن عبادت میکرد

جبریل و راجا با حضرت نازل شد جبل خود را و آن مایل حضرت
و حال است حکایت کرده است اعلیٰ غیبه که در ناحیه نورانی
در جبل خود توده مقدار پنج فرسخ و در آن کوه است پس هر کس که از ده
بدانجا میرفت پس بیت بر سیاه بود و شتر بدانجا میرد و در آنجا فرج میکرد
و از آنجا حضرت و میفرمودین که در آنجا صیقل بود و با و میدادش
جز و آنرا بر غایب میرد و پیوست آن را در بالای کوه شتر و از آنجا
بغایب میرفت و شتر میکرد و کوه را در آنجا میرد و در آنجا میرد و غایب میرد
و اگر چه جبل آن را بالشیء الکیه و منسوبه حضرت معلوم است که قول شده است
قرایه آن و بعد از حاصل حدیث و اگر بحال خود او اطمینان است که قبول
نشده و اول بعد حاصل شده و بعد از خود نرسیده از آنجا میرد و ای اهل
بعد از قبول به احوال شتر و غایب میرد و غایب میرد و غایب میرد
جبل الحیات در نهایی از کسان است در آن مایه است که هر که بان نگاه
میکرد و همانا ساعت میرد و آن مایه ازای جبل جای دیگر میرفت ابتدا
جبل الحیات و در آنجا میرد و غایب میرد و غایب میرد و غایب میرد
کنند که در بالای کوه بر فخر خاله بنانند و در تابستان و در زمستان
و هیچ اصل از آنجا میرد و غایب میرد و غایب میرد و غایب میرد

در آنجا

در آنجا کرده است حفر المارد را و کان کرده اند که از یزدان پادشاه پس
کرده است در آنجا یوز آسف را که از آنجا میرد و هر کس را بی کوه برود
به نصف آن رسد و هر کس که از آنجا میرد و خطرات کثیره در نفسش مسوول
مماهل به نصف آن بر نرسد و هر کس که از آنجا میرد و خطرات کثیره در نفسش مسوول
بر پیش آن کوه رسیده باشد پس غایب میرد و در آن کوه چنانکه کبریت را در
اطراف آن کبریت میفرستد و هر کس که از آنجا میرد و خطرات کثیره در نفسش مسوول
و غایب میرد از آنجا میرد و غایب میرد و غایب میرد و غایب میرد
آنرا چوب و قلع میباید و هر وقت که در آنجا میرد و خطرات کثیره در نفسش مسوول
میشوند و چون شتر بر بالای آتش میرفتند بارش منقطع میشد و کوه را
است و هر کس که از آنجا میرد و غایب میرد و غایب میرد و غایب میرد
آن برف خالی شود و غایب میرد و غایب میرد و غایب میرد و غایب میرد
میشوند و در سایر اطراف کوه ایستاده و هر کس که از آنجا میرد و خطرات کثیره در نفسش مسوول
کبریت و اهل این مکان گفته که این را در این جا داخل کنند و در آب
میشود و ذکر کرده اند که هر که از آنجا میرد و خطرات کثیره در نفسش مسوول
در آنجا داشت و به آنجا اودیه حکایت کرده از آن کبریت امر بر داشتند برای
بعضی از مملوک آن سال بود و محمد بن ابی ابراهیم ضرب گفت که این موی بنام

که ملاطفت بود باو کتابت دارد شد از مامون بن رشید بن المومنین
 امر میکند تا بر اقامه در این مکان پس باین مکان رسید و بر ای کوه
 نازل شدیم و چند روزی در اینجا اقامه نمودیم و چاره نیافتیم بصورت آن کوه
 تا اینکه پیری مسنن صاحب حق عالی بندهما آمد و از او پرسیدیم در این
 تعویذ کردیم امر خلیفه را گفت که این کوه پس از این نیست از اصلا
 و اگر اختیار این را میخواهید من بشما معلوم کنم پس امر موی کلام او را شنیدیم
 شمرده پس در این وقت شیخ در پیش ما بنای رفتن نمود و ما نیز در عقب
 او می رفتیم پس در موضع در آن کوه ایستادیم پس بنای کردن جای نمودیم
 و در آنجا جلاله نمودیم تا اینکه خانه را کردند شرح پیدا شد و الا متعالی
 شخصی در صورت عجیبتر کرد و گفتش تا زان بود که ساعتی بعد ساعتی
 بر سر شین زد و دست نمیشد پس از شیخ از این احوال استخبار نمودیم
 گفتند که این طلسم است در موضع بیرون است ضحاک مجوس بعد از آن
 امر نمود که باطلسم دست ننیم و در کنیم بوجهی هست پس ما هم چنانکه
 بعد از آن زنجیرهای طلا را در آویختیم بعد از آن بعضی بسته زد که محکم
 کردند پس بعد از آن زنجیرها را گشادند پس هر مرتفع شد و در آنجا رسید
 دیدیم در آنجا احوال ما را می بیند پس گفتیم به راستی آنجا

در آن

در آن بیت کتابت بنام سی یافتیم که آن کوه را از نو شتر انداخته بطلسم
 شده و از بالای آن روغن کشیده شده و در آن نو شتر بود که در نگر
 این کوه هفت در است از آنجی در هر صراطی آن چهار قفل است از
 آنجی در در دیوار آن نو شتر بود که برای سخن است برای این حیوان هستند
 و برای آن فایده هست پس امری متفرع از این قفلها نشد زیرا که وقتی که
 از قفلها ایستاده میشدند قفل واحد به این ملاذ افتد و صد مرتب میشد
 و اینها منع نمیشد پس امری گفت که ما متفرع از احوال اینها نمیشویم تا
 که از این امر معینا از آن حاصل کنیم پس جواب داد که در آنجا در آن
 جبل برود و آن در یک فرسخی در مشرق است بعضی از منبری ذکر کرد
 که مراد از قول خدا تعالی و اینها هم المبروق ذات قرار و معاین و آن کوه
 بلند است و در آنجا آن صبح عیانت خوب مایه بسیار است و اشجار
 و ریاحین از جمیع جوانب در آنجا جبل غار کوچکی هست که آنرا
 که عیسای مریم علیه السلام در آنجا متولد شد فرزند گفتند که در آنجا عیسی
 کوچکی هست و در آنجا بیت سنگی بزرگ است مثل صندوق ذوالوان مخملی
 در آنجا سه سکه مثل آنرا که در دایره شده و متعلق شده بود و از این بگویند
 و برای اهل مشرق در این کوه احوال بسیار هست که ما متفرع از آنجا
 نشدیم جبل صومعه عزمی از این اصیغ گفته که آن در هفت فرسخ

بر کسیت بلند و تعصب داود بر دین اخضر است از دور نایان است
در آن اشجار و آثار است و آب بسیار است کیانیت کمال دارند که این
نزد است و آن صمیم است مایه اسد و غرور و حفظ میکنند از او در نزد
آنست دو چشمه تران که آب و غسل از آن جاری میشود و آن مرغی
میکرد و مرغی بعد از حمل و طیاره و همچنین آنکه بظلم حمل شده است و سنگین
در این مذهب است و از جمل مرغی مسی قطع شود و میلاد برده شود
جبل قیم مذکور در آن بعضی گفته که آن ناچیل است و بعضی گفته که نام قره
است که در آن اصحاب کف است و آن در دمام است مایه ارقی
و فقیر عبادی صامت و خداوند عز و جل که در آن ابو کر و سنا بر لوح
بملازم هم که در راه اسلام دعوت نمایند پس فرستاد آنکه داخل شدیم بر بلاد
مردم پس ما را کوه نایان شد که در صحرای بود اهل کف پس بدیدیم
مردم بدیدیم و سوار شویم از اهل دیران اهل ایشان پس بر ایشان چیزی
دادیم و گفتیم که من آمده دارم که با آنها فکاه کنم پس ایشان با ما داخل و بر
شدیم و از آن مرغی بود از آنی که گشتند از آنکه به خانه بر سر
رفتیم که گفتند بودند مرغی در آن سیزده مرد بر چله خود خوابیده و گویا
که ایشان بخواب رفته اند و هر یک از ایشان جبهه غیر است و غبای اعتبار
که این پیچیده اند از سنا یا پس ندانستیم که نشان ایشان چیست و ندانستیم

که در آن

که آن از صوم است با از بر است که این که آن چند از دیار است
پس این مس که در آن صفا صفا میکرد و در پای ایشان چکه بود تا بر
و قتل زدیم بود پس بدیدیم از ایشان که گشتیم بدیدیم که با خایه حسن
و صفا است و ایشان مثل زنده کان بودند و بعضی از ایشان از آن مرغی
و بعضی مرغی پریشان و بعضی مرغی عضو و ایشان همه مرغی مسلمان
پس چون با فر رسیدیم نامه بدیدیم که از مرغی و بیست و نه نفر اند که با
که در آن نه نفر اند پس از حال آن سوال نمودیم از حال خبری شد و گفتند
مرد سال مرغی ایشان داخل شوند و اهل ناحیه ایشان را دیده از مرغی ایشان
خلک پالت کنند و ناخن ایشان را میکشند و سلجی ایشان را می برند
ایشان را در هیئت خود میکنند از آن حال و صفت ایشان را خبر کردیم گفتند
که ایشان در کتب تواریخ خود شان یافته اند که ایشان اینها بوده اند
بر این بلاد مبعوث شدند بدین جهان پیش از پنج چهار صد سال و این
این عامس و رایت شد که اصحاب کف هفت است و آنها هم که سلیمان
بیلجا مرطوس ناریون کشت طونس و کل ایشان قطعی
جبل نانت صاحب خنجر الزام گفته که در آن طایفه ایشان
به بلاد ترکستان ایشان در پنج و شصت بلاد ایشان طلال بسیار است و نفع
بسیار است و نفع طلال را باغبانان هر کس سفند میشوند و هر کس که آن

در یک کوه داخل مرده شود یا از نو مرده شود و هر کس از قطعه
 کوچک بگیرد از آنجا منتفع شود و بهر کس از بارهای بزرگ
 بخانه اش برود خود من و اهل بیتش هر چه میبرد الا اینکه جایلی بر کرد
 و اگر از آن از قطعه های بزرگ اخذ کند عیب ندارد و بدین باور
 جبل ساقیه و آن کوه بلند است و در آن غار است شبیه به این که در
 افرغان در تپه در آن چهار سنگ است متفرق شبیه به پستان
 کباب از آن ریخته شود و چهارم خشک است و آن کوه آنرا که از
 آنال خورده خشک شده و در زیر آن حوضه است که در آن آب جمع شود
 و آن طیب است و منقرض شود و در باب غار سوراخی هست از آن
 در هست مردم از آن کوه داخل شوند و از آن آب می نوشند و آنرا می کنند
 که هر کس که از آن آب بنوشد در آنجا در آنجا خایه شود و منقرض
 گفته که من هر می را دیدم که داخل شد و از آن خایه نشد حتماً که
 ظاهر اجل سیلان در قریب جلین را در جبل از آن بچکان و آن
 کوه ها است جناب پسر حضرت علی و آن فوضه که در آنجا
 حیای تمسود و حیای تصبیح و آنجا از آنجا نشسته شود از حنا اهل
 هر یک از آنجا که قطع شود بر جبل سیلان کنند یا رسول چه چیز است
 سیلان فوضه که جبل است در نزدیکی از منبر و در آن بچکان و آن

از جبل

این شبهای
 بخت و بیری است از قوی اینها در آنجا ای کوه چیده است کدان
 بود سرد تر و کوباید عمل خطی شکل از غایب شدن طلا کوه بر آن
 اشجار و در آن است و چیز غایب است که افسان از آنجا در مکر و حیوان
 اینکه هلاک شود و هلاک است و در آن کوه که در آن جبل را دیدم و در آن
 که در این مکان مجروح هرگاه این علت نزدیک شود از آنجا میگرد و در آن
 است که در آنجا ای جبل طبع است من از آنجا در آنجا بر سیلان از احوال
 این علت گفت که حق انرا حمایت و حفاظت کند و نیز گفت که وقتی در تپه
 بنای مسجد نمودند محتاج شدند به چند ستون از سنگ پس جمع بیدار شدند
 ستونها را در نزد مسجد حاضر دیدند جبل ساق و آن در حال طبع است
 مشتمل بر شهرها و نخلها و نخلها است و اکثر ایشان اسما علیه و در تپه
 آن منبت ساق است و آن مکان طیب کثیر البزات است جبل ساق
 کوبید که اهل حیوان یک بار ساختند از آن کوه با کوهی دیگر نایب نیست هر کس
 از آنجا بگذرد نفسش قطع شود و قلب و عانش شکند و در آنجا نشاند
 نشود و در آنجا از آن مرده شود و اهل نیست از آنجا جبل ساق کویند
 جبل شب در آنجا ایست و در آنجا کوه آب جاری شود از جای به جای
 و در آنجا شب منعقد شود و شب ماله از آنجا است جبل نور صاحب
 تحفه الفریب گفته که در آنجا کوهال جبل است که هر کس از او سنجی بر آید

که اسم آن ابو الفرج عبد الرحمن است

و انرا بشکند در سطح آن صورت انسان را می بیند تا می بیند و یا با عدویه یا بچلی
و چون انسان را می بیند در سطح آن کند و می کند و در کشتن شوق
باز آنچه بداند معلوم و ظاهر شود و این از عجایب است جیل صفا
و ان بطیاء مکه است و انکس که واقف صفا است چرا می بیند
دربار خود در حقیقت انست گفته اند که صفا اسم و در بر
اسم نه زنا کرد و نه کعبه پس خلافت الیسا ان پسند که دانند و نگارند
هیکی از انیشان بجای و انرا با ان اسم مستخرج که مردم معرفت بجای دارند
بالا و غیره بگردند و در حقیقت است که دانه که از علامت قیامت است از صفا
پیدا خواهد آمد و این عجایب صفا را نیز به بعضی خود و می کنند که دانه صفا
عصای را نشیند جیل صقلیه و ان در سطح بر مردم است و ان بر مغرب
است اعلای بقدر مسافتی سدر هزار است و در ان انجا بسیار هست آن
نقدی و صنوبر و ارتر و در اعلای ان جای هست که از ان دو دیر و آید
و انش بر من آید و بر وقت شود که انش جای شود و در جیل بر
میسن و اند و در قلعه ای کوه برت و ابر میا اند و در انستان و هم در ان
و حاله انست و کلا کرده اند که اهل روم از حکما داخل این جزیره
شوند تا به بینند که اجتماع خدایان چه طور جمع شود و انش و برت و
این جیل معلوم طلا است و اهل روم از ان جزیره طلا کویند جیل طاهرا

و ان در

و ان در ارض صفا است صاحب خضر الزاری که در ان جیل کلبه
و در ان حوض هست که آب از ان جیل جاری می شود و در ان حوض
جمع می شود و چون حوض پر شد و چون ای حوض از جمیع طرف پر شد
مردم بر ان وارد شوند و چون مردم جنبه و یازن حایض بر ان آب
واقف شود آب از هر انش قطع شود و جاری نمی شود تا اینکه
جمیع آب ان کشیده شود و ان حوض تمام شده شود پس
بعد از ان آبش جاری شود جیل طهستان صاحب خضر الزاری که در ان
در ان کوه علیه هست که از ان جیل که در ان کوه است و ان در
حالت خنده باشد خنده او و در نام و او غلبه کند و هر کس از ان قطع کند
حالت کرد و او کرد و غلبه کند و هر کس در حالت خضوع کند و در ان
غلبه کند و به هر صفتی که قطع کند با ان صفت می باشد جیل طهستان
و ان مایه شام و مدین است و بعضی گفته اند که در ان در ان مایه است و ان
جیل است که در ان مایه است و در ان مایه است که در ان مایه است
ان میامد اری بر سر او میامد پس در ان مایه است که در ان مایه است
و با خلیفه مکالمه می نمود و ان جیل است که در ان مایه است که در ان مایه است
و ان مایه است که در ان مایه است که در ان مایه است که در ان مایه است
ان مایه آن صورتی در خشت پیدا شود و در ان مایه است که در ان مایه است

سنگه انرا

عجیب

است و درخت عوج را درخت یهود گویند جیل طوطی ها را درخت و لادن و زیت
 به بیت المقدس و از طوطی ها را درخت یهود گویند و اینک صومعه عیسی بعد از
 آنکه بنو اسرائیل بعمل عبادت کردند خواست که بمنجا ببرد و در مکار خود ببرد
 ها را در آن گفت که مرا بخود ببر که صیغرم از بنو اسرائیل بعد از تو پس صومعه
 بغضب آمد و او را با خود نش برد و چون بدید بعضی راه رسید فلان بدیدند
 که دروغ خفته قبر میکنند پس در اینجا ایستادند و گفتند که ای قبر برای
 کبست گفتند که ای برای کسی است که طول آن بای فدا است و همیشه
 آن بای همیشه و اشاره کردند به چهارین بعد از آن باو گفتند که الحق اله
 خود بای قبر نازل شو تا بدینیم که بر این است پس چهار مرد با او آمدند و
 کنند به قبر داخل شدند و این خوابید پس خرابی آمد از اینجا جان او را
 نمود و قبر منطبق احوال او شد پس صومعه عیسی را اینجا رگشت زینجا
 و باکیا چون به جای غایب اسرائیل رگشت او را حتم نمود بر کشتی برادرش
 پس صومعه عیسی متفاوت و از پدر و کار خود مسئله نمود که چهارین زینجا
 کرده بایشان بناید پس خدایتا ابراهیم را در حواد میان آنوقت
 در هر این کوه بر ایشان نمایان کرد تا از اینجند جیل فرغانه
 صاحب خفتن الزام میکنند که برای جیل نوعی از حلق هست که در صورت
 ادم است بعضی از آنها در صورت مرد است و بعضی از آنها در صورت زن است
 دلا

و گاه باشد که از اهل طریق بان تکلم میکنند و میکنند که آنها حاجت را
 زاده کند و خود را از آنها فرقه باهر الف و ن کند و این قلع نکند ادم بلکه
 رسل با آن بستر و سواران بگردن سکی بستر و سکن زنده با آنکه
 سکن از آن کشیده قلع کند پس همان ساعت صبحه از آن در این و سکن
 مرده شود جیل با سبیل و آن مشغول است بدو مشغول در آن آن
 انبیا است و آن از بزرگ جبال است و در مغارات و کوه است
 که بعد صالحي است و در آن مغاری هست و در آن مغاروم
 گویند که تا پیل هایل را در اینجا گشت و در اینجا سنگ است که آن کنند
 که آن همان سنگ است که تا پیل هایل انداخت و در آن مغار
 دیگر هست که از مغاره جوع گویند که چهل نفر از انبیا در آن از
 گوشت مرده است و الله اعلم جیل هستند صاحب خفتن الزام
 کنند که در ارض هند جیل هست که در آن صورت دو شیر است که اب
 از دهنی آنها خارج میشود و دو قریب بر اسیر میکنند پس
 وقتی در میان اهل تربتین خصوصه در افتاد و در سراب پیل اهل
 فریز از ایشان گفت که ما میریم دهنی ای شیر را که پیش تو بر ما
 عبادت سبع کنیم که اب تو بر ما بیشتر اید پس دهنی این شیر را
 شکستند پس اینها اصلش منقطع شد و این تو بر ما بخت با

خواب کند و شیر دیگر که درست بود فرمایش نیز می بود چهل سالیم
دان فریدایت از قزاق قزاقی نقل کرده که هر که بای چیل
رفت گفته که برای چیل صورت هر حیوانست و صور استیانی است
که چله و صحر نیاید و در اینجا یک سنگی هست و در آن شبانه تکبیر کرده
بر عصای خود و کوفته اند و در پیش او و هر لقا از سنگ اند
وزنه کاری می شود و هر دو سنگ شده اند و در می بارش جاع
میکنند و هر دو سنگ شده اند و در می بارش جاع
هر دو سنگ شده و برای طریق سایر احوالات انق برست
و بدانند ای اغراض احوالات جبال و کوهها است و احوالات عجایب
انها است و الله اعلم بالصواب **مصل** در بیان فکر
سنگها و خواص آنها است **مجلد** بیضی چون از آید
سنگی مایل به زردی چیزی سفید رخت شود و چون چیزی زرد
رخت هر کس از او بر آید و با خود نگاه دارد و هر چه از او بر آید
جنه دهد و بطلی عکس خورده بان طور میباید و اگر از آن سنگ
چیز سرخ بر آید و از آن زرد خود نگاه دارد و هر چیز با او
ناید و با وی نشیند و اگر آن چیزی که بر آید اعتبار شود و هر کس
که از حامل آن یاری جوید و یاری کند چون نوبی و اگر آن چیز سرخ
آید

آید و از او بدست آید یا نرعد و یا حور یا درخت خرمای به بند و آن
ایمی شود و اگر آن چیز سیاه در آید برسم و هر نافع است که از آن
بخورد **مجلد** محمد و چون از امیسیای که سفید در آید حور آنکه که حال
او است خوب شود و اگر سیاه در آید حامل وی نوبی شود بر عمل هر چه
که باشد و اگر اعتدال و یا نرعد و یا حور یا درخت خرمای به بند و آن
در دم او دوست بسیارند و اگر آن چیز سرخ در آید حامل وی در آن
تیر و شیر کار نکنند و از ارجح نسازد **الحج** بیضی چون از آید
پس اگر چیزی سفید از آن در آید حامل آن از غم و غم ببرد و اگر چیزی
خارج سیاه در آید حامل آن حاجتشی بر آید و اگر چیزی خارج سرخ
پس از آن حامل آن بمقاصد برسد و اگر از اینجا چیزی بیاید از آن
ایشی کم شود و اگر سرخ در آید حامل آن چیز بسیار میبینند و اگر سرخ
در آید از آن حامل آن خوب شود و کوفته شود بسیار کرد و اگر تنه
زرد بر آید و هر کس که با او چشمش بکشد برای قصد که او را
دارند آنکس را دوست دارد و خواه در با و خواه در **الحج** از آن
چون از آن سیای اگر آنچه سیاه شده سفید در آید حامل آنی از آن
و خود برسد و اگر بنیاد از آن نیز چیزی باشد و اگر سرخ در آید حامل آن

بر برکت و عطیه بسیار باشد اگر نزد بیرون آید آن برای بیمار و مرضی
 باشد و اگر نرسد نزد بیمار هر چه میسر گردد و شش بکارد و شفا یابد شریک
 که از اسماء الح ذکر کند الحمد لله سود چون از اسبابی که سفید
 در لایه جمع است و آنفع دهد و اگر سیاه در لایه حاملان عقلش بر آید
 شود و لایه خوب شود و حوائج آن برآورده شود و در نزد سلطان
 و ملوک و اگر سبز در لایه حاملان است و هر تاثر نکند اصلا الحمد لله
 چون از ای سالی اگر سفید در لایه حاملان است بر چشم او می افتد و خوا
 مرد باشد خواه زن و اگر که از چشمش کشیده و خوب مغلوب گردد و اما
 نفاخه که مقصود می است و هر که از این پند او اگر ام کند و اگر زن بی چشمش
 بکشد خوب مرد می باشد و اگر سرخ بر لایه و باز بر بیرون آید و انسان از
 بخود نکند و در هر طرف که برود حوائج الحمد لله اگر صفر چون این سیاه سفید
 آید حاملان هر چه از مردم خواهد بر آید و اگر سبز در لایه حاملی در کلام
 و عا و در مغلوب نکند و اگر سیاه بیرون آید حاملان هر که خواهد
 بر آید و اگر بهر جا که خواهد حق نزدیک شود که از اجل نشود
 حجر الشامه آن سنگی است که بان سنگها را قطع کنند بهر که بگویند
 که سلیمان بن داود علیه السلام چون شروع کرد به بنای بیت المقدس حتی برای آن
 عمل کار کردند و قطع سنگ پس مردم از در سرباز شکوه کردند از استماع صدای
 سنگها

سنگها پس سلیمان علیه السلام گفت ای پسر من بدان که سنگ را بر تو و صدای
 نیاید بعضی گفت بدیانی آنکه من میدانم از قطع میکند شام و لایه
 از این میدانم پس می رود که جلی از این پند را بناماید پس اسعی بن برخیا را که
 در بر او بود حاضر نمود و گفت که بیضه عقاب را در آن فلان پس بیضه
 عقاب را در آن فلان و در ششش گذارند و در این پند او گذارند
 عقاب آمد و حرفه خواست که بیضه خود را بر آید و توانست پس عقاب
 رفت پس سنگی در پای خود آورد و در ششش زد و ششش را شکست و در
 کرد پس سلیمان علیه السلام از خود با حضار آن پس عقاب حاضر شد سلیمان
 علیه السلام از او پرسید که کی سنگ را بجا است گفت که برای دو کوه در جانب غرب
 که آن سحر گویند پس حضرت سلیمان حق فرستاد با عقاب برای کوه پس
 بر وی سلیمان محی شام و در لایه کرد و پس بر آن سنگ را بر توید و چون
 صوت پس مردم ساکت شدند و حجرهای را بر آن سنگی است شد و حجر
 نقطه دار بنقطه سیاه که طبع در بالا دهند و هر کس
 اند و این نقطه را از این کند و سخی کند و از این بنقره در اند
 طلا کرد و خالص حجر الخطاف و آن در ایشان
 خطاف میشود و آن دو حجر است یکی سرخ و یکی

دیگر سینه که سینه است حاملش را حفظ کند از صرع
و از صرع بگریزند و اگر حامل است خاصیتش اینست
که قلب انسان را قوت میدهد و جرع و ذرع را
از انسان میبرد و خوف را بر طاعت میکند از حامل
خود حجر الوسا اخذ میشود از حجر الوسا التفلک
قطعه و آنرا از کمر درخت که بسیار سقط کند
بیابند بعد از آن سقط کنند حجر الصنوفی و آن حجر
است در شبانه صنوفی موجود باشد نفع میدهد خافش
و بزبان و جلد چاره در تحصیل آن آنکه انسان قصد کند به
جوجه صنوفی و آنرا بنوعی فرو برد و در آن بگذارد تا مادرش
بیاید و چون حاضر شد بیاید آنرا نکند و آنرا از او بچیند
خیال میکند که سببی بر زبان شده است پس آنرا غایب
شود و ای حجر را در آید و ای را در نزد ایشان میگذارد
پس آنکه طالب حجر است برود و در دارد حاجتش از او
حاصل کند حجر الفی و آن حجر است در ارض مصر چون

احی

ای از آنکاه دارد باونی غلبه میکند تا اینکه آنچیز که در
شکم او است برسد آن در پس از آن از او خون جدا کنند
از او جدا شود تا اینکه طالع شود حجر المصل و آن حجر
است که در بلاد ترک یافت میشود چون از آب بکشد
دنیا بر شود و بارش در آید برف و درخت ظاهر شود
تا اینکه از آب در آید و درخت کشته که آن کس که این
چشم خود دیده بهی نقل نمود حجر الحیث و آن حجر
است که از سر حیدر اخذ کرده شود در نذر فساد
میباشد هر کس را که کار گزیده باشد با او میالذ نفع
بخشد و بر کرد و بنید و آن نفع دهد و آن خود را بنی را قطع
میکند و مجلس البول نفع دهد و قوه نکر در آید و اگر
از او بازوی را ببرد و در صرع ببرد و صرع آن را ببرد
حجر السخ و آن حجر است سیاه شدیدی از خاک و از جانب
هندستان در آید بسیار براق است و در نذر شکسته
شود چون بصر انسان ضعیف شود بسیار نظر کردن در آن

نعم دهد و چون انسان از اندر ز خود نگاه دارد آن
چشم را خواطر جمع گردد و چشم را جلاد دهد اگر کل بکشی
و چشم بکشد و چون از آب سرد میسای صلیح را بر میزند
حی التنباهج والد حج است که چشم انسان را جلای
دهد و فرج را بر طرف میکند اگر ساییده بزودع بالاد
حج الکاس والد حج است در نزد نو شادر بسیار صاف
و به چیزهای سنگی ای بکشد و از آن چون بسندان بگذرای
و از آن به کوچک بریزد نهی سندان میرود یا بنوی بکوچ و
خودش شکسته نشود و چون از آب سرد بریزد شکسته
شود و هر وقت که از آب شکسته شکسته می شود مگر
شکست و اگر غلظت قطع بکشد نمیشود مگر شکست و آنرا به
سر مشق میکند ای احجار را به سوراخ میکند و جواهر
بان سوراخ میکند و اگر از آن به خون اندازی خفک شود و اگر
به اشوز زیت بری همان ساعت ذوب میگردد و خسته شود و آن

نهر

نهره نال است حجر الحج والد حج است بسیار سخت و آنرا
لوه های بسیار هست و هر کس از آن را در دست خود نگاه دارد
برای او هم و غم پیدا شود و قضای حوائج او دستوار گردد
و اگر از آن را بر طفل کوچک بر بندد بسیار گریه میکند و حج
و فرج بسیار باشد و آب دهی و یک بسیار ریخته شود
و اگر از آن سختی کرده بر کسی که خواب را کم میشود و در بالش
کمان شود و اگر از آن در میان جماعتی بگذرای در میان آنها
فتنه و دعوا و خصومت پیدا گردد و در آن نفع نیست
اما اینکه اگر زن اولاد رحیمی کافه نگاه دارد و صمغ کل
با و اسکان گردد حجر الحج دان حجی است سیاه خفیف
و اگر کسی بداند بنشیند و از آن با خود نگاه دارد خوش بگذرد
و از غم شفا یابی گردد و اگر از آن را ز نای بگذرای
و آنش بر پیش ریش ریش آن بچویش می آید ای الی حج التاج
و آن سنگی است که حوله مرغ خانگی یافت میشود و آنرا
اگر بمهر مرغ معلق کنی شفا یابد و اگر از آن اشاه بردارد
از قوم باه قوی گردد و باعث زنا یقی موافق میباشد

فانها نزلت ان چشم بدمادفع كند و چون از او ريزد سر خط
بلكا رعا از خونت ايمى كرد در خوايش حجر الهبت
دان حجر است سينه رنك و شفاف تلوذ دارد و
حسن دارد و لك معنا طبل انسان است چون انسان از او
بر سينه خنده بر او غلبه كند و سر سر آرد و حوايج
حاصل را بر آرد و شود نر در احد حجر المقتا طبل
خوش است كه نكش سياه باشد و الا در كندا و راي
هندا يافت شود و در كنانى نر يك يافت شود و هر
مركبه كه بر اين حجر داخل شود مثل مرغ طيران ميكند و اينكه
به كوى برسد پس از اين جهت است كه در مركب ابي دري
اهل استعمال كنند و چون باي سنگ ريدر برسد از
ان باطل شود و چي از او با سر كه بشود با احوال خاصيت
عوي كند و هر كس كه از او جمع داشته باشد با خود نگاه
دارد و انوج ساكت شود خصوص ساك كه او را جمع معا
بوده باشد و جمع نفس و نفعي انسان از او كند

و اگر

و اگر حاطه از الجود به بندد نزد وضع حمل كند و در اين معنى
گفته اند قلبى عليل و انت جالينوسه فمصره بوسيل
ان نزيل رسيه يشتاقل القلب العليل كما تشه
ابر الحديد و انت مقناطيسه يعبر قلب من عليل
ناخوش است و نوى جالينوسه حكيم كه بسبب نوى عليل قلب
منه شفا يابد بدم نوى پس بخايد كه بوسيل نوى عليل
و هو ان نزل شود پس شتاقت قلب من كه عليل است
كوا كه او مثل حديد است و قدام تو مقناطيس همچنانكه آهن در
عاشق بدم بگوارد و شتاقت وصل اند و نيز گفته اند در اين معنى
و در اين خصوص من ادم و الكون و من بلبل من عرش
سلمان و من بلبل من الكل اشارت و انت المعنى يا من
هو القلب مقناطيس يعبر كيت ادم و الكون و كيت
بلبل و چه چيز است من سلمان و چه چيز است تحت
و من اينها اشارت و نوى مقصود از هر اينها اى اينكه

برای قلب نوعی بنزد مقنا لیس فصل در بیان اجمار
سخت محکم را آنکه اجمار سخت محکم و ذات جواهرات
است و آن سنگ است بسیار سخت و بسیار نامزد
الیس و صاف پس بعضی از آن سرخ است و بعضی از آن
سفید است و بعضی از آن زرد است و بعضی از آن سبز است
و بعضی از آن کبود است و آن سنگ است که در آن آتش تا به نزل
از جهت فکته دهیت آن و آن سوراخ نشود لکن طریقت
آن و آن محل نمیکند اهن جهت کمال سخنی آن و آن بهر دلیل
و آیام مستحسن کرد و آن عزیز الوجود و قلیل الوجود است
یا قوت احمد و بعد از آن اصف و بعد از آنکه اصف را بهر آتش و
دارد از سایر اصناف آن و اما نزد آن لیس آن دعای نماز
به آتش اصلا و هر کس این اصناف را اکثر کند و بر آن کثرت کند
از طاعت و خلعت جمع شود و هر چند که طاعت و جمع داشته باشد
و هر کس را اکثر کند و نزد مردم معظم شود و در نزد ملوک
و سلاطین عزیز و محترم گردد باب در بیان در و لؤلؤ

امت

است که آنجا در بحر هند نارس میباید و بحر نوید کان
کرده اند که صدف در آنجا نرسد مگر در بحر کسبران
انجار تیری نباید پس همان ریح در آید با آنجا انداید
در بخار پیدا شود و احوال بلند ظاهر کرد و در بخار
مضطرب شده منقیر شود و چون هم نسیان در
صدف بایزد و آن آید از قعر دریاها و ایشان اصل
بلند باشد و نوعی صدف جانوری باشد و چون در
پاره صدف برای امتحان در پراست و مثل صدف که با آن خود را
حفظ کند از دشمنی که صدف است بر آن که سلطان باشد و به
وقت صدف دو پر خود را باز کند و میبکشد که هر بر آن دخل
شود پس سلطان از آن داخل شود و این صدف را بخورد و به
وقت سلطان جلد در خود و آن میوان میکند که سنگی مثل
فندق بهر هفتش کردن چون صدف و هفتش و میکند آن
بدون صدف اندازد تا اینکه صدف نمیتواند که هفتش
بهر آنکه پس هفتش صدف کشاد و بماند پس سلطان از آن

داخل شکم صدف شده انچه را صدف پس در هر چند روز یکبار
 هیچ صدف در قعر دریا نمیند مگر اینکه بروی آب هم
 در آید و در هر صدفی که باشد مثل اولی این صدف پس برای سر آمدن و پاش
 عظیم نماید پس از آن بارش قطرات بسیار هر قدر که داخل شود
 باشد بکشد و یا سربالشترا صدف و دوست باز داده از رای
 بعد از آن دهی خود را با هم چسبیده بزنند در ای رنده ها ساعت
 آن صدف را در حوض صدف می برد و از آن صدف پنداشد مثل صدف و
 قدر را بخیر اینکه از آن آب حرکت ندهد که اینکه این که در شکم صدف است
 بر طرف نشود و در هر صدفی که شقی می بیند آنکه آب صدف را
 به اندر صدف داخل نشود تا اینکه سر نشود و افضل آنکه در
 در صدفها قطره داخل است بعد از آن دو یا بعد از آن سه
 تا ده روز که کم تر باشد قیمتش زیاد شود و آنچه که در شکم قطره
 دارد آن در نیم است که قیمتش زیاد بعد از آن دو تا
 و بعد از آن سه تا است پس منقلب می باشد در احوالات
 و اطوار نشود و از آن بطور جو این است است چنانچه قطره باران
 بوی دارد شود و آن چنانچه که در شکم است ببرد و بر سر دریا

نموده بادت پیدا کند و بدین جهت است که به قعر دریا غرض
 کند که آن از خاصیت سنگ است و آن طوری که است
 در هر طریقی که در آن طوری که است که در هر با صاف صدف
 و در هر طریقی که در آن طریقی که است که در هر با صاف صدف
 و انقاد در وقت معلوم است و موسم معینی است که بخار
 در آن وقت جمع شده و غرض در هر با صاف صدف است
 استخراج لؤلؤ و بدینکه در احوالات است و اما در وقت
 و محراب پس در هر چند سال هر سال خارج میشود و جو
 ما را از زمین طریقی که در آب صدف و در هر صدف که در آن
 نموده بگویند و این که صدف در هر صدف و اما بگویند
 و این پس این طریقی که در هر صدف و در هر صدف که در آن
 کرده و داخل در زمین شود و چنانچه صدف در هر صدف
 شود و لؤلؤ شود پس آن قطره در هر صدف و اما بگویند
 کرد و پس بگویند است که طریقی که در آن است و طریقی
 مختلف است پس طریقی که در آن است برای هر صدف و گفته

این معنی در این خصوص شعر ارحم الراحمین
عند الحر دینا وعند النذل منقصة
وهم کما کفول الماء فی الاصلان ذکر
ووجود المانع صار سببا
خلاصه معنی اینکه من احسان در نزد ازادها
و مردم خوب و نیک طینت دین و نیکو یایم و لکن
در نزد اراذل مردم و بد طینت و بد سرشت نقصان
و زایل مییایم چنانکه قطع باران در درخت خشک
در لؤلؤ و یاقوت و یاقوت بجا آید و لکن در شکم
ما را هست و زهر گردد که انسان را میکشد و چندی تربیت
نا اهل چنانکه مکرر زهر بر سیده البلخش و ان جری است
سخت شفاف مثل یاقوت در جمیع احوال و کیفیات
و مضاعف و خواص الدخج والا سبز است مثل زهر جلد
و ان نرم و لطیف دارد و لکن در مصلحت از نرین موجودات

و از

و از انواع و اصناف بسیار هست که بهر صفت
دارند جمله عجایب ان اینست که هر وقت هوا صاف شود
ان هم صاف و شفاف است و چون منکدر شود ان
هم چنین منکدر شود پس با هوای منکدر قیاس
مواجبت شود و نیز از جمله عجایب ان اینست که چون
انسان از این که از او ساییده شده بخورد سم است و چون
و چون آنکس که او را سم زهر مله اندازد ساییده
ان بهر شفا میشود و نفع دهد و چون از این که
مار و عقرب گزیده به ان نفع دهد و شفا یابد و آدم
از خفقان قلب پاکت کند و حامل از استهق جماع بیشتر
و این خواص غریب قیاسات عجیب است از توحید
و ان سنگ اخضر و سبی است شبیه یاقوت خضر
است و در قوت ان نیست و در تائید ان نیست و
قیمت ان نیست پس سنگ یاقوت قیمت ان بیشتر است

اندر جسد و هر چند بر جسد خود نشیمنه اهل دارد و قدر بلند
 دارد و از حواهرات بلند است و از سنگهای پخته است
 و خود نشیمنه است و مواضع دیگر است که در اینجا نوشته اند
 الزمرد و آن مجرای است اخضر و سبز و شفاف و رنگی صاف
 و صاحب حسن و برقیست و در دلی آنکه سیم دارد باشد
 کنند و کل بیاض چشم داخل کنند و هر کسی که خون از این
 در آید از آن نافع است و هر کسی را عطش غلبه کند بدست ببرد
 عطش روی ساکت گردد و حرارت قلب را دفع میکند و از آن
 جنس هست که از آن نافع است که بگوید در خاصیتش که از آن نافع
 بعضی پیش واقف نشود و آن بدن جنس هست که چون الماس
 بر آن نگاه کند چشمهای ایشان رنجت شود این بسیار است
 است حجر الباهت و آن حجر البیاض است بعضی میگویند که گویند
 و آن سنگ است شفاف و صاف است و در حسن و خوبی است
 تلامه لوی دارد مثل در آن است متناهی انسان و از آن
 انسان

انسان نظر کند از اخضر غلبه کند و هر که را آید و هر کس
 از آن بخورد نگاه دارد و حواهرات از آن زرد بر او کرده و از آن
 بد گویند از آن کوتاه گردد و بد خواهان کم گردد و مردم
 از آن بهر همت میشود پس از آن بجای است که از آن
 الباهت گویند حجر البیاض و آن حجر است اخضر
 و کوبیده و آن معدنی است و آن در بلند خراسان موجود
 گردد و آن نظیر بهنج است صفا دارد و صفای حواهر
 و تکرار و تکرار حواهر از آن به کل داخل کنند و چشم را نافع
 و از آن اکثر بلانند و آن جنس را نقص کند و آن با شفا
 است و دولت است و حامل مال را بشود از حضرت اما
 جعفر صادق معتقد در ولایت شده که هیچ دست
 فقیر نتواند نمیشود که در آن اکثر نیز و زنج بوده
 باشد و موجب جلای چشم است و مواضع دیگر هست که اینجا
 گفته شده اما جات و آن از جمله نباتات است که
 در آن میرود مثل درخت و آن مثل زنبق میباشد پس
 بعضی از آن سفید و بعضی از آن مدی و بعضی از آن
 انسان

باشد و آن متوجه بر صراحت اگر به کل بچشم شود و به چشم نافع
است و به طبع از آن نفع میکند و نفع دهد العقیق و آن سنگ
معروف و مشهور است عیال و عوام و خواص و هر کس از آن کمتر
سازد غضبش در وقت خصومت ساکت شود و ضحک
آن در وقت بدیدن عجایب و غرائب ساکن شود و
بنحاله مسواک نمودن سبب جلائی چشم است و سحر
و نلای میبرد و بداند نلای را حکم میکند و به جلدی از نلای
میکند و خون نلای را از بیخ باید قطع کند و اگر از اسبویانه
منفی ندانست نلای را حکم میکند و خنقان را نافع است
و از حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام مصطفی صلی الله علیه و آله
روایت شده که هر که عقیق را آنکثر سازد و به آنکثر
خودش بگذارد همیشه در خیر است و از شر محفوظ است و در آن
و به صراحت الکهر یا و آن مجری است اصغر یعنی زهر عیال
به سرخی و کثرت نلای آن صمغ درخت جوات است و طاهر آن
لهی

ایزولان

ایزولان محفوظ باشد و از خنقان منع گردد و بسیار از آن
باورسد و خون از بیخ در آید از آن نافع است و حتی را
منع میکند و زهر حامله چون نگاه دارد از سقط بچشم
خواطرا جمع گردد البکری و آن حجر سفید است بسیار
خنقات و بسیار صاف صافتر از شیشه و سختتر از آن
و جمیع الجسم است بخلاف شیشه و آن نرنگ غلظت میباشد مثل
یا قوت و استعمال آن احتراق قلب را نافع است و اگر زهر نلای را
اگر کسی که در دندان دارد با خود نشوید کار در دندان در دندان
ساکت شود از جاج یعنی شیشه و آن معروف و مشهور
است احتیاج به بیان نیست و آن هم قبول الوان مختلف
دارد و دندان را جلا میدهد و سفید چشم را نافع است و
و به روایتی از چون از الجای می رسد غلوط بنی یق
کنی الا نوره و آن سنگی است که در نلای چشم است و نافع است
بجست کل چون بجمل غلوط کنی و چون او را آنکثر کنی در نظر
مردم عزیز شود و آن حالت بدن را و خارش او را نافع است و به

وان با احتیاط مال خویشا نافع است و اما خیر ذلک از احسان احوال
حجرتش است و ان حج غلبه است و هر کس از ابا خود نگاه دارد
کس با غلبه نکند و در عوا و خصوصه و حاجت و هر کس از ابا
بگیرد و عطش او ساکت شود بای جهت است که طریقه از او را
هم حال با خود نگاه دارد و در صلاح و اسباب نصب میکنند
و تویس و ان سنگ کبود است و از او هر چه دارد و سفید
دارد و از او هر چه در آید و در آید و وجود ان سفید
که خفیف باشد بعد از ان هر چه داشت و ان باری باریست منع
میکند و هر چه از چشمها و اب چشم امیکند و از جبهه که از ابا کند
الاشهد و ان کل است سیاه و خیر ان اصح است و ان با
و باریست چشم نافع است بجهت کل رتبه و ان است و ان است
دارد و اوج چشم را دفع کند و تمام چشمها بران از هر چه
و اگر در عین و ان کنش در غایت نفع است و هر کس که
النس سواریند باشد بای نافع است و لکن باید بایدر باله
و قطع کند و بایدر الکر از پوده دماغ در آید و پیغمبر خدا محمد مصطفی

صلی الله

صلی الله علیه و آله فرموده که خیر کمال شما انما است که می خیزد
و چشم را با خود حمل و ان حال و باریست و ان دفع جمیع
عقوبات میکند و کدرت رنگ میدهد و احوال را خوب میکند و
و بای نافع کند و کونست را بای نافع و ان اشاه را خوب میکند و
مرم صانع و بای نافع شود و بای نافع است و ان بای نافع و ان بای نافع
نافع است و اوج معد که با کس بای نافع است و لکن بای نافع
دارد و چشم را بای نافع و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده بای نافع
ای ابطال صلی الله علیه و آله که بای نافع در طعام از ابا نافع
و بای نافع بای نافع که ان اشاه است از نافع و در نافع
الله سبحانه و تعالی هو العالم و بای نافع و بای نافع
و نافع و بای نافع است و خواص انها و عجایب صورت انها
و عجایب ادوات انها است و نافع و نافع و شکوفه و نافع
انها است بای نافع و بای نافع و بای نافع و بای نافع

صفت آنها و غرایب قلعه بدرست که عقول اعتدال و افهام از کما
نامر و مخیر است در این نباتات و عجایب آنها و خواص آنها و
فوائد آنها و ضرر آنها و منفعت آنها و حکم نباشد و حال اینکه
مشاهده ای اختلاف شکل آنها را و تباین المان آنها را و
عجایب صور آنها را و اختلاف المان آنها را و شکوفا آنها را
و آنها منقسم است باقسام کثیره مثل سرخی مثل کبودی و زردی
و سوسنی و شقایق و زعفران و عنبیه و عقیق و دودی و لکلی
و غیر ذلک با اینکه هر یک را یکدند و اینک هر یک را یکدند
در جمیع آنها و عجایب شکل صوهای آنها
و جمیع صوهای آنها و رنگش و طعمش و خاصیتش خلاف یکدیگر
است این یکی بان دیگری می ماند و حقیقت حکم اینها را نمی دانند
خلایق جلیل و انسان بدچاره ای که دانسته باشند به اینها نیست
مثل قطره ایست از خمر یا مسوی حکایت کرده که چون آدم یکبار

انجمن

از جنت پدید آمد و به زمین دایم او سوزنا چو بید و دیده
بر انواع صوهای آنها و تباین نباتات و عجایب آنها و خواص آنها
و فوائد آنها و ضرر آنها و منفعت آنها و حکم نباشد و حال اینکه
مشاهده ای اختلاف شکل آنها را و تباین المان آنها را و
عجایب صور آنها را و اختلاف المان آنها را و شکوفا آنها را
و آنها منقسم است باقسام کثیره مثل سرخی مثل کبودی و زردی
و سوسنی و شقایق و زعفران و عنبیه و عقیق و دودی و لکلی
و غیر ذلک با اینکه هر یک را یکدند و اینک هر یک را یکدند
در جمیع آنها و عجایب شکل صوهای آنها
و جمیع صوهای آنها و رنگش و طعمش و خاصیتش خلاف یکدیگر
است این یکی بان دیگری می ماند و حقیقت حکم اینها را نمی دانند
خلایق جلیل و انسان بدچاره ای که دانسته باشند به اینها نیست
مثل قطره ایست از خمر یا مسوی حکایت کرده که چون آدم یکبار

ناضل لطیف است ادم علیه السلام بجهت اینکه آن با انسان شبیه است
انجهت استقامت قوتش و از جهت طولی آن و اعتبار از عارضیات
بنات و اختصاص آن به قیاس بعضی بر بعضی دیگر بدانست و وجه
و بی بر روی من و از آنکه قوت دارد و غلاف و عمارت مثل امیه در چهر
لایه انسان برای ولد و چندی اگر سرش بریزند خشت نشود
چنانکه قوت شود و اگر باران از آن نرسد هلاک شود و چهار
ان خرمایه از مرغ است که انسان و از این جهت هست مثل مرغی
انسان و چون قوتش در فکر بهائات میشود و عمل و یاد بسیار
بجهت اینکه آن بجا از دست انداخته و بسیار باشد که در آن عیال
الفاظ دارند و عمل و یاد میکنند و بجهت عمارت انسان و جوی
صفت آب شیرین و بخورد و متغیر شود و نه از آن و چون آب شور
میخورد و بافتن به آب لظا میخورد شود و عمل و یاد و جوی و لظا
منی حاصل شود مثل انسان و از جهت لظا غم است و علاج اینکه آن
پایین لظا باید قطع کرد و بعد از آن بعد از آن جلا حاصل شود

و از جهت

و از جهت لظا غم است و آن اینکه عمل میکنند و بکر و عمل و یاد
و بخت خشت کنند و ضعیف و لاغر شود و علاج آن اینکه با یاد حق
و معشوق خود و صلا شود که خلت که میل کرده است بسوی او
بر سجده کند و از آن بهرینند یا اینکه سعه و پاره از الی میمان
و بی بیند از آن یا اینکه از شکوفه آن بوی به بیند از آن و از جمله
امراض آن صنع عمل آنست و علاج آن آنست که در دست نبرد خلت
کند و در نیت لظا غم است و میگوید بر روی که با تو است که چنانچه
کسی این لظا بترم از هر میگوید که مکن احسان بار میدهد تو
میگوید که بگذارد او را بترم بار میدهد پس آن بترم او را
بترم پس اند بتری میگوید که بترم بار میدهد پس دست ترا بگذارد
و بگذارد که بترم پس میگوید که بگذارد که بترم بار میدهد و این سال
پس صبر کن و بخیل مکن و اگر اسال بار ندهد پس سال آید
بهر پس در این سال بار میدهد و از جمله امراض آن اینکه
سقوط نمیشود آنست بعد از حمل و علاج آن اینکه منقطع از سبب
بسان و از اطراف و کمر بیند بکند و بهرینند بعد از آن دیگر منقطع

نهند و این که چند اصغ از دست بطوط ساختند و اطراف آن
 در زخمی دوز بکنی و از جمله عجایب خرما این که چون از دست
 یک خرما خراشند در یک جامیکاری هیچ یک بدیگری شبیه
 نشود و چون در آن خل و بعد از یکدیگر و از آن هزار و این خل
 کاشتی پیش از آنکه بر بول اشتر رنجی و بعد از آن کاشته هر
 آنها ذکر می رود و چون دانه خرما را در آب انداخته هفت روز
 بعد از آن بکاشته بر سر نهاده شود و چون در بول کا و چند روز
 بر نری و بعد از آن برداشته و از آن خشت کز و کز تر تپید
 کز و بعد از آن بکار هر یک از آنها بار آورده بقدر موخل
 و چون دانه بر سر نهاده و از آن خرما در ناطی کرده و بکار
 بر آن نرود شود و همچنین بعکس ای و از جمله عجایب این است
 چون در وقت کاشته باشد باید طرف غلظت آن را بر زمین زد
 بری و طوط نازک باجهت قبل کز و حکایت کند بعضی را
 رقصه که برای او یک شاخ خرما فرستادند در آن هم بر سر
 حرا هم بر سر صفر آورد و حکایت شد که دخی بود که

کاشته

هر

مختل هر خل آن در سال و در نه شب که در آن درخت
 شده بدست مرگمی از اعمال بعد از خرمای بود هر ماه و آن
 دفعه شکر در آن می بعد از ماههای سال کاشته
 مستطاب محمد و آنرا کوبیده و بعد از آن در خانه انداخته
 حقیر یک درخت سبب نرود و در سال و در دفعه شکر
 در آن می در اول دفعه کامل می شد و خورد و میشد و اما
 در دفعه شکر بعد از آن در آن می در آن می در آن می در آن می
 نمیشد بجهت نازک آن و حکایت کرده اند که در میان این
 خشاب در مصر ناله بود که شاخهای آن نصفش سرخ و نصفش
 زرد و اعلای آن زرد و سفید و شاخ دیگر بعکس ای بود و ناله
 زرد و خندان آن بود و حکایت کرد که در بعضی طوطی در آن
 بعد از آن خطای نشت کبیری رسید که در شهرها درخت هست
 که شتر آن مثل کوش خرمی باشد بعد از آن منشق شود مثل
 لؤلؤ منظوم بعد از آن بر سر شود مثل خرده بعد از آن سرخ
 شود بعد از آن زرد شود مثل طلا و خطی باقوت بعد از آن
 مثل الحیب فالو زنج صیبا شد بعد از آن خشت شد بعد از آن

ثابت شود و خضر کرده شود برای سال فلان در همان شجره
بغیر پس خضر که در این سال از این درخت و اگر این
خضر صادق است معلوم است که این درخت از جنس است
پس عمر بر او نوشت که این درخت از جنس است که بریم خضر
عمر بر او نوشت که این درخت از جنس است که بریم خضر
نعم مع الله الحاکم الآخر و خالد بن صفوان حکایت کرد که گفت
این همان است که در کتب آمده و از خواص آن آنکه خواستند
بواسطه راجع سیر را ببرد و همچنین راجع خضر را شمس
کام الخضر الباسات و قلدت لناظرها حنا قباب زبرجد
و قلدت اصلا زینتها فتايل ياتون باقره مسجد
بغیر درخت فرا که با کمال بلندی است و تحقیق که ظاهراست
بناظر خود با تحقیق حسن مثل قباب زبرجد و تحقیق که در
بیخ آن نهاده است بدلی آنکه کویا فیتلهای یاقوت در آن
فرص عجل النار حیل و آن جزو هند است نعم کرده
اهل بمی و اهل حجاز بدست که شجره نار حیل شجره مثل

لکن ثمران لطیف و طیب شود بجهت طیب خاکستان و خوشی
اب معوی ای و با خود آن طریقی زان است بعد از آن جدایه
و ناز آن ابیض و سفید است و آن حار است و یابس قوی
باه از آن که کند قوی جماع کند و نفع میدهد که اگر تقطیر بر
دارد و درختی که آن نافع است بر او سیر را در مجرا و کرم را قطع
کند و اگر اجاصی و القرا صیاهره و بر او زهر مثل شمشیر و خوخ
زهری و اجاص و نفع اندک آنکه از آن یاد و یاد استعمال شود
و زهر آن و آن آنچنین است که با کمال است از اخراج کوبند و آن
سیرت آن اول است و قرا صیاهره و نفع است یکبار
آنجا بر قوی است و آن سیرت و اجیز زان است و آن دیگری
سیاه و قرمز است و صاحب کتاب فلان گفته که هر که خواست
که بدو دانه شود در وقت کاشتن دانه را اشتو که نصف
کند و مخ آنرا بر دانه و بعد از آن و پاره را باید که در آن
بار سیاه بریند و بعد از آن بکار دانه و فصل آن هر دو

دهد و همچنین میکنند بر اندام پس بدون دانستن شود مینویسند
 پس طریقی بداند بود غیر اینست الغشاب بعضی از آن بزی
 است بعضی از آن ایلا است و ملا بسیار است و کثیر الشو
 است و هر وقت که در زیر آن از درخت جوهر سوخته شود
 باران بیشتر شود و آن معتدل است مبالا حار و باران است
 در طوبی و یوسه تر نفع میدهد خون را که غلیظ باشد پس
 کند خون را و نفع دهد سینک و برادر خون را حبس کند
 و اینکه در ملا غشابخته شود بار شود و طبع شود و حلا را
 ساکن کند و لذت دهد و امعاء را و سعال را دفع کند و قه
 که از خراش باشد و سینک را نرم کند و کلوا ختم و از آن
 و تر سازد آلا اینکه بلغم را زیاد کند و آن بهضم برود
 و قلیل القدر نیز است الزیتون و آن در دفع است و کمی
 بسنله است و یکی بری است و بری بسیار میشود
 درخت ای درخت بسیار است غنی و بسیار در قیاس شریف

طاهر

طاهر و مبارک که جنات صراط الله علیه و آله فرموده که
 آدم علیه السلام در حد خود خراب نمیداد و چاره از آن داشت
 تا اینکه بخدا ایستاد که نمی بینم چیزی را که من نماند شد
 گفت که درخت نهوله بکاره و از میوه آن گرفته بیشتر است
 آن را بگیرد و دهنی کند و آن را بالک که در دهنی می شنواست
 از هر الم و از هر استقام و گفت که ملا سه هزار سال عمر کند
 و از خواص آن اینکه آن بر به ابر صبر دارد مثل خمرها و
 برای خشب آن در خانه نباشد و برای دهنی نیز در خانه
 نباشد و اگر جنب میوه آن را بچینند ناسلام شود و میوه
 کم گردد و بر ملا دهنی بچیده شود و سزاوار نیست که آن را
 باید در کفخ زری کاشته شوند تا که غبار نباشد و جهت اینکه
 این درخت دهنی را است غبار بسیار ضایع میکند درخت
 میوه آن را از درخت بلوط در اطراف آن میوه بکشد قوی و بسیار
 میوه گردد و اگر کسی که از اجیولا سم دارد که از خرق نهوله
 باو بر بندند ساکت شود و زهر دفع شود کمان است که

ساعت دفع کرد و اگر برکت از افشرد و آب از آبگیر دیگر که
از حیوان ستم دار کنیده بدو می رسد یا ستم از حفظ کند
و می گذارد که هر چه بدیدد آن سرایت کند و هر کس را که ستم
داده باشند و از آب در دست نهوی بخورد شفایابد و ستم
ناقیه میکند و اگر برکت ستم از آبگیر بدو طبع و عمل طبع خوب و از
در خانه بیاید و معابر جانور ها از آن بگذرد و چون
با سر که بخوشاند و مضربه کند و جمع دندان از آن دفع و عمل و حی
باعل الجوشان تا اینکه بگذارد که غلیظ شود مثل عمل
شوق چون به بیخ دندان باشد در دندان و چون دندان باشد
و خاکتر بر لسان از چشم نافع است که بر کل رنجند شود و آن نافع
مقام توپیا است و صنع آن نافع است بواسطه این چون خاک
سازی و چون بر لسان از اجزای جوشان و از آن بالا بریزی
دعوی خوش از آن بخورید و بجهت سبب آن و صنع آن نهوی
البرقی نافع است بر یک و نافع است و جمع دندان را و قیر که گوشت
وی زایل شده باشد و آن از او بر قبال است و نهوی که دارد

توقه معده است و لکن بهر حکر سفید نرسد و سیاه آن باعث
به داری انسانست و باعث صلاح است و سرکه و صنف ضرر از آن
دفع میکند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود علیکم بالزیت یعنی بنا
باد بزیق و خوردن آن کمال بکفایت از صفای انسان را و بلفظ
بر طاعت کند و به ادم را نفع کرد و آن را به نفعی مانع است و خلق
ادم خوب کند و نفس ادم را پاک کند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که نهوی بخورد و از بعضی آن بالید که سلا از شجر حاصل است و
آن حار طبع است بوضع مفصل خوب است و مسهل است تا شصت
و بهر اب حار سبب قه است و بهر کس که غرق یا مارگزیده
بدو نافع است و دهن نهوی برقی نافع است برای صلاح و
و بهر دندانها را حکم کند و دندان که خراب است نافع است و دندان
که حرکت کند حکم کند و دندان را برای دندانها خوب است و
بسیار از هر خوب است و در صلاح نهوی گفتند که شمر
انظر الى نهوننا و شفاء الملعج بداننا کاحین
تلك الحلت باللعج غفره زبرجد یعنی نگاه کن لبسوی نهوی
ما که آن شقای خوش است و در هدایت امر ما مثل چشم ما

بلکه کل جنبها است و در حالت سبزی مثل زهر جلاست التمهید
 و آن الطبع است از اجاص و اقل طبع است و وجود آن جلا
 آنست و طریقه آنست و آن باره و آب است و ملا مسل
 صفراست و منع میکند حرقه صفرا و از آن باطل دفع کند و از حق
 منع کند و عطش ساکن کند و از غم نکاه دارد اما آنکه آن بر سینه
 ضرر دارد و صاحب سعال را ضرر دارد الغیر خشک است صبر
 است بود لایق از هر درخت باطل از قوت و شکون آن چنان
 جو که مثل زهر است مریض شوق است حرقه حیات از آن در غم
 از آن بر شکر و اقل کنند و بخورند و منع کند و حق را منع کند و از
 بسیار بول کردن مانع است الخوخ آن بول را شش است که
 نزد الی باشد و مشاغل و غیر آنست در جمیع امور در بقا و مشاغل
 بقا است یعنی در آن در آن بخت اینک نوع اکثر احوال و احوال
 چهار سال باشد و حراره هوا و برود هوا و از آن اجناس کند
 و خشک شود و آن دفع شود باشد اسری و زهری صاحب
 کتاب فلاحه گفته که چون چوب در درخت خنجر بفرستند از آن بول
 و از آن بول ادویه هفت روز خدای و جوش دارد و بعد از آن درخت

نقد

صفحات

صفحات ساق از اسواخ کرده و سبع چیشتر که قضیب نصب
 تواند کرد و در سواخ کنه ساق را از این طرف تا بطرف
 دیگر بعد از آن از طرف دیگر سواخ را با چوب یکدیگر بعد از آن
 آن چوب که در بول نزدیک داده باین سواخ بنزد آن چوب
 باین طرف بگذرد تا جفت هنر آن غمید بعد از آن با چوب
 حجم و اگر خواهی که شکر آن رنگ بر نماند شود و از آن شوق کن
 و اگر سرخ خواهی در نماند و آنرا شنجونی را بنده و اگر زرد خواهی
 زعفران بنده و اگر سبز خواهی پس زهار برین اگر بگو و چنانچه
 پس بنیل برین و اگر سفید خواهی اسفند را برین بعد از آن در
 دوباره نشانه بملای مغز یا بنیلک را با علوی یا سیاه بر بند
 بعد از آن بکار بکار لعل الوان صیقل آن ظاهر شود از آن
 و عجایب چیزها است و چون خواهی که میوه درخت شستند
 شیرین کرد باید در لعل ملای کافور و سیلان را سواخ کرد
 قند شکر بقیه برین و چند قطره آب لعلی پس بوی آن ملو
 و شیرین باشد و همچنین اگر و از آن از این جنای که شیرین

و بدانکه خاصیت برکت نور را از جسد چون بسای آنرا چون
از اندر دوایند بکناری با آب لیمو و بعد از آن از در شکم بگذاری
کری که در شکم بچسبیده و کرم کوش را می کشد چند قطره اگر
از آن بدیزی و صبح با در و طب است و آن قوی به راه را زیاد میکند
و انسان را با شهاده آرد و در معدنه ترش نمیشود و بطن را آن
مشمش المشمش صاحب کتاب اللطیفه گفته که هر که خواست
کشمش را از برکت باشد باید که شمشمش او را بچسبند و در شکم
و اول حملش و از باران نکند و هر که می خواهد اتصال قوی آن
را در شب ببلبل خوخ است در جمیع اعمال چنانکه صد کرد
در بیان احوال خوخ از الوان و غیره نک پیس اگر اراده داری
که مشمش بدین دانه باشد پیس وسط ساق از اصیتری
تا اینکه بفرمان برسد و در این موضع صبحی برنگه از صفت
بلوط بعد از آن در صفت مشمش بدانه کرد و در وقت که
مرکب کردی موین اما مشمش از طعم آن صحت آن کسب کند

و در

و اما خاصیت آن اینکه چنانکه انسی بر حال آن حضرت
و رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که پیغمبر از
پیغمبران که خدا او را بطایفه مبعوث نمود و ایشان وقت عبد
بود و در این وقت جمع میشدند پس پیغمبر در این وقت بر ایشان
دار شد و ایشان را بسوی خدا دعوت نمود ایشان گفتند که اگر
تو راست گویی از خدای خود بخواه که ما را از این صفت خشک
میوه بدهد بر تن لباسهای ما و لباسهای ایشان بر تن
نرخوان بود پس ما بتو ایمان آوریم پس آن پیغمبر از خدا خواست
پس آن حضرت سبز شد و برکت مرا آورد و مشمش با آورد
مشمش زرد پس هر که بقصد ایمان از او خورد و دانه از او
شیر بی یافت و هر که از او خورد و دانه ایمان نداشت تلخ
شد و چون برکت از الکبک برای مردم غایب است و آن
با در و طب است و در طب وی سر به العفون است

و زود تب در آید و معدن را سرد کند و طعام را ناسد کند
در معدن و مانند آن باعث غشی و غم باشد و در غش تر آن نافع
باشد حکایت کرده اند که طیب بن غصه که در درخت میخس
بود گفت که چه میکنی گفت که از برای خودم و برای تو کار
میکنم طیب پرسید که ای چه سخنی است انشخصی گفت
که من از غم آن دیول که منتفع میشود و اما تو بسبب
مرضی منتفع نشوی که هر که از او بخورد در مرضی که در التفتاح
یعنی سبب پس آن اصناف و انواع داره ترش و شیرین
و بعضی از آن تلخ و بعضی از آن بوی طعم و هم از این اصناف برای
بستاید است و ذکر کرده اند که در شهر اصطخر تناسلی
هست که نصف آن ترش است و نصف شیرین است و چنانچه
از آن ترکیب کنی در آن آب سرخ شود و شیرین شود و چنانچه در کتاب
آن فضل و بول انسان را برین میوه که آن سرخ کرد و چنانچه

کایر

رشته آن در دهن را بکارد میوه آن سرخ باشد و چنانچه بول زن را
در پنج آن بریزی از امراض درختها ایمنی کرد و چنانچه سرخ آن یا
حواله آن غصه را بکارد میوه آن را گرم نمایی و چنانچه میوه ای
که تناسل سرخ را سبب کنی بان بنویس **لا اله الا الله** در وقت
سوزی و چنانچه برسد به پیش سیند باشد و غیر از این هر چه خوا
و همچنین در دهن که هر چه خواص میوه که چنانچه بر کبر اید سبب
نچسب بعد از سرخی سیند میماند و هر چه در شکر کرده بان طوی
کرد و جایش سیند باشد و چنانچه غم آن کم شد و شکوفه
آن ریخته شود و با در قلان ریخته شود پس از آن درخت بک صغیر
از رطوبت بیندازد حقیقتا اینکه با آن مایه ای ایشان بقدر شراب
و چنانچه غم خارج شود و صلاحیت هم رساند آن صغیر را
خاصیت این درخت آن باشد که که چنانچه آب بر آن از آب که

زهره الله واکثر از امار و یا غریب گویند با نافع باشد
 اگر از آن بخورند پس هم در آن تاثیر نمیکند و بدانکه بوییدن مشک
 سبب دماغ را تقویت دهد و وجود آن شایع است و بعد
 از آن اصفهان است و تقاضا ترش بار و غلیظ است و مضرت
 بعد است و باعث سیالان می باشد در آن نفع نیست ظاهر
 و شیرین آن معتدل است در راه در روده و شتم آن واکل
 قوه دماغ از در ضعف معده به طرحت کند پس با پوشش
 بخورند و آن ستم را نافع است و پوست و عسل است بمصر
 پس با پوست خورده نشود و اگر با پوست خورند باعث جگر
 عصب باشد و خواهی که تقاضا بسیار باشد باید که از زهره
 جونا پیچیده در زهره در خاک بکند و یا در جلیغ بغیر جگر بکند
 الکتری یعنی امرد و کلاب و آن نیز انواع دارد و اصناف

کتاب

علاء

عسل است و هم از آنجا که برباب رساند و در زهره صاحب
 کتاب فلاحت گفته که و هر که چیزهای درخت و درخت
 جوند زهره درخت امرد و جوند امرد در غیر آن افش در آید
 و هر که سر در را با بخور کند که در جگر از این حلو و شیرین باشد
 و لطیف و نازک پوست باشد و هر که خواهد که گرم بدین معنی آن را
 باید که بر ساق آن زهره کار بسیار و شکوفه آن موجب تقویت دماغ
 باشد و وجود آن آفت که کثیر الماء و پوست نازک و شیرین است
 و آن بار و با بوی است و شیرین آن ملقب بطی است و ترش آن نام
 است و آن متوجه معده است و عطش را قطع کند و صفا را ساکن
 کند آلا اینکه علت قوی است و پیر از ضرر کند و چون بعد از غذا
 داخل معده شود بخار صعد را وضع کند که بدماغ تصاعد کند و همچنین
 گرم شکم را وضع کند شیرین جل و آن اصناف را در شیرین و ترش
 و تلخ و آن جاده نفس است صاحب کتاب فلاحت گوید که چون خوا
 که در هیول انواع تا بیل هم رسد تا بلی بسیار و در آن تا بلی است

ب

کند هر تنالی که خواهد دان را در کوزه کوزه ریخته بعد از آن در آغوش
 آن را بچسباند که نشسته از هر طرف و بر بسیاران بسته بان حال گذارد
 تا هیوا بر آن نشود و هیوا بان صورت بوده باشد و نمکونه از مغزی
 دماغ است و مغز قلب است و برای سزج منافع بسیار است در
 بدن غیر اینکه دانند آن فایده است پس سزج آنست که بر دانه بخور
 بچرخ بن طلحه از پدر خود نقل کرده که گفت از فری جعفر بن رسول ^{علیه السلام}
 علیه السلام نقل شد و در حدیث آن سفرجل است پس آن را بسوی
 من انداخت و گفتم که بیکر آنرا که آن قلب را حیوان و صدق تنقیه
 قلب کند فضل بن عباس روایت کرده است که پیغمبر ^{صلی الله علیه و آله} سفرجل را
 پاره کرد و پاره از آن به جعفر بن ابیطالب داد و بدان گفت بخور که
 آن زهر را صاف کند و زهر نک طفل را در شکم خوب کند و اگر عیب
 آن اینکه چون آنرا بکار برتری آتش کم شود و چون بدرون کار
 بشکند آب در آن باشد و آن بارد و باقی است قلب را خوشحال گردان
 زهر آن در بول را اندازد و از زهر منع کند و عطش را ساکن کند
 و مغز معده است و خوب بینه را منع کند و زهر حاصل چو ملا و

اطلاق

اکل آن کند خصوصاً در ماه سیم و چهارم اطفال را صاحب حسن
 گردد و در کمالی التزم باشد و بوی آن دماغ را تقویت دهد و نظایر
 فوی دارد و چون بسزج بخورد از عسر البول نافع باشد
 و بسیار خورده در آن موجب قوا پنج باشد و موجب وجع عصب
 باشد و خورده در آن بعد از طعام باعث اطلاق بطون است
 و چون سفرجل را در میان سایر میوه ها بگذارد و میوه ها سبز سازد
 و چون خواهی که سفرجل بسیار زهرمان باشد از آن بریزد و شنب
 و بر میان کاه بگذارد آنست صاحب کتاب فلاحه گفته
 که چون خواهی که انجیر را بکاری پس بکوب و شلخ از آن در آب
 شوی یک روز بعد از آن در زیر یک کاه بگذارد و بعد از آن بکار
 پس درخت آن خوب شود و بکاه و میوه بزرگ شود و حلاوت
 زیاد گردد و چون آب زیتون آب دهی از میوه آن چوب
 نمی آید و از عیب اینرا بخور آنکه چون انجیر را طوی از انجیر و
 در دیوارها را بگذارد و دیوارها و سنگها را دید اگر زهر چوب
 در آن بوده باشد و آن درخت شود و میوه میدهد و هر کس از

درخت سفی نیالت چوبه برتر درخت تیری جای از منافق است
 از این برتر و چوبه که از سفی نیالت برتر درخت تیری است که یک معیار
 اشجار و بایادی عمل در وقتیکه باشد که از جوی افتاب شش
 در صبح که نشاند باشد با صفت در صبح یا صفت در صبح بعد از آن
 در اطراف درخت تیری بر کوه بعد از آن چوب سفی نیالت در
 درخت انجیر بنهند و راز درخت و بعد از آن درخت انجیر را با دست
 نایم بنهند پس در آن درخت بر وی مثل واد و صم و شوی که هر کس
 آن انجیر بخورد که او را واد و صم و شوی درخت انجیر را با آب
 گرم بشوید و عطار شوی و خرب آن نافع برای کسی که ریه را
 کزیده باشد که در آب سیاه بخورد و باله بر بدن خود و بر کوه بنهد
 و چون از شیر درخت آن بر بدنه باله زهر در بدن آن کسی سرایت نکند
 و چون خاکستر درخت انجیر را با بادغ و سنان بر بدن کرم افعال
 بقتل رسانند و چون بر کوه از انجیر یک کوزه را سست کنند و بدی
 نافع است و آب بر کوه نافع است اما در سم را نیز ترش بنهند
 و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چوبه انجیر در آب آن بخارند که آن کرم

که صیغه

که صیغه آن جسته امده که آن بواسیر را قطع کند و نفع دیگر نیز دارد
 و از این عباس رحمت شد که خدا ایتعالی قسم خورد بدست
 انجیر که آن شصت و شصت است و از این است که در آن
 و از این است که در آن وجود آن سفید است بعد از آن زردان
 بعد از آن سیاهان و وجود اصناف آن و زردی و زردی حار
 و طب است و لا در غدا شیت بهر خوا که است و اسرع هضم
 است و آن اسرع نفوذ است طلا نیت خوب سازد و بر
 سینها نافع است و عطش را ساکن کند چوبه از این بزرگ باشد
 و بر سینه نافع است و بر کزیده عقرب نافع است و
 کزیده ریه نافع است و اکل آن امانت از سهر و چوب
 استعمال که از آن در نا با صفر جودان نافع است نشاب از این
 نیز ای حکم دارد و غرغره با آب مطبوخ شد خفگان را نفع
 کند و شیر آن دویب دهدهم غنچه شده را در قلابان و اشود
 در حرات که از این بانه بنهند که شست و آب بریزد و آن را با نان بسیار
 خود را باعث شستوبان شود و در خان آن باعث هر چه
 است العنب درخت آن اکرم درختها و ثمر آن اشرف ثمرات

انگور

و بجز این انواع کرم دولی است بجهت اینکه عمل آن کمتر و اخف است
 است و اکثر عمل است و وجود آنست و از جمله عجایب این است که چون
 از ساقهای و چوبهای این بتری و بجای در دهان سال میوه شد
 و عیال آن در حال باشد و این خاصیت در سایر درختها نیست
 صاحب کتاب الفلاک گفته که چون خواهی که از کرم بجای آید
 بکرم چوب از تران بتری و در آنرا بفضل بتر بالا و در جای کاشته
 آن قدری از لوط و باطلا بریزی که درخت آن در غایت عجب باشد
 و مخالف باشد با سایر درختهای کرم و چون بگیری چوب از آن کرم سینه
 و انگور سیاه و انگور سفید و انصاف شوق کردی و هر را این بچیده
 بجای هر یک ساق باشد و اللان نشت از لفظ این ساق
 و هم بتر درخت باشد و اگر خواهی که انگور سفید شود و بیخ کرم
 بکشد از نطفه سفیدند و بوی بریزی سفید کرد و چون خواهی
 درخت کرم را کرم نینفند بکیر خود صندع را با فوله و ب
 نغ کرم بریز و چون خواهی که درخت کرم را همه باطل می شود و آنرا
 با زبل دنی کی و آب کرم بعد از قطع انصاف ال جمع کنه بشمار و خن
 بدی بعد از آن شرب را ترس کنند بکثر شرب خورد و آن نافع است

چرا

جیب را و چون بر این از آب کوب و خماد کنه صندع را نافع است
 و اصناف غلای کثیر است و بجز این بجزون البقر است و آن مثل
 جوز است و اصابع غلای بجز آنکشت و من سیر باشد که غنود
 آن ضلله اند که باغ باشد و قدری بوقیه باشد بکند و در
 بعضی از کتب سگاری هست که انگور و بر و آنرا خن خالق
 بجز آبا کافز میبشود و در حال این که خن خالق انگور هست و
 قشر عنب بارد و با این است و عنب جید مقوی بدست نرسد
 ادم را چاق کند و خن را صاف کند و سینه را نفع دهد و بک
 نافع است و انگور نازنه نفاخ است و شکم را حرکت میدهد و
 مقوی شهوت جماع است و مقوی مائه مزه است و حب آن
 نافع است هر کس که از آنرا عرق بکشد باشد و آن خماد آن
 الحصرم اجود اب حرم آنست که بدست افشرد باشد
 و آن باره و با این است از صفا نافع است و حراره دفع کند
 و مولد بچ است و عصب را خن را در و صندع را خن را در
 از زیت اجود آن آنست که کشت در باشد و حلالت و
 باشد و گفته که از راهی بجز آنرا خن خن خن خن خن

سیر

بخورید که طعام از نسیب عصبان حکم کند و غضب عصبی و خرد را
داخل کند و در این دهن را پاک کند و بطن را ببرد و لونه را صفاد دهد
و در نسیب حار طبع است و دانه های بارور را بپس است و نسیب
معدله اثر از دست طهر و کبد از او دست دارد و این چنانست
برای جمع اعضاء و کینه های را نافع است و ضایع را پاک
کند و در دیر اسهال را میانی است چون از آن که در دم گرفته
و دانه از او آرد و در قلیل اللحم ان متوی معده است و خوراک
حلیس کند و بکشد از هر طهر الغشش یعنی بنار سر کشش
گویند و آن نسیب کوچک است بسیار شیرین و بعضی از آن
سرخ است و بعضی از آن زرد و بعضی از آن سبز است و اصحاب
حکایت کرده اند که مانند میم از کشش که در افتاب باشد سرخ
باشد و میم که زرد باشد و مانند میم که در خانه خشک شود
سبز باشد و هو مثل نسیب است که اینک ای را دانه نسیب
الحمه بداند که آن اول آنکه میمید و آرد که چون آن را در دست
رفت در بعضی جبال گرم را بید و در آن انکور را بید پس کان کرد
که آن از ختم است پس اگر نمود که از او آید و اشتند تا اینکه تجرب

کند

کند پس از آن آید و دانه از او گرفته و در خانه کشتند پس فکند
بانه تا اینکه غلبانان جمع رسا بید و خمر شد پس کسر که کشته بود
بوی دادند بکره و زنجبیل پس آن بسیار خوابید بعد از آن بیدار
شد و گفت که باز اولان می بیدارید پس مرا از آن مره از آن
دادند و او را نیز قتل نکرد و بلکه سر در شادای و آرد پس از آن
بدی که آن نیز دادند سر زنگور بلکه سر در و انبساط در آرد پس
بعد از آن ملک نیز خوراک از آن بخورد از آن بچه کرد بعد از آن
اگر نمود که سبزی را در سبزی بید افان نیز بکار نند و قیل یعنی گفته
شد که ملک سر را با که آن یکی از خلوات بود که شتر را بید
در سلطنت بید زنی که مرغی را مار را کشته و قصد
جو جملان کرده پس آن ملک تیری بار از او افت پس آنرا کشته شد
پس آن مرغ از نظر غایب شد و سر دانه از آنکو در آرد و آنرا
در پیش ملک انداخت آن ملک با نسیب که آن حکایات این عمل
پس از آن کاشتند تا اینکه در خوش حاصل آرد شد ملک خوش نمود
از استعمال آن که بلکه تا نرسد و فقر باشد پس از آن بپاشی گرفت
در خانه کاشت پس غلبانان جمع رسا بید و دانه از او آید پس ملک

تجرب کرده پس از آن قدری بنحیف که کشته بود واد پس انشعق بسبب
ان رقیق کرده و اطهار سدر و شاد و غیره بعد از آن خواب بخوابد
کرده بعد از آن بیدار شد فکر کرد آنچه که با او شده بود از آنکه
و شاد این ملک نیز از او بخورد و این بود بکار و الا در سایر
بلاد و اسود خمر و اینها است قوی الحار است سیاه و آن و
ان سراج که خوار است و هر کس که از آن بر شرب آفت عقل
ان نایل شود و وجع کبد را باعث شود و بغیر اینها است و ضعف
قوت با او شود و ماغ فاسد شود و باعث دنیا شود و بوی
بد شود و باعث رخت اعضا باشد و ضعف بصیرت را آورد
سکند و آید و باعث صرع شود و موت بخشد و اگر
نشتاب بخورد و باعث خفتان شود و اضطراب قلب شود
موجب قساوت قلب شود و باعث وجع شود و آنچه که مانع
سکر شود زیرا الکرب است باریب محرم و اکل و التوب و قسم نوز
و نه جمله اعظم قوی و ذم ان اینکه ان بکشد و فسادها
است و ان قوت ضایع و در دهان و سینه و انرا که کند
پس از آنکه سوال کنیم که ما را بیاورد و هر چه از اینها

ما را

ما را شد و حدایت ما را بیکد از آن مایه و بکشد ما را بسو
خیر الخس یعنی سکه که از خمر کشته شده باشد یا نه و این
است و وضع میکند رختی مواد را باند و در بدن را
لطیف کند و به قوتها ظاهر معین است خصوصاً صاع و حق
پیری و بان غرغ کردن نافع است بر سیلان خلط بکلی
وضع میکند و خوراک را بینه در آید نافع است جرب را و
جای که آتش سوزانیده باشد و وضع ان بر سر مانع است
از صداع حار و ان مصلح معد است که حار باشد و خنک کند
شبهه را و رحم را بارد کند و نفع میدهد که را که بخورد و ان سخن
است و نافع است بر کسی که خورده پس غذا و صدمه و غیره و قال
القوت و انرا فساد گویند و ان اعتراف رختان است بخت اینکه
کرم ابریشم نمی خورد مگر از آن معضم کف بهمال بلاد بسیار کنند
از درخت قوت که بکشد و شمع ان حطی است و غران طب
است و در آن ذهب است و انرا انواع و اصناف هست
بعضی از آن باور و یا پس است و چون قوت سوسه بر جای عقرب
کریده باشد بر سر ساکن کنونی الحال و اینها حار و طبع سردی

ما را

الغداه است مفهده است لکن ادرار بول کند از میان
 ران آن جمله درختلا است بسیار مکر در بلاد حار ^{و انبار}
 رطبت کند که هیچ رطاب نیست که مکر اینکه در آن جبهه است
 آن بخت و از علی بن ابیطالب علیه السلام رطبت شد که چون امارا
 خوری از بعضی شمع بخوری بدست که آن معدوم لایا کند و
 هیچ طعم از آن در قلب منخراذ بکمر مکر اینکه قلب از آن
 کند و سوسه شیطان را از قلب برون کند چهل روز و چوب
 آن بر ریش الخا است و شیرین اها است و آن حار است و
 سین را نم کند و کور را تر کند و معدوم را جلا دهد و خفقان را
 نفع دهد و قوه باده را زیاد کند و قشمان هوام خان را زایل
 بکند و آلات ریح آن حار است و آن فی ذیل مکر در بلاد
 حار و بیست سال عمر کند و هر وقت که بان زرد حایض من
 کند و یا از برایشان باد سفش بکند فاسد شود و درخت آن
 و قشمان حار است و یا بس و لیم آن حار و طری است و ترش
 آن بارد و یا بس است و جیدال حار طری است و آجودان
 - نزل -

سج

بر آن آشت طن مصلح فساد هوام است و مصلح را است و مفید
 معدوم است و مضر و صاغ است و مشتهر طعام است و نافع
 خفقان است و مهمل صغرا است التار لیم و آن درخت
 است که بر کش ساقط نشود مثل خرما صاحب کتاب
 فلاحترا کوبد چون بر کس را اندازد بر رخت نارنج بکاری خود
 آن بر طرف شود و جلا رت مبدل گردد و در وایع مرضی
 نارنج اندک از خون انسان که فصد کنند بان بدوی یا بل شوق
 خاصیت و رت آن اینکه ریح و هن را زایل کند و ریح سیر و پیاض و حم
 زایل کند و شکم را شایع و صاغ است و مولد ریح بارد را خف کند
 و قلب قوه دهد الیم و آن نبات هند است و آن نبات نشود
 مکر در بلاد حار و رقی و پوست آن حار است و یا بس و ترش آن بارد
 یا بس است و آن نیز چینی نافع صغرا است و مسکن عطش است
 و قوی معدوم و مشتهر است و مضر صغرا است و مضر صغرا است
 و آن شبید لیم است در جمیع اعمال و از خاصیت است در دفع مسموم
 و کز بدن مار و غروب و از عجیب این حکایت است از ابو جعفر ^{علیه السلام}

چیزی نگفت ملاقات نه بود و مکنار نه دید و بصره و جبهه را
قیم بودم و مکنار و بنیان حاجی پیدا شد و از ترانه شعر و ازای
ان و جراحان بسیار کرد و پس طلب کردم خمر اشون که گنجی از او دفع
پس شخص آمد و او را بهر اشیاء او نشان دادم و شخص بدین خانه
ان و آمد و هر چه خود در حق خانواد را کند ناکام و مار را آمد چون آمد
از اید و خود کرده پس مار را از آن دیده و هم آنستاهل است پس اماران
مار شربت کرده و در مردم از آن گرفته و از آن را تر است و در پس
بعد از هفتی شخص در آمد و گفت که مار را می رسید و فساد
از این گفتند گفت که از این نشان دهید گفت که حوا را گشت
گفت که آن برادر من بود منم مدتی که خون او را بگیرم یا اینکه خودم
نیز گشته شوم چنانکه بر او هم گشته شد پس او را بی نشان برگزید
پس از او نشان دادم پس آمد و باخدا در آمد و در نزدیکی آن نشست
پس جانکاه کردم که کار و عی چه خواهد شد پس آمد و رخسار در آمد
و بدان رخسار خود را الوده کرده و نان گذارد و داخل شد پس پیشوای
ماید و خان را از او پس مار را آمد پس آمد و از جای خود رفت

رفت

رفت چون باو نزدیک شد از آن بان هجوم کرد پس از او گشت پس از
به پلان بر رفت و از آن گرفت پس ملتفت آمد و شد و از آن گرفت
پس از او گشت شد پس مردم از آن رخسار را گشت کردند و از جهت آن
مار را از او گشت کردند پس بعد از آن حاجی چند را شخص در آمد و از آن
پرسید از احوال آنها و پس باو خبر دادم آنچه که شده بود گفت که
ان هود و برادر من است و من آمدم که خون ایشان را از این بگیرم و یا
اینکه من نیز هم چنانکه ایشان مردند و جان نیست مرا از این پس
بستان را باو نشان دادم پس در کنار نشستیم که بر بینم کار آنچه
کود خواهد شد پس رخسار بر مار او را و بخودش مالید همچنانکه
برادر من کرده پس مار بر مار آمد و او چند کردند تا اینکه از قفای آن
مفتی شده و از آن گرفت پس برگشت آمد و مرا گشت از آن پس از آن
به سله بنی که ملاحت و آن مار را با خودش در آورد و انگشت خود را
همان ساعت بزد و بعد از آن افسر بر او رفت انمار را در افسار گشت
تا اینکه سوخت پس آن را بر آتش گذاشتند و بر آتش آوردیم پس لیوی در
کسید و گفت که از این دار باید گفتند بل گفت بیا و دید پس چند تا از آن
آورد پس از آن بگشت و از آن بجزید و بموضع گردید و مار را از آن

بالبدن و چون صبح شد صبح سالم بود گفت که ما را اخلاص ندارد
مگر برای این که پس بعد از آن ما را در هر دو سرش برید و دم او را
نیز برید و بینداخت و بانه جلاد چو شعله و طبع نمود و در غرض از او گرفته
با خود شیردال و لوزجودان تان و الفست مفضل الحار و لوزجودان است
غالی و در بعضی است و ادم را چاق کند و نافع سین است و سفال
منفع کند و صلیج طبع است خصوصاً بالبحیر و نافع بلغمی و کلب و تلخ
حار و یابس است و آن جید است با شرب و در حقی ان نافع است و جمع
اذن و نافع است بصلع و انرا پیش از سرخوردن مانع است از سرخوردن
و آن صفوی چشم است و فتح میکند سده که کبد و سده که کلیه و معده را
الحوار بنفسه بر و بد و نمیشود مگر در بالا و بارده و آن حار است
و یابس و لا در بعضی است الا اینکه آن منفع شود بایستی و نفع
آن نافع است و قشر آن خوب ببلغم و اضع میکند و از اخلاص است
برای کزیدن سده و بسیار خوب است الا موجب ثقل است و نه برای
البس و حار است و یابس که موجب غلظت بدن حلقه و بکشی
و عقب برادران و یابس از آن حلقه بر و نه تواند بیاید و آن صفوی است

ادام

است

است و مشهور است مع سکر مدق و نافع میله جلد از لایع هوام خصوصاً
مع التی احلا و ضا و چون بمدق و ان پشت طفل کوبد و از آن بالی
کوبد و از آن کوبد و از آن کوبد و از آن کوبد و از آن کوبد و از آن کوبد
برادر و برادر و نافع است بهجوم و خون و بنیز الفستق حار و یابس
اشد و حار است از جود و سده های کبد را رفع کند و صفوی و تلخ
است از کزیدن جانور و آن و سفال بلغمی و لایع عقارب و مرید باه
است القنبر حار و یابس است مانع طویات است از بدن و مرید
باو است با نکر و الفلفل حار و یابس است و در آن قوه جانور و تلخ
است و آن علقه بلغم لزج است و اغذیه الطیف کند و مشهور طعام است
وادر برادر و کبد و بر چشم نافع است و خولجان حار و یابس است
و نافع راجع است و نافع قوی است و در آن باو است و در حقی از آن بالی
کند و طعام را حضم و معده را مصلح است و نافع بلغم است و در طویه
منوله در معده را نفع کند و در حقی نافع است و آن کوبد و از آن کوبد
نکافه تواند کذا و الفلفل حار و یابس است بوی و حقی را خوب کند
و چشم را نفع دهد و پرده چشم را نفع دهد و مانع است از غنی و کبد
قوة و در حقی بلغم و آن مثل الفلفل است در مانع المصطکی حار و یابس

پینه

سین

وعلتی است و آن استخوان شکسته را نافع است و خوابیدن آن
 بطن را از سردی نماند و پاشکند و سعال را نافع است و قدری کین
 نافع است و خون یکنه را و فساد و دم را دفع کند خیار شنبدر
 معتدل است مهمل صفر است و حقه دم را دفع کند و هم را بر طرف کند
 از اشتیاق خصوصاً در چو غرغره کند و چون با تر بنماید
 و طویات را دفع کند و چو با تر بنماید و چو با تر بنماید
 و تنگ نافع است و چو با تر بنماید و چو با تر بنماید
 مفاصل و بر توان و آن مهمل است الکسره آن در خضر است
 حسن الحیثه قوی الساق ضربه مثل است و در ساق و
 و آن بر است و بستان و آن پشته را مانع شود و آن طبع
 و در ساق و بستان و آن پشته را مانع شود و آن طبع
 البول نافع است که بر روی باشد و چو با تر بنماید
 ناله اش را بخت باشد و کوفت از آرد و خاکستر آن نافع است
 هر جوی که آتش سوزاند باشد و طبع آن از بعضی است و بعضی
 صحرای است که آنرا حفظ گویند و بستان سه قسم است یک که
 و آن بستان و خراسان و آن بستان و چو با تر بنماید

معدن آن

معدن آن
 آنرا در شیر سه قسم است چینه و جلای است و سه قندی و طاهر آن یک است
 و اشکال آن مختلف است و چون تخم بلخ را در عسل و شیر طبع دهد
 غایب حلاوة است و چون در کلاب طبع دهد و از این حلاوة را در کلاب
 که طبع است حبس و طاعت در نزد پیغمبر و حضرت فرمود که طبع از این
 که این از حلاوة است و حلاوة آن از حلاوة حنظل است و هر کس که
 از این طبع بخورد خداوند او را در دنیا و آخرت عطا فرماید
 محو کند و بوی آن خوار و جبهه باند کند بخت این که آن از بخت پرور
 آمده و از زهر بپوشد و بستان است کلاف در بعضی کتب یافت است
 که طبع طعام و شراب است و بستان است و بستان است و حلاوة است
 و مصله را با آن کند و شش طام است و بستان است و بستان است
 بستان را زیاد کند و بستان را در حلاوة و مسهل است الصبغ و آن
 اصفر و زرد و طبع است و آن سه قسم است و اطیب و شیرین
 قرآن سه قندی است و بستان است و بستان است و بستان است
 است و بستان است و بستان است و بستان است و بستان است
 آن حصاة فنانه و بستان است و بستان است و بستان است
 شود و آن مثل ستم است القرح و آن چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله

کند

زهره که چون طبع کیند که در بسیار کیند که آن قلب خربین را ساکن
 کند و از خوارق آن اینکه که پیش بر آن نه نشیند و چون بوشن کیند
 از شکم ماهر و از آمدن مثل طفل در آمدن پس عافیت کد و از افرید که
 بان تابند بر او بفتند آنکه از آنرا و هد پس باند شجره کد و تا
 اینکه کوشش بوشن قوام یابد پس از آن از آن کد و تا
 کد و بارد و طبع است و آنرا و با کیند و غلظت آن زهره هم است
 و آن برای صفا خوب است و افشرد و شکلا آن وجع کوشش نافع و هد
 باد و کل سرخ و ادرام و صاغ را نافع است و غسل آن سفال نافع
 و نافع وجع صدف است و عطش را ساکن کد و آن دهی معده را ساکن
 و از باب سودا راضی است و صاحب بلغم راضی است و با معده و
 مضرات التشنج و یغی خیال بارد است طبع مسکن حرازه است
 و مسکن صفا است و مله تر بول است و مسکن عطش است و صاف
 منان است و کسر که غش کد بوشن بوی نافع است و ضرر آن
 بعضی طلب نافع است و تخم آن او را بول کد و زرد را خوب و از کد
 طلا کد و مراد دین را دفع کند لکن نه چوب است و معده را از آن زهره
 و همچنین است التشنج و یغی و خیال بارد و طبع است نافع است

دفعه

و مله تر بول است اما اینکه آن عذرت عطش است و شتر نافع المنه قلبه
 و عذرت و جمع است و در معده و توی کاه و از آن نافع است کسر که غش
 کرده باشد الباقی آن حار و ابلس است نافع است بر خور و بینه و حب
 اخلاط و بهر است و در شخیلات ناسه است و سودا را مصلحت است
 و در سردی بسیار کد و در نیک را ناسد کد و زهره کد و وجع صدف است
 اما از آن بارد و ابلس است بهر است آرد و در و ادرام را خوب و صفا
 کد و باین خوب شود و خواب خوب آکل او می بیند التشنج حار
 و طبع اقلی است نافع سودا است و وجع معده را از آن کد و تا
 عذرت الحمص بینه خود حار طبع است مله است او را بول کد و بینه
 باو است و تناف است و غلظت آن بیشتر است از باقله و جلاد هد
 چشم را در نیک خوب کد و از او ادرام حاره شنبلیله و وجع بشت نافع کد
 و در نیک ادرام کد و الیون حار و ابلس است کرم را میکشد و با او را
 دفع کد و چون با آب آن رمی التشنج صفا دهد و همچنین خود
 آن غذای قبل است و جراحات را خوب کد و خوب بینه قطع کد و نیک
 با سر که حل کردی و چون از آن کویدی و با خوابیدی قطره را از چشم
 نفع دهد و خون مسایل از عینی را بینه چشم دفع کد و الیون الکرمات

از زهره

سنگ

سنگ

مان شود از اسوط حار و یابس است برفع را دفع کند و باد را از ریه کند
 و نفخ را برطرف کند و قطع زهر کند و زکام را نافع است و اگر کسی که
 بستر و کسی که صلیح بارد دارد بان چهار از او جدا کند که او را
 حار و یابس است ریح را دفع کند و نافع زکام است ^{کثیرا} و نافع است
 و گرم شکم را از آن کند است و بول را دارد و دهد و قدر بخورد از آن ^{بشد}
 بقدر هم است **فصل در بیان بقول است القلقا**
 حار و یابس است باد را زیاد کند و موله را ریح است القلقا حار
 و یابس است ستهار را دفع کند و از تمام دفع دهد و سکر را نافع است
 و موله را ریح است القلقا حار و یابس است غلظت را کم کند و موله
 را دفع کند و موله را دارد و موله را طام است و موله را طام است و موله
 و سکر را نافع است و موله را طام است و موله را طام است و موله
 جماع را زیاد کند القلقا حار و یابس است ماله را ریح است و موله
 باد است و موله است و آب ان را در شکر چکانند و با شکر آب
 اما می دفع کند و خوردن آن مضر است و نافع کثیرا حار و یابس است
 نفع کند و ماله را نافع دهد و ماله را است و ماله را است و ماله را
 و لطیف کنند است و بشیر را سحر کند و ماله را است که بخارج باد
 آید

کثیرا و نافع است و ماله را است

کلم

شکم

جماع

باید

ابد مثل زهر و زردی را با غش است و شهنش زیاد کند و ماله را طام است
 و زهر را می را خوب کند و چشم را نیز کند القوم حار و یابس است
 و مخته معده است نسجی ظاهر و هویدا و نافع است از جربا
 و جربا و ماله را مضر خیر و زردی را نافع و ماله را مضر خفیف
 کند و ستهار را دفع کند و ریح را راحل کند و شکم را طلاق دهد و
 جمیع اوجاع نافع است مقام تریاق الکبر است و از آن نافع بسیار است
 الحلزون حار و یابس است نفع کند ستهار و قوی را نافع کند و کثیرا
 و ریح باشد و عسر البول را نفع دهد فصل در بیان بقول
 صفرا است الهندا یا علی بن ابي طالب علیه السلام فرموده در موه
 از هند با وزن جبهه از آب جسته هست و باد را دارد و طری است
 و ستهار را دفع کند و خون را راحل کند و کبد را نافع دهد و ماله را
 خال کند القلقا حار و یابس است و ماله را قوی مخته است
 و ان الطوف بقول است جوهر او عصاره نفع دهد از سیلان
 از باطن و موه معده است و مخته معده است و ماله را قوی
 از معده حاصل شود دفع کند و ماله را قوی است قلیل ان الزعفران
 البرقی سر به النبات و از آن است و ماله را است و ماله را است

سی

کاس

نخا

کلید

و محلل و ملطف است و جمع چشم را ساکن کند و جمع دندان را ساکن
 کند و او جاع و ریکی ساکت کند و کبد را خوب کند و صفا
 صاف کند و کرم شکم را ببرد و بعضی حکایتانافع است الکرفس
 حار یا پس است و محلل است و سقهار نفع کند و او جاع
 ساکن کند و بوی دهی را خوب کند و ضیق نفس را نافع است و بوی
 اسهال و هضم و تبخیر شهوة است و زجالت و فشا و طبع بعد من نافع
 کبر لکرم خورده باشد اسهال نافع باد و رطوبت ملتی لجم
 است و سعال نافع دهد و صندل و صندل و صندل و جاع
 کرم نافع دهد و موتی باشد و جاع و اسهال و جاع
 از جبهه بارده را مضرت است اکثر و هو الایا نافع حار و پس
 و مستحق است تسخیر نوری و محلل راجع است و سقهار نفع کند
 و چشم تیز کند و از فشانده صفا در آرد و الشبث حار و طبع
 و مستحق است و منفع اخلاط است لکرم بار و باشد و مسکی او جاع
 والله سبحانه و تعالی فصل در بیان حسادش مختلفه است
 حب الی و حار و یا پس و اکمل از نافع است و موجب

در بیان حسادش مختلفه است

ذکوات

و کافور است و عصاره ان لذغ مغرب را نافع است اگر بخورد
 و با عمل ضار است و در خان ان حوام را نفع کند و حومل مصلح
 او جاع است از فضاصل و در ان نوره مسکرات مثل اسکار و غیر
 و قویج را نافع است اگر بخورد و طلبه بکند و تخم ان که در خنجر
 پشه از ان بگریزد اگر بخورد پشه سنا اجد ان مجاری
 و ان حار یا پس است مصلح اسهال است و مصلح اسهال است و
 منقی است و قدر ما یو خنجر در جم است بسطایج اجد ان غلط
 و اخضر است حار محلل نفع است و رطوبت را نفع کند و خون
 قطع کند سیر خشک ان حار است با اعتدال است و ان اقوی است
 انجنت فعل از تجلیل و بطارخ حار یا پس سقهار نفع کند و جاع
 دفع کند و باشد نافع است برای اسهال و مغرب و مصلح را بکند
 اشنان الا حار یا پس است و منفع است و محلل است و در باره
 نصف درهم است عسر البول را بکند و حیض بستر نافع کند و در
 درهم از ان مصلح ماده را استسقا است و ان دندان را جلا دهد
 و در خان اخضر حوام از ان بگریزد فصل در بیان تخمها
 بدانکه بنظر طویان بار و در طبع است حار و دفع کند و عطش را دفع

اگر بخورد

در بیان حسادش مختلفه است

کند و صفرا را ساکن کند بر هر دو حاکم طبع است مهمل المم است
 و قله ها بوی خن منزه و زین و چینی است بنی الکفت حاکم طبع است
 قوه جماع را زیاد کند قله ها بوی خن منزه و زین و چینی است بنی الکفت
 البصل حاکم طبع است عرق باو است از امر حبه بار و بنی الکفت
 الجزر حاکم طبع است مرق باو است واد را بول کند و نفع کرند و نفع
 انجبت اشامید و از نفعیت ضما در کد و بنی الکفت حاکم طبع است
 مفاد و سهم دارد و قنبر که به بخیر است و حال کرد و بنی الکفت حاکم طبع است
 حاکم طبع است و باقی است مسکن او جامع است محال را با حاکم
 اد را بول کند واد را ریحی کند بنی الکفت حاکم طبع است و باقی است نفع
 دهد کسر که ستم خورده باشد و جمع مفاد حاصل از نافع است و تمام
 و نافع است و مستعمل است بنی الکفت با مقتدر است و باقی است
 حراره و در وقت نافع است بنی الکفت اگر صفرا باشد و نفع دهد ستم
 و بنی الکفت را و قله ها بوی خن منزه و زین و چینی است بنی الکفت حاکم طبع است
 طبع است و جلاد و ده بول را واد را بول کند و نفع کرند و نفع
 بفرقند و صفرا را و در هر دو است و چون انرا بکوبد و در حق او را
 بکوبد بر بیک لبای بدن را خوب سازد و حبب الرطبان بفرقند

نار دانه

نار دانه ترش باد و باقی است بنی الکفت حاکم طبع است و نفع میدهد
 مواد صفراوی را بنی الکفت حاکم طبع است و نفع میدهد
 و حراره شهنش است برای جماع کردن و قله ها بوی خن منزه و زین و چینی است بنی الکفت
 اینکه بقدر در همین باشد و افکار علم فصل در بیان خواص
 حیوانات خلاص است و اعصابان و اجزاء آن بدانکه سیر کرش
 آن چون انرا و زین بیا شامد آب تن نشود باید که تا ستر چون
 انسان از ان بخورد عقل ان ناقص شود و فم ان ناقص شود و ستم
 نسیان برای او حاصل شود قلب ان چون زین از ان بخورد آب تن نشود
 ستم است چون سوخته شود و بدین آس مخلوط کند و کچل را با لای می
 از ان را و در خصیصه ان را چون بمک خشک کند و در میان پوست
 و یا در بکزار می و از ان در کد و سب و یا ستر پند می بان بدین
 مادام که مطلق است و کردن ان بول ان چون زین بخورد و بفرقند
 و اگر که کام شده از او بپزد یا با لای می بکشد و کام از ان بر طرف شود
 پخته کرد و بر ستر باشد از ان گرفته خشک کرده و صاحب بدین از ان
 کرده از او بپزد خلاص شود پوست چهره ان چون در مکان سوخته شود
 در انجا اتفاق حاصل نشود و صحت نشود و نام نمیشود و ان چربی از ان

خواص الحار واجزاها ان تخ آن خورده شود بر روی کسی که نسیان
 بداند غلبه کند و ندان آن چون بر زیر سر انسان خفاده شود
 خوابان کم گردد کبد آن چون خشک شود و بسته شود و کبد
 کسی که تب دارد تب از او ناپا شود محال آن میزد و چون خشک
 نمی کشد که باشد از او آب بسای و بر پستان آن بالا شیرش بسیار
 شود ستم آن را چون بسوزد کسی که صحر دارد بر جبهه آن باغی نایل
 گردد و بر دهن زیت چون بالا کسی که خنای بر دارد بر نایل گردد و بلیسا
 کمتر که ستم سمار اخور کرده و بقران را بخت و پوست تخم مرغ شود
 و از آب سیرج زنج سحر کرده و بر روی آنرا طلا بر کند و بر بدنش باله برسان
 نایل شود و دمان صاحب جنون را نافع است و خون او را صاحب جلا
 بالی میفتد شیر خر ماده چون بکود که بسیار بکشد بکر بکر بکران ساکت
 شود و کسی که از آب سازان یا نازده باشد پوست حمار را کفزد و شیب
 دمان بخوابد الم از او نایل شود پوست جبهه آن را چون بمصر و اندام
 صرع از او نایل شود و لکه جگر از روی نم آن بر نیند و شراب قوی که
 بریزد در میان ایشان خصوص سید شود آب روت حار واده را یک کده
 مثانه اش سوزد و نافع شود خا صفت از لکه حار و الحشخ آن را بر روی

لبن

زینق صفت نموده و صاحب بحق آن را بر بدنش سایید و مله آن از او
 نایل شود این بسیار گفته که آن نفع میکند از جسم نموده و لیم آن
 مذوق نافع است مرغی نرسد اگر بساید با دهن کل سرخ پیدان گرداند
 باشد طبعی که در هر وی ادم باشد از او نایل کند ستم آن را انکتر کرده
 بصاحب جنون داده و بر روی سینه و جبهه آن و صرع آن بر طرف
 شود و از او سوزانند لکه کند چشم را نافع است از پرده در کند و چشم
 از او نرسد جنون را سوزانند بعد از آن بر سینه تخم مرغ غلط کرده آنکه
 که خون بخوراند را آید با و حد خوشی منتفع شود ^{اچله خا} ^{است} ^{است} ^{است}
 فصل در بیان حیوانات چهار پا با که خواص ^{اچله خا} ^{است} ^{است} ^{است}
 با که بر روی شتر مراره یعنی زهر نیست و بدنه شتر که در کیدان صبر است
 که بر زهر می ناید و آن پوست است که آن لعاب است که با آن کل کنند
 و آن نفع دهد پرده نازده را که در چشم پیدا شود و از او صبر گویند
 و نافع کبدان کسی که مرض خفقان داشته باشد اگر خورده شتر از او
 استند اقد داشته باشد و نافع است چشم را که آبش رنجیده شود و پیر
 از او رهای که بکشد از لکه حار بکشد و سنام او را چون بکشد از او

و بهر بر اسیر بال نافع است و جمع آن را ساکنی کند که شکر از آن نافع
 گفتند برای سوزن مالک است سخن آنرا چون می کنی و با نیت
 بر سر مصدع بال نافع است و حوض آنرا چون بر آن چوب بپزند
 از سلسل ایول دفع کنند و اگر بر آن طفل به بندگی اگر بر فراشش بپای
 کنند بازند زایل شود غیر آن همه سبب است نافع و مضیع
 آن طفلان را نافع است در زیر چرخ روی زایل کند و طلوع و سایه
 پیش آن خود بخوابد و جای ایستد از آنرا کند و زایل را
 زایل کند خواص البقر یعنی کاه چون شاخ آنرا بسوزانند
 بطعام صاحب تب نافع است و اگر جری از مضروب است
 داخل کند مغوی باه است و مغوی فضیله است و کبر که از آن
 او خون اگر از آن روی به بینی آن نفع کنی بسته شود و شفا
 آنرا هر دو بسوزانند و بر سر کبر بر روی آن را بکشد که بر سر
 باشد بال در انتاب زایل گردد و غرغره آنرا بر خنجر
 بگوشت ریزد و آن ساکت شود و سال التور بال سودا

خشت

خشت کنی و بکوبند و با آن نوش قرمز را میزدند که در آن زمان بمقدار خشت
 سفید کنی پس احوال باغی می کنند مگر آنکه نوایان غالب یعنی زهره
 آنرا به تخم جرجر و تخم فجل و ابسلا تا طای کرده در آتش میزدند و در
 تا خلیطه گردیده و آنرا به کلنج که در روی آبی باشد بسیار نافع است
 کنند اگر نگرار کنند و بهر زهره آن در قغیر را کونست و آنرا زهره
 استعمال کنند بدین سخته که آن حاصل شود و زهره بر بفضله و بر شکر
 کنند و بهر سبب قوی بهر دهان است زایل شود زهره کار سیاه چوب
 کل کند از سیاه چشم و بهر چشم بکنی حلقه بصر آنرا و چوب طوطی که
 عجیب بهر چینه کوفه بکوبند و آنرا کن در جای و اندر آنرا
 پس کاب بال در آن جای بکوبند و مانند آنرا اینک هر دو را کوزه
 داخل شود و خشت کوساله را خشت کنند و بکوبند و آنرا با آب بخند
 مجرب و مهمی باه است و معده صاع است قضیب آنرا خشت کرده
 نرم کوبند بهر بیضه نیم است و خشت آنرا زاده بالا حاصل شود
 کعب کوساله بسوزانند و آنرا بر دندانهای سفید کنند
 و چرند آنرا زایل کند یعنی کوساله زهره روی زایل کند و چوب

و بواسطه نافع است و در غرض از آن به گردن غریب نافع است و عقیق
 الا به جراحات نافع است و خولان ورم را ساکنی کند بلیناس
 گفته که یونان را بول النسلان جوش داده از آن به انکشتن دست
 و پای بکنار عصب را بر طرف کند و کم باشد که به سر و قدر محتاج
 باشد و این از جراحی است اعموا و احشای کا و است و فاد کنیز گردید ^{در سینه}
 ساکت کند خواصی بقا الی حق مفر از ایوان صاحبی ^{یا} جود خوب
 شود شاخ از آن چون با خود نکند و در آن از آن جانور را رسم کنند
 در خانه دنی کنند جانور را از آن جابر و ندخا که ترا بداند
 نافع است خولا از قطع کند و می اندازد در خانه سوختن باعث
 کیفتی موش است خواصی از آن جاموس که در دماغ آنست
 اگر از ابجدی به بند عویب نکند و آدم که آن با او است کوفت
 آن صورت شپش است ^{بسیار} الی باغ ^{الطریقه} که اخته شده و آن
 بعلی ملک روی از آن بکند و جوی را از آن کند خواصی از آن
 که سفند شاخ از آن در زیر درخت با که ^{در کف} مرقه از آن زرد بدنه شود و خلی

آن بسیار شود و هر که گویند که کل بکینه با عمل نفع و حداب که
 از چشم در آن بلیناس گفته چون زن صوف بن را بخود استمال کنه
 ابنتی نشود خواصی از آن بلیناس گفته که نفاخ بر سینه
 صحن است و بجزیره بسته در زیر سر نائم گذاشتن آن شقی بسیار شود
 مادام که در زیر سر آنست زهره بز اگر نرها را بکینه و بجای آن با علی بعد
 از آن مرقه غیر دید که شت بر موجب بسیار است و محله سود آت
 پوست الا که تازه منسل بوده که حار باشد که اگر غریب که بدنه
 بال پر شانه نافع است و نافع است که اگر از آن زنده اند شکر
 نافع است زن که از زهرت را خوب میکند شمع الشکر و بر ع
 از آن با شکر و بر آب در حاتم تا شد و قدر نفع کثیر برسد این بسیار
 گفته که معبر ^{بچشم} زن خنای بر نافع است و چون زن از آن با خود استمال
 کند سیلان خون را از رحم قطع کند و معبر ^{بچشم} زن گویند با سرکه و ج
 که سوخته است بکثری نافع است خواصی از آن غزال یعنی آهو

قره و شاخ ان مختراشی و ان را میسوزاند برای دفع جانوران و
 آنرا خشن کرده بر زن سبیل بلدی زبان ان کوتاه شود زهره
 ان را بگوشت بریزی و جمع ان را بر آب شود چشم ان را در جلال ان را بسوزاند
 بطعام کودک بریزی ان کودک زهره شود فهم و حافظه شود
 خواص ان از لیمو سیاه الوحش شیر خواص ان از لیمو سیاه
 از اهر که با خود داشته باشد از درد دندان خارج شود و اگر به
 طفل به بندی به اسانه دندان ان ببرد انک اگر زهره او را
 بادم بلدی جری کرد صاحب حیوانه باشد و صرع را نیز بکشد
 و انرا سه مرتبه که در چشم از خون ریخته وضع کند پدید آید
 نافع است و او را م حاره و نافع و بعد از آن بر بیدار باله سیاه
 بوی از جویب بناید و اگر در خانه بکشد بر عقب و پیش بناید
 و اگر باب اندازد چاره از ان نوزید سر که در ماه و چشم است
 اگر کسی نوزید باله مرهم از ان برسد و باد متنا شود که نفع ان نافع

نافع است

نافع است خون بد درهما نافع است و به برص نافع است خصیه
 ان زهره باقیم کند پوست ان نافع بر تب دارا اگر در نوزید
 و کسی که بر او بر داشتند باشد در ان دوام بنشیند دفع کند و خوف را
 از قلب ان ببرد و اگر از نوزید ان طفل گرفته شود اسب بجلد
 ان نتواند است و اگر پوست جبهه را در زیر بر عمامه اش بگذارد
 هم از خوف کند انکه یعنی بلفان از خواص ان از لیمو سیاه
 چون سرافا دفع کنی در جای جمع شود جمیع مویشا از زهره
 زهره ان را حوکه که کند نور بصر ان زیاد شود و از ان خون پاک
 پیدان را بر اجالت بکشد از خوف و شقاق شود و هر که از نوزید
 ان با خون نگاه دارد صاحب هیبت شود الکلی یعنی سست
 از خواص ان از لیمو سیاه چشمهای کلب اسود چون مرده باشد
 چون در زهره بویاد فی کنند زهره خراب شود و اگر انسان را که
 نوزیدش باشد صرع سبب او صلا نکند دندان ان اگر با کسر باشد

کلبه بپایان آورده اند و در آنجا کلبه ها بسیار کنند
 و هر که از چشم لایق است که کل کند بکند ان نافع است که بر
 کلبه ها کلبه عقی که بکند باشد برین کرده بخورد پیر کلبه را بولی کس
 که خنایز را شتر باشد بهر قضیب است خست کردن انسان از باخود
 نگاه دارد و ذکرش قوام یابد و ساند مادام حاصل آفت موی را
 معری باخود نگاه دارد صرع الا عقیق شود موی کلبه سیاه
 است نفعاً است برای معری بول از زایل کند چون با و
 فضل است سیاه را از کلبه حاصل کند از سقط جنین خارج
 شود و شب یغ کرده پس از جلد خالصی ان اینکه در آنرا
 در برج حام معلق که کوبان نزدیک در و در آن نزدیک
 نرود و اگر در آنرا در کلبه کستند پنهان که هر کجا ان خوش شود
 و اگر ان ببرد دندان کرد که راه کس باخود نگاه دارد مستغنی شود
 ابد هر چند که شرب خود و بیک خم زرد چشم چپ و در
 مایه غلبه نکند زهره از مایه حایض بلای غریب می شود

مضمیان

شمع میان و اگر از بران راست برندی لایق است و در
 از صرع و زهره که حاصل از نیا شده حاصل شود و اگر از اسهال چشم
 بشیر از زرد آب چشم مانع شود و از زرد آمدن حفظ کند و اگر
 از زرد بخور مخلوط کرده بکس بریزد کوی وی بر آب شود و اگر
 از زرد بلدی بخور در کس حاصل شود خصیصه از زرد بران کرد
 بخورد و منوی باه است عظم ان و اسهال نفعاً در اطراف کل که کنند
 و در کتب لیس بان و کس که در کس بان کرک زرد بیا به الضیع
 حواصی از ان آفت که سران را در برج کوبد بکند و دیگر کوب
 به اینجا بیا بد زبان از ابا کس بر و در کلبه عقیق بان قریب نشود
 و در وقت حاجت معلق نشود و اگر از زرد می که در اینجا عری
 و عری شتر اینجا باشد و اتفاق باشد دندان از اکر نگاه
 دارد هیچ چیز را سبب نکند زهره از اکر باخود نگاه کند چشم
 او را آب نیاید و چشم را جلاد دهد و بلیس اس کنند که مراد او این
 زهره او را بخور کجاست مخلوط کرده پیشش باله از آب آمدن خارج
 شود و در وقت حیاض از اکر کوبد بیا و در کس زرد و نافع میشود
 پیر از اکر بر آب و لبای مراد مردم محبوب میباشد دست راست از

کسی با خود نگاه دارد و حوائج از اخبار آید و کند و نزد ملوک و چو
 بران و عزین بستر شود و با بر ساقش بستند شود و کاه
 با و اسال شود قضیب آن چون خشک کرد و سختی که و سفوف
 که بقدر در دانات هیچ شتر است بچینه که بدن آن است
 نشود و چون که بر بیت زن نزدیکی نماید و اگر زن ناخن
 از این سفوف کند نو به کند و انغور دست بر دارد بلیسا می کنند
 که فرج بهوست آنرا اگر مردی با خود نگاه دارد هیچ زن از او
 نبیست و این که از او دست دارد و اگر فرج از او بر دست
 به بندی نباشد و از او با شود بوست از او بسیار و از آن
 کند و غیره و اگر بل که بعد از آن بکارد هرگز آن زن را اعت
 جلا نیست و غلط جمع شود از کرم و غیره این سینا گفته که
 که از او اکلید عقوق بزد از بوست آن ظاهر کرده با او آب
 بخورد و مری با و نزد آفتاب از جمله خواص آن این که اگر در
 انوار به شیر زن مریضه آنکه و بر کوه و بر کوه و بر کوه و بر کوه

بمکله

به مکره و آید چشمها آن را صاحب تب به بندی در خرقه کشان
 تب آن را مکره و زهره آن نافع است به طلق چشم به سر آن مریض
 بر می است این که بر او باله خون از او بار و غصه تخم مرغ غمز و کز و جلی
 که در آنجا مریض و بد با مریض بر و بد خواص الثعلب مریض را
 چون به برج حمام بکارد و هم آنجا از اینا بکارد و بد و بد و بد
 بکشد که در دندان دارد به بندی در دندانش ساکت شود
 زهره آنرا در گوش مریض بر بری در پای مریض نیک و در کل
 بر بری آب چشم بناید که شستن را بنای و جدا بدهی شفا
 اگر استند است بکند پس از آن که اخته صاحب ترس بسیار
 الحال نفع دهد و جمع آن ساکت شود و الله سبحانه و تعالی
 فصل در خواص اجزاء سباع است از جنس طيور المعقاة
 زهره آن نافع است به طلق چشم اگر کل کرد به چشم بکشد
 اگر زنی که شیر در بستانش جمع شود و باغش را کرد به سبب ماده

انزهره ان بان بساید ساکت کرد و بشیران بساید خون
 آن خنک کرده با هلیج زرد سخی کرده و کل کند نافع است از
 جرب چشم و اگر از برون بساید نفع دهد و صبح آن با زیت کدو
 صاف تر بساید الم ان لایال کرد و همچنین در سطح آن
 اگر مفصل بوده باشد البات زهره آن هر که بال کل کند
 خواهر جمع شود از نزول آب چشم و این بسیار کفایت کند
 جوارح و اعضا نافع است از نمل چشم اگر کل کند استغلا
 از سوزانده و کوبیده هر جای که زردی سوزش شود بالذافع
 است خاکی اجزای سر مران ان بعضی زهره ان را بکوش
 کوی را بر طر نکند بال کل کرد چشم را روشن کند و کشت از
 طبع کرده و باورین مزه کده که جانور است و از برون ستم او
 تاثیر ندارد پس آن که خنک و بر کوشی بکشد بر برون کوی آن بر طر
 شود التور و هی الحار زهره ان چون خنک کنی و سخی کنی
 بسیار بدی ماری و اگر که اندا جانور بکزد بساید ستم ان ساکت
 شود

لنت
 و
 لنت

شود خاکی از ای جباری داخل نافه ان را خنک کرد و بالان
 ساید و نال سوخته مزه کده کل کند ان سبیدی چشم را بکشد
 این سباید که نفع جباری نافع است برای سوخته انش خاکی
 اجزای طاروس مغز ان با سداب غسل مزه کده نافع است
 برای قوی و اوجاع صده زهره ان برون دانی بمطون
 بدی کشاده کرد و خون انرا بخون بدی زار شود کوشش
 قوه باور زاده کند و جمع رکبانی ساکت کند بسیار عصب
 کسره شده باشد بال نافع است استخوان انرا که کز کار دارد
 از چشم بدایی کرد غلبه از برون کوشش زاید دارد و در زرد
 بکند از غلظت حال وضع کل کند یا بر انش بندگی چینی باشد و باختر
 کنند لنت بخور که در برون انش چینی باشد خاکی از ای الدجاج
 مع مرغ خانک مرغ خانک سبیدی زاده بصل بعضی بیان طبع
 دعو و برون منت ستم مقشر و هر ان جانور باعث مزه کده
 باد است که کار در ان بینا شد و ملا و مده خود در مرغ خوانک

موجب بواسطه است و موجب مرضی نفس است و پیدای کلف
احمر روی را برطرف کند و شعله عارضه در معده را ببرد و در
دفع کند و از نفوذ آب در چشم مانع است و چنانچه آن را بر آب
کرده بکوبد که بول بر آید و بکشد و دفع گردد و بندهای مرغ را
در سر که سرخ است بچند روز آفتاب گذاشته چند روز بکشد
کسی که بطن دارد نایل کند اگر جای بطن بسیار و تخم نیمه است نافع
است در تکرر مائه و نصف و تسخینی آن و زیاد تر شهور و هضم
سپاسد شود بنفوس ساکن شود و جمع آن و الم آن فصل آن
نافع است غول را و چون آنرا بخل نبیند بیانشا مل که میسازد
سنگ مثانه باشد دفع کند بیانشا گفت که فضل و در حاجه
به در قوی پس بد شد و خصوصه میانه ایشان واقع شود
خواصی از راه که فضل از آب سختی که در اختیار الله
و از این بدین داخل کرده هر فرجه که در آن باشد نایل گردد
چشم از الم کرده چشم کشد خواب نیاید فرجه از الم کشد

نافع

نافع است از نفوذ آب چشم کشت و پیدای الم کشد مرق از آب
کوشن فرجه که در دفع کند و از آب که غصه جوش داده و
بیانشا مدیج طحال را نافع است و چنانچه از آن کشد کرده و
سختی نموده بوزن ده چهارم بیانشا مدیج که در جمع کلینی در نافع
است و مثانه را نافع است اگر آب غلیظ و چغندر شود خواصی اجزا
الحل و قن عثره او را بید بندد بر سر کسی که او را در سرد دارد
شاید بیانشا هر کس چشم از آن کشد و از آن در چشم
بزیزد و از آن روی خود بالمدیج کسی که از آن بیدند مگر اینکه او را بدست
دارد بنایت و اگر در چشم او را در زیر سرادم بگذارد دیگر نافع
مادامیکه آن در زیر آفتاب و اگر از آن یک به بندد هر چه که بسیار
کرده بیادش آید و اگر بر صاحب جذام به بندد بر آن نفع دهد
نفع بین زبان از آن چون آوی باخورد نگاه دارد کسی که باطن
نیاید مادام که در نزد آفتاب و چون چغندر از آن باخورد نگاه
دارد غلبه سهو و نسیان از آن دفع شود و فهم او زیاده شود و
در کاوه او کامل شود و طلب از آن چون باخورد نگاه دارد موجب

قوت باو است و موجب زیاده جماع است و چون از این پاره کنه
را از بالای کرده نالغ گذاشته در درازان بخورد باعث عفت
باشد میان ایشان که از انقطاع نباشد پیشین که احادی
از ایشان بگویند بگری صبر نتوانند کرد لحظه زهره از
پهلست از در زیر سر نائم بگذاری خوابان کران شود
اگر بر از در برج حمام دفن کنی حمام از او بگریزد و اگر از پراد
بکوش بگذاری و با کسر عصاره کنی تو بر او غلبه کنی گوشت از او سبب
کنی و بکوبی و بر آرد مزه کنی و از او بخت از آن بدی بکس که ترا
دوست ندارد و را دوست دارد و ترا اجابت کند و حجت عظیم
در میان پیدا شود استخوان از او در خانه بسوزاند هر چه از اجاق
هست از غروب و صبح در آتشها ان حد بسوزاند و فوت شوند
ناخنهای او را بدی بکس از زخا که او را دشود او را درش باشد اینکه
اول ناخن را بسوزاند و بگوید اب رخت میا خاصه خواص اجزاء
عقمو دماغ از آن مزه کنی که بخطر صاحب نالغ از او در او از او
شود خون از او خشک کرده در روی او آب طهر که زبان نکشاید

لغو

زرد زبان کشاید خون نان بر آن بجای تیر و پیکان باله نزد
۴۴ آید زرد تیر و پیکان از آنجا بیرون آید و اسان شود بیرون
آن و آن حفران را با شکر که در تخم زکی شود و بپزند
بسوزاند و بجای که در آن مود چر است از خالشان برین می بکشد
موجر در آنجا نماند و غم از آن کحل کرده و در تهر یا سه مرتبه بخورد
که در چشم پیدا شود زایل گردد خاصیت طهرای خفاش یعنی
قلب پرو سر از در برج حمام بگذاری حمام بر این برج الفت
گیرد و در آنجا نموت کند و چون در زیر سله دی بگذاری دیگر
خواستن نبرد این سینا گفته اگر از آن کحل که آب چشم را
زایل کند قلب را که چون بر کس بر بندد دیگر شهوت بر او غلبه
نکند خون او پر شود چشم را زایل کند و اگر بر ظهار و یا بقل
بعد از تراشیدن روی او بال دیگر موی در آنجا زوید و فضل
از این چشم بریزد و در چشم را زایل کند و بخانه موجر بگذاری و طهر شود
و باز زینج باله باز موی در آنجا زوید و جای موی رهنایت آن کور
کرد و دیگر موی زوید خواص اجزاء بوم یعنی باغوش زهره

انرا کل بکنه نفع دهد از ناله چشم و کان کرده اند که این چشم آن
 بخوابد و چشم دیگر بخوابد و طریق راستن احوال آنها را که گدایان
 میخواهند و گدایان بخوابد اینک آنها را بر آب بیندازند گدایان
 یا که از آنها بر آب فرو رود آن میخواهد و گدایان بر آب
 فرو رود پس آن خوابند است چشمهای آن مریض کنی
 بمشک چون دلخیز از آب برید بخت در آورده بخت کثیر و موجب
 برآیند و رعایت بخت در آورده قلبی که صاحب ناله است
 دهد اگر برآید کند بخورم زهر که انرا مخلوط کنی بگوشت بلوط
 و از آن که در متن است آن سنگ را برآید و نفع دهد
 و اگر بخواهد شنب طرا مریض کنی و کسر که بول کند بفرش
 خون بخورم زبال شود کبدان سم مائل است گوشت آن مو
 غش است چون استخوان از اجپای دندان خرد بپزند
 مایه ای انسان خضوع مری پیدا شود و فرقه شود در حال است
 خواص اجزاء خطای و ریش مر آن را چون در زیر سر آدی
 بگذارد از قلب را خشک کنی و بگوید و بر انسان بدی معایا

در

در

جامع است به طوری که به وصف نیاید و اینست آخر کلام در بیان
 خواص و الله سبحانه و هو العالم فصل در بیان خواص
 بلبلان است و در کتاب ابو صفور ثمالی در حدیث که ترجمه
 العنوان باشد این را ذکر کرده بدانکه از جمله آنها بلبل شام
 خدایتعالی انرا در اسلام گردانید و باید مدام و از خصایص
 آنها اینکه بلبل شام موطن انبیا است و معدن نجات است
 و از جمله خواص آن اینکه آن سبب دارد که ضرب المثل
 است میان مردم در حسن و طیب و راجح و از جمله آنها
 زجاج است که هر چه رقیق و از آن را با آب شنبه کنند
 و گویند که فلان چیز ارق است از شنبه شام و از جمله
 آنها جرد مشق است و طیب نراحت و بناچار است بلبل شام
 و طغر بلبل و شعب بوان و صنف سترند و صرخل
 الله ملک سلطان و از جمله خصایص آن اینکه کثیر
 الذهب و کثیر الذان و در مثل سایر کشته که هر که بمصر داخل
 شود و استغنا نکند خدا را غنی نکند و از جمله آنها گدایان
 است که قیمت هر عمل و بار صد هزار دینار است و از آنرا

مصر گویند و آن از کشتان محض است و مثل این در دنیا موجود
نیست و حار مصر که موصوفت لجن منظر که در سایر بلاد
نیست و از جمله احوال و احوالات نیست و مکر و مصر و آن
و آن عجایب در اهل آن بنی آدم و حیوانات و از اهل نیست و
انفس آن نیز از عجایب بلاد مصر است لجهت اینکه این جانور است
مختر که چون ثعبان او را بیدار بداند و خوف بآن نزدیک
در آید پس ثعبان بر آن خود را می بارد و بی بخار و میخورد
که آنرا بخور پس انفس بآن صدامی بلند می آید و در آن که ثعبان
رو پا در می شود و بلکه چند باره و اگر انفس نباشد هر آینه
از ده ها سگال مصر را هر بخورد و ضایع کند و غش
است با اهل مصر از تنگناها که به اهل بحستان نافع است
و از جمله خصایص آن طریقی است و مقیاس است حکایت
شده که در دنیا بزرگتر از آن در برای نیست و حکم از انقیاد
آن چیزی نیست و از جمله عیبها شهر مصر است که اهل مصر
مکره پیدا کنند و بارش را اگر اهر شدید و خیر خارج شوند و در آن

ان بجای که ذکر آن ناید ندارد لجهت اینکه باران صافق انباشته
و زلزله ایشان را ضایع کند و در آن تمساح بسیار میباشد
که کل جنبش حیوانات است در آب و نیست در آن منفعتی
بوجهی از دجوه بمن از جمله خصایص آن این که شمشیرها
و برده ها در آن است و غیر آن نیست و از خواص آن معنی آن
که دنیا را بر کرده است بصره و کوفه و کمان و کمان و کمان
که دنیا بصره است و مثل آن نیست ای بغداد و جعفری بسیار
گفت که عراق عجمی دنیا است و بصره عجمی عراق است و مرید
عجمی بصره است و داری عجمی مرید است و حافظ که در آن
و چند چیز است قول شاه و غنی شاه بقوی که بیاید برای
ایشان آب جراح و مسام پس اگر خواهند بآن نزدیک
شوند و اگر خواهند از آن دور شوند و حکایت شده که اگر
المومنینی ها را در آن آید جعفر بن محمد گفت که در آن بود
و هر دو کوفه بودند در آن شب که و است یا جعفر که در
اصول کوفه قدری نستم بکنیم بفر بار و نسیم خورده شوم پیش
چنانکه گفتند که کوفی لا یوفی بفساد اهل بی ظاهر گفتند است

که بغداد جنت ارض است و واسطه دنیا است و قبة اسلام است
و مدينة السلام و غرر بلاد و دیار الخزانة و معدن طرائف
و لطایف و در آنست ارباب الحایات در علوم و دیارات و حکم
و صناعات و حلاله الصفات از هر هوا و ابله شیرین
تر است از هر آب و نسیم آن نازکتر است از هر نسیم و از نجایب آن
اینکه آن جلای خلد است و مرقا و الجا خلیفه خود و عثمان
بن عفیل در آن گفته شعر قضا و قضا الایمور خلیفه
لها ما شاءه خلیفه تفضل یعنی برود و کار بغداد حکم کرده است
که در آن خلیفه و سلطان نموده باشند که اهل هوا و انصاف
ان آنست که از آنست بلاد هست که هر بلاد از آن مخصوصی
است که مثل آن در سایر بلاد نیست از جمله آنها اینکه
عسکر که دارد و شکر بسیار دارد و دیباج دارد که از دیباج
روم گویند و از جمله آنها اینکه سون دارد که با آنست طراش
نیمس ملوک اند و از غنیمت اهل آنکه که عتاق و جری دارد
و در آن مردی مرغ و مرغین مرغی و مکر و مکر و مرغی

بافز

یافت نشود تا رس از خواص آن اینکه کلی هست که مثل
ندارد در سایر بلاد از هر جهت طیب و جود و حسیب
بر یکی آن بلاد آن و مویای که امتحان کرده شود اینکه
که پای مرغ خابگی را بشکند و از آن بقدر هر چه با و بیاض
اگر خالص باشد بسبب شکست الا منجبر شود و قدرت
باشد چنانچه که گویا هیچ شکست واقع نشود است اصناف
و آن موهبت است بصحرا و جود خالص و عذبه ماء
یعنی بنده ابله و کم است که هر این صفات در شهر
یافت شود حکایت شده که حاج بعضی از خواص خود را
نمود به اصناف و گفت که تو مرا مرا کردم بجای که سنگ
ان همه شکر است و کل است و زیارت همه خلایق
و حیوان همه را غوان است هر از خصایص ملک اینکه
نشاب و قمر و مرقا و خوب شود طبرستان گفتند
که در شان اینکه هیچ جا او را نماند که بخت و بخت

نیند در آن در چشمه و سر آوار بود که آبها را که در زیر زمین است در زیر زمین بود و مسکنی
 آن که در زیر زمین است در زیر زمین بود و مسکنی
 بلد طیب و مریط غفر طومس که در حقایق نرسیم است که نسیان کرد و انجا
 و سنگ سفید که در آن و یکجا و قندیم میزنند و هر چه که از سینه ساخته میشود در آن نیز میسوزد
 کرد و مسکنی که در آن و یکجا و قندیم میزنند و هر چه که از سینه ساخته میشود در آن نیز میسوزد
 و افعه نرم گردانیده و یکجا و سنگی که در آن و یکجا و قندیم میزنند و هر چه که از سینه ساخته میشود در آن نیز میسوزد
 کسب است که آن نوع از زمین است و آن جزئی است که در این است که طایفه
 من التبیبة نقل الثرا جنة ينقل كاتفا في الاناء او عية من
 الجادی ما و عاقل موز که آن سهرت که در الفریقین افلا بنا کرد و بان آم
 خراسان میگویند بلد طیب و معامعین و ثوی طینه یفوح عیما
 و اذا الما قدر الترفیه فهو نفاه با سمان یسیرا بلخ که بان نسبت داده
 میشود چون دبان چون نرسیم نرسیم که گفته اند که عیسای در بلخ در تابستان سحر صفت است
 یمن و علب در خلوص آن نیکو و بفتح است سبستان گفته اند آب نرس
 و نبات آن بسیار است و حکایت کرده اند از سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم

انما هو

انما هو سبستان سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم
 که خاکی است که سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم
 انما هو سبستان سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم
 نمودیم چنانکه ذکر کرده بود حکما یونان و در کمر حوران و ابله و سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم
 اند از آن ترک سحران است که گفته اند که سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم
 سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم
 ان سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم
 آب و هوای حوران است که سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم
 در زیر زمین که در انجا طایفه عیما و ما و علب و حشرات ارضی موز در انجا بسیار است که آن
 بهترین جا و مکان است در خلوص انجا است که سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم
 و ابو مسلم نوشت بهاد و صاحب خرمین که بغیر است پس مرغ حوران از اردستان و سبب نرسیم
 طخارستان و در خرمین و توران انجا است که سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم
 موجب کثرت ناخوشی است هر جا که سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم
 و خاکش سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم که گفته اند که سبب نرسیم
 در و در که ان یاقوت و در و در که ان یاقوت و در و در که ان یاقوت و در و در که ان یاقوت
 در توران و در و در که ان یاقوت و در و در که ان یاقوت و در و در که ان یاقوت و در و در که ان یاقوت

حکمت و دیانت و سایر بسیار دارد و در متناهی و گشوده است و جمع اخلاق حسنه در او جمع است
اسکنند بعد از شنیدن اخبار نامه با و نوشت که هر وقت نامه من به تو برسد به تاخیر نیاورد و اگر خبر
در آمدن بکجه تمام شد به پادشاهان خلاصم کرد و همچنین نامه اسکنند به پادشاه رسیده او نیز در جواب
بجس خطاب نوشته و اولاً بگوید که ملک ملک است و حق است و دولت اسکنند و در من خبر خند خبر جمع
که از این امر هیچ پادشاه ممکن نبوده اولی آنکه دختر دارم که در جمع دنیا من و دختر من در حسن
و جمال کس نیست و حکیم دارم که منشی از آنکه از او خبر من در جواب من که در طبع دارم که بفرماید
و بعد من علاج جمع در دنیا نمکند و کاسه دارم که هر وقت از آن پادشاه بگویم جمع من
از آن پادشاه بر سر خود و از آن خبر من که من خود و اینها را من بجزت ملک ملک و بدیه من و من
اسکنند و جواب نامه را خلاصه و آن خبر نامه شنیده بسیار مضطرب است و جماعت از حکام را مامور نموده
که رفته مشخص نمایند اگر در دست بیاورند و اگر در دست بیاورند پس حکام رفته خبر پادشاه
منه رسیده پادشاه آن خلاصیت که امر در دست غرت منم و آسمان روز چون روز چهارم
در مجلس خاص نشسته اند و احضار فرموده اولاً بگوید که در من و علم گفتگو نموده تا آنکه حکام
اسکنند و در فیض آنها بگوید من به پادشاه من و خبر من به از آن دختر من و از آن من که چشم
آنچنان از نظاره کان از نهایت و خشنده که حال او به قدرت و من و من پس ترسیده
که همه از عی و دلا و سوره و بعد کاسه را با فیلیوف پادشاه داده روانه کرد و خبر حکام مدت
اسکنند و آمده اسکنند و نیز آنها را بسیار کرد و در دست و در میان کان من و اول و دختر را
خلاصت خبر دختر را اسکنند و در مجلس حیران تا اسکنند و در آنوقت است و بچی که بعد
در حکم حسن و جمال عدلی و من و من و حکمت و سبب و صیغه من و من و پس از آن
خود را امر کرد و با حرام آن دختر و اولاً بنور من خود ساخت به از آن حکام حکایت

خوبی پادشاه

خوبی پادشاه اسکنند و عرض نموده اسکنند بسیار متعجب است امر کرد که قلع را
آورده امتحان نمایند فیلیوف من را به پادشاه و عرض نموده پادشاه گفت این را
نزد این پادشاه که من را آورده اند اینها متعجب است پس فرستاده چون کاسه را نزد فیلیوف
آورده به وقت نگاه کرده سوزنهای بسیار نازک در میان روغن کجا برده که آن روغن
و کاسه منزه که کاسه است من قلع را چون نزد اسکنند آورده و دست نگاه کرده پس
حرکت داد و بعد از آن امر کرد و سوزنهای که آهنگ ساخته نزد فیلیوف برده و خبر من
افلا دیه اولاً بگوید که من قول کرده ام که هر کس صورت خود را در آن من و من و من
فرستاده اسکنند نزد آنکه در میان ملک است اب که آسمان نزد فیلیوف فرستاده فیلیوف آنرا
کره را نگاه میخانه مقدور است کرده پس اسکنند و فرستاده که آن کره در در آب مانده بود
چشم اسکنند و اولاً دیه سوراخ نموده و پادشاه را که کرده نزد فیلیوف فرستاده خبر من
اولاً دیه و یکس تغیر شد آنکه از چشم جابر که در خبر من جابر را نزد اسکنند و
خبر من فرستاده اسکنند و در مجلس خاص نشسته فیلیوف را احضار کرد و چون فیلیوف اطراف
اسکنند و امر اسکنند و در آن جوان خوش صورت است تعجب کرد و چون وجود او و حکمت
آن پس فیلیوف لازمه تعظیم را بجا آورده و آنست خود را به باغ خود برد و پس اسکنند
اولاً در آن مجلس داده نشست پس اسکنند و رسید که امر آنست خود را و فیلیوف
بطرف تو نگاه کردم به باغ خود بر فیلیوف گفت که امر ملک ملک و من که سزا
باین حسن و جمال وجود من به فرموده در آن خطر خطره کرد که ای حکمت این جوان
بر تبه صورت وجود خود به من در آنکه من آنست به باغ خود کردم که به آن در من و من
شده و حکمت نیست بعد در آن اسکنند و گفت از آن واقعه تا که ما من فرستاده و اتفاق آنکه
خبر من را چون فیلیوف گفت امر ملک ملک فرستاده نزد من و من طرف پادشاه و من کجا پادشاه

و یک گفت اگر آنکه در این غنیمت میگردید که حالا غنیمت کرده سید ملک و دیگر گفت هر
 لا حق میگوید تو آنکه از ترک تو خوشی شد چون با تویت میکنی روزی تا در پیش او روزی تا
 تفریه دار و از تو کردی که تو را که تفریت ندیده باشی که کردی که به مجلس حاضر
 شد اگر کیفیت آنرا سوال کردی جواب داد که که احدی در این دنیا نیست مگر آنکه باو عز
 و محبت رسیده است چون مکر میکند اینجور جوابی که شنیده غنیمت پس گفتم که این
 و گفت خدا رحمت کند به پسر من که مرا آید داده به بهتر از تنهایی مرا در آن که از غنیمت
 میبینی و از تو که آنکه مالک شد بر تمام زمین که رفت آنکه از میگرد و در هر مرتبه و از
 خود را خواب و دنیا را آید ساخت پس ملک آمد بپوشان در تخت بخت آنکه است
 و از قصر و عمارت بگذر و از او عرض میرود و حاج خاک و یکدیگر که با او کرد و آید
 و در میان زمین با دست خط میخورد و جمع اعضا را از آنکه مشرور آنکه کرد که دیگر اثر
 چنانچه طوبی لمن کانت نظره عبیره و آید از کلاست و از
 و دنیا که لا کدر شد و خداوند عالم داناست و لا فضل در و در با یک است و در
 عبودیت از مقام از سر و پا و در آنکه از فضل و کمال و در با یک فضل و در
 است و در عالم از کمال و در آنکه از کمال و در با یک کمال و در
 و در آنکه از کمال و در آنکه از کمال و در با یک کمال و در
 در عبودیت از مقام از سر و پا و در آنکه از فضل و کمال و در با یک فضل و در
 کفرانها نوشته و این غلام با سلام دعوت نماید از جمله نامه به بزرگ بود و غیر نوشت
 و بجز نیست فرمود که لا چه نویسم باو بجز بند عرض کرد این مهنون غلامم الله الرحمن الرحیم
 این نامه آید از محمد بن عبد الله رسول خدا بطرف بود و خبر اما بعد بداند که زمین
 مر خدا است و در غیر فاضل است و است سلام باشی بر آنکه تابع شود به ایت که در ایت نیا

ملک اعظم

ملک اعظم و در آنکه از کمال و در آنکه از کمال و در با یک کمال و در
 نوشته و بهر مبارک آنحضرت که کرده بود و خبر فرستاده چون نامه مبارک بود و خبر
 رسیده عالم و شمع و در آنکه از کمال و در آنکه از کمال و در با یک کمال و در
 از محمد بن عبد الله که آنکه از کمال و در آنکه از کمال و در با یک کمال و در
 بنابر آنکه از کمال و در آنکه از کمال و در با یک کمال و در
 در دست او ای ای میگوید اگر چنان باشی که حضرت موسی خبر داده اطاعت من را تمام
 بود و گفت چگونه میشود این و حال آنکه جناب محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 و حرام او را تغییر نمیداد پس این سلام گفت اگر کرده بود شما دنیا را بجز از حق و خدا
 بر رحمت اختیار میکنند هر آنکه از کمال و در آنکه از کمال و در با یک کمال و در
 سر کتب و محمد بن عبد الله از کمال و در آنکه از کمال و در با یک کمال و در
 وجود است که لا گفت یقین کنم که آن که حضرت موسی را بت داده ای
 سر او را و اگر عاجز شد و حق که ایمان نبرد و در این خود با من می یافید بود و همه
 این را قبول کرد و در تورات بر قدر از من است که لا قائل بود و استخراج
 نموده که احدی عالم بر آنکه از کمال و در آنکه از کمال و در با یک کمال و در
 بدین و مسجد و اخذ شد و جلال عالم از آنکه از کمال و در آنکه از کمال و در با یک کمال و در
 نشسته بودند قلوب بود و مایه با سلام از محمد بن عبد الله که گفت سلام علیک محمد
 من اسودیدن سلام مناسبت سلام بر او میباشی و هر کس که تابع راه راست باشی
 حدت غیر از من بود او را به نشانی چون که نشانی حضرت فرمود چه میخواهی از من
 این سلام عرض کرد و بفرمود من از علما خبر میگیرم و تو را است که خوانده و نوشته و شنیده
 رسول از جانب طایفه بود و بدو سلام و چند مسئله بفرستاده اند که ما را تعلیم آنها را

حق خدایان آن مسائل را از شما سوال میکنم که میان شما از محمد بن حنفیه است
 فرمود که سوال کن از این اسلام که خبر بد از جانب ملک صلی الله علیه و آله آمده اگر بخلاف
 خبری که خبر بد هم از این است پیش از آنکه تو حکم نماند پس حضرت فرمود از این اسلام
 هزار و چهار صد و سیصد و نود و یک نفر از آن است که در آن خود نوشته آورده و خبر اسلام
 اینست که منتهی سرش را با آن انداخته که بر او گفت راست گفت یا نه و عرض کرد
 یا پیغمبر تو رسول و فرستاده خدا هستی و این خبر دهنده از خدا حضرت فرمود خدا
 مرا هم رسول و هم فرستاده کرد و تو راست نماندی محمد رسول الله گفت راست
 گفت عرض کرد یا کسی با شما حرف میزند و یا آنکه اینها را ذکر کرده مرا از حضرت فرمود
 و عرض میفرماید ان هو الا وحی یوحی عرض کرد که خدا چند خبر از پیغمبر فرستاده و خلق کرده
 حضرت فرمود صد و بیست و چهار نفر از آن عرض کرد از اینها چند نفر را من میفرماید
 سید محمد و سیزده نفر از آن عرض کرد اول بر سیدان که بعد فرمود حضرت آدم عرض کرد
 بنی آدم که بعد فرمود آدم عرض کرد راست گفت خبر ده مرا از پیغمبران عرب چند نفر
 حضرت فرمود بیست نفر ابی ایهیم و اسمعیل و لوط و هود و شعیب و
 صالح و محمد گفت راست گفت خبر ده مرا که ما با آن موسی و عیسی و قدر پیغمبر آمده بود
 فرمود هزار نفر گفت بر که ام و این بود فرمود و این خالص خدا و ملائکه و پیغمبران
 عرض کرد اسلام چیست و ایمان چیست فرمود اسلام آن است که بگوئی و شهادت
 ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اتی محمد عبده و رسول

در این کتاب

در این کتاب و آنکه از روز و ماه سال که در میان مردم کتب نوشته و ایمان بخدا و ملائکه
 و کتاب و پیغمبران و روز قیامت و نشر و نشر و غیر اینها گفت این اسلام که راست گفت
 خبر ده مرا که شریعت پیغمبران سلف چند بعد حضرت فرمود که مختلف بود از این اسلام
 گفت ای اهل بیعت بهشت با سلام ما با ایمان و با اعمال صالحه و با حق و با حقیقت
 حضرت فرمود که من و جانشینان من با ایمان و با حق و با حقیقت خدا و حقیقت
 داده میباشیم و با اعمال صالحه عرض کرد راست گفت خبر ده مرا که خدا چند کتاب نازل کرد و حق
 حضرت فرمود صد و چهار کتاب عرض کرد راست گفت خبر ده مرا که بعد پیغمبر چند کتاب
 نازل شد حضرت فرمود بیست و یک کتاب حضرت فرمود در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب
 بر محمد و بر ابراهیم است حضرت فرمود در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب
 بر محمد و بر ابراهیم است حضرت فرمود در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب
 که آیه و کوره آن جدا گانه است مثال کوره در بورد و بختی اینها عرض کرد و در این
 یا خبر از حضرت حضرت فرمود که عرض کرد که ام است آن فرمود قد افلح
 من توکی و ذکرا هم را به فضل و انوار کوره عرض کرد و ابتدا از آن
 که است فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و آخرش صدق الله العظیم خبر ده مرا
 در این خبر که خدا اینها را به حق خلق کرده حضرت فرمود اول جنات عدن است که در آن
 درخت طوبی است و در آن موسی و چهارم اسحاق و نوح و عیسی و محمد و یونس و ابراهیم و اسمعیل
 عرض کرد که خبر ده مرا که از کجا خبر میدهند این خبر را لا حصر فیها خبر میدهند و آن از
 مکه میآید و آن از مدینه میآید و آن از کوفه میآید و آن از قم میآید و آن از خراسان میآید
 گفت چگونه میفرماید این خبر را خبر میدهند که خدا را میبینند علم را میبینند بر لوح و لوح

از این مکتب با برین فعل و برین امر فعلی را بکمال میل بر جریش او بر منبر عرض کرد و فرمود
 مرا که جبرئیل شای مردان است یاران حضرت فرموده شای مردان عرض کرد و طعام و شرابان
 جنت حضرت فرموده و راکی که شمع و شراست لایق الله الله عرض کرد و فرموده مرا در درون
 که هر عرض و عقی و صفت و لباس او نگاه کرد و آن حضرت فرموده این سلام علیکم
 بطول و عرض و عقی و صفت و لباس متصف نمیکند و شمر روز و قیامت که سبب است
 مرا و تو چهار مرتبه شمر و مشک با انواع جواهر و باقوت برقع نگاه و بران زیور است از
 استرقی که آینه آن چشم بخیره نمیکند و آینه آن از قیامت و در او شمر عرض کرد
 چنانچه فرمود و در قیامت و سهو و سیر نمیکند و قیامت با بر خدا آمار و قیامت عرض
 کرد که راست گفته فرموده مرا از آیه ارحم الراحمین عالم را آدم حضرت فرموده بدست که خدا بر جهان
 و دنیا که مفسر است اسما و لسانی و عقی است لسانی و خدا بر منبر است از
 ایشان خلق کرده حضرت آدم را از کل حضرت خضشان و خلقی که دانه کل را از کف
 و خلق کرده کف را از موی و خلق کرده موی را از آب عرض کرد که راست فرمود
 خبر ده مرا از آدم که چرا آدم با بدنه حضرت فرموده بلیت اینکه خلقی از کل را باقی
 آدم زمین عرض کرد که راست فرموده بی آدم خلقی شد از یک طبعه بلیت از کل با از همه
 کلها حضرت فرموده این سلام علیکم خلقی شد از کل همه یکی را که خلقی مرشد
 از یک طبعه را بلیت شد خلقی از یک طبعه در یک حوره مرشد عرض کرد
 که راست فرموده آبا از ابرار بی در دنیا بیست حضرت فرموده آبا
 نگاه نمیکند بدینا که است از خاک بریده و در دوزخ مانده بر سر دوزخ و بدینا که

و این سخن را از حضرت فرموده

و از سبب و از کج بود و در ادب شیری است و نور و نرم است و نا احوال است و منبر
 است و بد بو است و همچنین پس ما آدم عرض کرد راست فرموده خبر ده مرا باطله
 خلقی فرموده خداوند عالم آدم را از کجا داخل شد براد روح حضرت فرموده که
 داخل شد روح از دهنی او عرض کرد راست فرموده آبا داخل شد در او از روی
 رضا یا از روی اگر که حضرت فرموده که بلکه داخل کردند از روی اگر که خارج
 کردند از روی اگر که عرض کرد راست فرموده خبر ده مرا چه فرموده خداوند عالم
 بر آدم حضرت فرموده این سلام خدا فرموده بر آدم اسکن انت و نهو جنت
 بحنة فکلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فکریا
 من الطالبین عرض کرد راست فرموده این خبر ده مرا چه قدر خود را درخت
 حضرت فرموده در دانه گفت چقدر خود را دوتی حضرت فرموده در دانه عرض کرد
 راست فرموده این خبر ده مرا چه بوضوح درخت رجعت خدا است
 و چقدر بود در این درخت حضرت فرموده بود از ابر درخت است خدا
 و بود از این درخت است و جیب عرض کرد چه قدر دانه بود درخت حضرت
 فرموده پنج دانه عرض کرد و حق قدر بود بالبدن خست حضرت فرموده بالبدن
 خست پنج بود عرض کرد راست فرموده این خبر ده مرا چه بوضوح درخت رجعت

و نمودار این سلام بعد بنده تخم مرغ بزرگ عرض کرد راست فرموده از عهد ۴ خجسته
 مرا از دانه که باغی مانند با آدم چه کرد آدم با او حضرت فرمودند که نزل کرده آدم
 از جنت پس کاشت ادا آدم در زمین و نسل داد آن دانه در زمین برکت یافته شد
 در زمین عرض کرد راست فرموده از عهد ۴ خجسته مرا از آدم بگیا خورد آن حضرت فرمود
 در زمین صفت خورد آمدن عرض کرد راست فرموده از عهد ۴ پس بگیا خورد آن حضرت
 حضرت فرمودند بگیا خورد که راست فرموده پس بگیا خورد و دانه فرمودند
 با صوفیان عرض کرد که راست فرموده پس بگیا خورد آن حضرت حضرت فرمودند
 بیسمان عرض کرد که راست فرموده از عهد ۴ چه بسیار زیاد است علم ما چه
 بسیار است زبان ثا خجسته مرا از لباس آدم تا آنکه فردا آن حضرت
 فرمودند ستم برکت از کجا رسیده بگیا رز جامه دیگ بگیا عریان بگیا
 عرض کرد که راست فرموده در کجا آدم دعوی می شدند حضرت فرمودند در جنت
 عرض کرد راست فرموده مرا از اذل خانه که وضع شده است از ازار
 خلق الله حضرت فرمودند جنت الله احرام عرض کرد راست فرموده ای عهد ۴
 پس خجسته مرا از آدم که خلق شده است از حوی و با حوی خلق شده است
 از آدم حضرت فرمودند ای عهد ۴ سلام بگیا حوی خلق شده است از آدم اگر
 آدم خلق می شد از حوی در آینه طلاق در دست زنی می شد در دست که ما
 می شد عرض کرد که راست فرموده از عهد ۴ خلق با او پیش حضرت فرمودند که خلق
 شد از پیش و از کشت خلق می شد در آینه حکم کردن در زمین می شد در دماغ می شد

عرض کرد راست فرموده از عهد ۴ بر آدم خلق شد حوی و با او جنتش حضرت فرمودند
 بگیا از جنتش اگر خلق می شد از عهد ۴ بر آدم خلق شد حوی و با او جنتش حضرت فرمودند
 در دماغ می شد عرض کرد راست فرموده از عهد ۴ از طرف آتش خلق شد حوی
 حضرت فرمودند از طرف حوی اگر از طرف راست خلق می شد در آینه در برابر حضرت
 دختر مثل چه می شد و شباهت آن مثل هم می شد عرض کرد راست فرموده ای عهد ۴
 خجسته مرا از کجای آدم خلق شد حضرت فرمودند از دماغ پیش عرض کرد که راست فرموده
 خجسته مرا یک گشت بود در دماغی زمین بیس از آدم حضرت فرمودند جنت عرض کرد بعد از حوی
 فرمودند ملائکه عرض کرد بعد از ملائکه فرمودند آدم و ذریه آدم عرض کرد که راست فرمودند
 میان جن و ملائکه حضرت فرمودند نه هزار سال عرض کرد که راست فرموده حضرت میان
 ملائکه را آدم حضرت فرمودند هزار سال عرض کرد که راست فرموده ای عهد ۴ آباء آدم
 جنت الله احرام بعد حضرت فرمودند بی عرض کرد که در کجا سر آدم را فرمودند جنت
 عرض کرد که راست فرموده آباء خسته که آدم حضرت فرمودند بی خسته که در دماغی است
 عرض کرد خجسته مرا ای عهد ۴ و دنیا را چرا و دنیا نامیدند حضرت فرمودند بگیا آنکه
 از آفرینش خلق شده در آینه مثل آفرینش خلق شده بعد از آن بگیا حوی
 نایب غریب عرض کرد که راست فرموده خجسته مرا از قیامت که چرا قیامت نامیدند
 حضرت فرمودند بگیا در قیامت می بود قیامت خلق بر حساب عرض کرد که راست فرموده

پس آفة جابه آفة نامیده شد حضرت فرمودند بجنه اينكه آفة مباحه
 از دنیا رصف کرده غیر خوب الهای او در شمرده غیر که روزی او در حق
 بر حق بدت او عرض کرد که راست فرمودند خبر ده مرا از ادل روزی که ابتداء
 کردند خداوند عالم در آرزو به خلق کردن دنیا حضرت فرمودند بوم الاحد
 نیز روز یکشنبه عرض کرد چرا نامیده اند اهل حضرت فرمودند بلیت اینکه خلق کرد خدا
 اهل اول روز تا عرض کرد که راست فرمود پس ایشان چرا ایشان نامیده شد حضرت
 فرمودند بجنه اینکه آن روز در آن است از روز مای دنیا و همچنین ثلاث و اربع و خمس
 عرض کرد که راست فرمود چرا همه نامیده شد حضرت فرمودند بلیت اینکه در آن
 روز خلق جمع شدند و آن روز ششم است از روز مای دنیا عرض کرد که سبب چیست
 نامیده شد حضرت فرمودند آن روز است موکل شد در آرزو با کل از مخلوقین هر ملک
 از ذات وجه که آنها مرتبند عمل خوب و عمل بد را پس آن ملک که در طرف
 راست است نیز مرتبند عملها را خوب را و آن ملک که در طرف چپ است مرتبند عملها را
 عملهای بد را عرض کرد راست فرمود خبر ده مرا که راست است آن ملک چاکر است
 وجه چهره است قلم آنها وجه چهره است و ذات آنها وجه چهره است و وجه چهره
 است مرکب آنها حضرت فرمودند جابر آنها بیان داشت که قلم آنها از آن
 بنده است روح آنها دل بنده است و مرتبند اعمال او را بوقت مردن عرض
 کرد که راست فرمود خبر ده مرا حضرت است طول قلم حضرت است عرض او حضرت است
 و دندانها را در چه چیز از مجرای او حضرت فرمودند طول قلم ما نصف ماه است این
 او ششاد دندان است بنیز در آن مرتبند مرکب از زبان دندانها و جاری مرتبند در روح

نقشه

محفوظ است چنانکه است تا روز قیامت با هر خداوند خرد و جل عرض کرد است
 فرمود خبر ده مرا حضرت از آن خدا نظر کردن در خلق است در هر روز در شب حضرت فرمودند
 سبب حضرت نظر کردن است از برای خداوند جل و علا در هر نظر زنده میکند و کمال میکند
 بر مبداء و میکند از دند سبب میکند و شیخ میکند و لیل میکند و قدر میکند و قدر میکند
 عرض کرد که راست فرمودی خبر ده مرا چه خلق کرد خدا بعد از آن حضرت فرمودند خلق کردند
 آسمان و زمین را از آنچه در بطنی عرض کرد از فرموده آن مقم که بلند بنویس بجای چوکی
 پس بلند شد بعد از آن خلق کردند آسمان ششم را بعد از آن پنجم را بعد از آن چهارم را
 بعد از آن سیم را بعد از آن دوم را بعد از آن آسمان و دنیا را همچنین امر فرمودند بر کل از آنها
 قرار گرفتند در جای چنانکه این در جای او دند آن در جای این عرض کرد که راست
 فرمودی پس آسمان و دنیا بنشیند حضرت فرمودند که بنشیند از زمین که در
 عرض کرد که راست فرمودی از چه چیز خلق شد آسمان و دنیا فرمود خبر ده از موی که خوف
 عرض کرد که راست فرمود خبر ده چه چیز است هیچ مکفوف فرموده امر سلام آید
 که از برای او اخطار است حضرت عرض کرد که راست فرمودی چرا آسمان نامیده شد
 حضرت فرمودند بلیت اینکه خلق شده است از دو عرض کرد که راست فرمودی ای مقم
 خبر ده مرا از آسمانها آیا از برای آنها در ما است حضرت فرمودند و آن در ما مقفل
 است و از برای آنها کلیدها است و آن کلیدها مخزن است عرض کرد راست فرمودی
 خبر ده مرا از طول در آسمان و عرضش و سنگین بلندش چه چیز است سخنان آنها حضرت
 فرمودند طول در آسمان با نصف ماه است و عرضش و سنگین است و میان در آسمان همگی است

عمارت است
 سماک را چه
 که بجای ج

در کائنات هر اسمانی لشکری و صفه ای از ملائکه است که نموده اند و خداوند را که خدای
 تعالی عرض کرد خبر ده مرا از اسمان آنچنان که بالای اسمان و دنیا است از هر چه
 خلق شده و نموده از زیر جسد من عرض کردم بطور و نموده از طلایی سرخ عرض کردم چشم
 بطور و نموده از بافت سرخ عرض کردم چشم بطور و نموده از لوله و بیضا عرض کردم بطن
 بطور و نموده از کور سطح عرض کرد که راست فرمودی بالای همان بطنم چه خبر است
 حضرت فرمودند بجز اجزای عرض کرد بالای فرمودند و نموده بجز الظلمه عرض کرد بالای
 فرمودند بجز النور عرض کرد بالای او فرمودند بر دماست عرض کرد بالای او فرمودند ندره
 المنطقی عرض کرد بالای او فرمودند جنه الماری عرض کرد بالای او فرمودند همگی که عرض
 کرد بالای او فرمودند حجاب چه درت عرض کرد بالای او فرمودند حجاب غره عرض کرد
 بالای او فرمودند حجاب کبریا عرض کرد بالای او فرمودند حجاب الظلمه عرض کرد بالای
 او فرمودند کسی عرض کرد راست فرمودی ای محمد ^ص تحقیق آورده علوم اولی و ثانی
 را و تحقیق تراستی حرف منبند خبر ده مرا از بالای کسی فرمودند عرض عظیم است
 خدای تعالی که علو کبر است از لای بالایی عرض است علم لایان در عرض
 عرض کرد راست فرمودی ای محمد ^ص ایا برابر منند مخلوق عرض فرمودند معاذ الله ای
 بر سلام الادب الادب عرض کرد راست و بوالصواب کردی خبر ده مرا
 از آفتاب و ماه که آنها منورند با کاف و حضرت فرمودند که آنها منورند و طالع لویه
 مستخزن در زیر تخت است عرض کرد که راست فرمودی پس چرا در درختان و در برابر
 نیستند و نموده بجهت اینکه خداوند عالم محو نموده است نه شب و روز و کارخانه
 نشانه از روشن و تاریکی این نیست از خدا و نصبت از خدا و اگر غرض خلقی

در آینه شده خفته غرض شد شب از روز عرض کرد که راست فرمودی ای محمد ^ص
 خبر ده مرا از شب که چرا لیل نامیده حضرت فرمودند بجهت اینکه شب وقت پیدل
 مردانست از رزق و کارخانه خداوند عالم شب را الفت و سنگنا و لیس
 عرض کرد که راست فرمودی ای محمد ^ص چرا از ربه بخار نامیده شد حضرت فرمودند
 بجهت اینکه آن محل طلب کردن خلق است میباید که ایشان را در وقت بیعتان
 و کسب کردن ایشان است عرض کرد که راست فرمودی خبر ده مرا از ستاره که چه
 جز است آن حضرت فرمودند سه جز است جز را از انبار کائنات عرض است
 میرسد روشنایی او بر اسمان بطنم و جز را از انبار در اسمان و دنیا است
 مثل قندیلها در اهل دنیا روشنایی مرا اندازد و سر مرا اندازد شب طای را در قندیل
 آنها کوهی در هند و جز در ستم از آنها در مرا آید از آن است که روشنی مرا اندازد
 در دنیا و در آنچه در دنیا است عرض کرد که راست فرمودی ای محمد ^ص چرا است
 بزرگ و کوچک طی در فرشتند و نموده ای هر سلام بجهت اینکه میان آنها و میان
 اسمان دریا است یاد منند بر موههای دریا ماطی هر موه بزرگ و کوچک
 و مقدار رمای ستاره را چه بجهت عرض کرد که راست فرمودی ای محمد ^ص خبر ده مرا
 چه قدر است میان اسمان و زمین از یاد حضرت فرمودند سه باد است بجهت
 بجهت العظیم است آن آلی است که فرستاده شد بر قوم عاد و آل نوح و سبأ و ثمود
 که عذاب میکنند باد خداوند عالم هر کس که میخواهند از اهل لیس و بریه ارد این باد را
 دریا است درج اهل الارض نادر و بگویند طاف زبانی او را بر سرش ای باد در آینه خفته

موقت میزند زبانی که در هر از کمر آفتاب غنی که در است فرمودی ای محمد خیره را
 از ده عیش که چند صفت هستند حضرت میفرمودند که صفت اول آنکه طبعش
 در از فوج و عیشش با صفت طبعش می باشد اما در در عیشش با طبعش می باشد
 است و اگر چه پرورنده باذن بیک از عیشش که در صفت است به طرف صفت خود را در
 سال از سالهای دنیا میبرد که هر چه از برای آنها نیت می باشد از در دافقت
 و مای آنکه مثل رغوان است طعام آنها سبیل الله و شراب آنها لا اله الا الله
 است از آنکه صفت است که نصفش از روف است نصفش از انش و از آنکه صفت
 است که نصفش از رعد و نصفش از برق است و از آنکه صفت است که نصفش
 از آب و نصفش از باد است عرض کرد راست فرمودی ای محمد خیره مرا از پرورنده
 که مبت از برای او نه در آسمان طلعتی نه در زمین مادی نه خبر است او فرمودند که
 این مای صفتی است که با شش نایل است که هم مراد از نه در هوا و مای صفتش
 و دفع میکند در هوا تا در قفاست عرض کرد راست فرمودی ای محمد خیره مرا از
 که صفت و سخت تر از بدش است حضرت فرمود ای محمد سلام این است
 که متولد می شود و این از سنگ صفت سخت تر است عرض کرد که راست
 فرمودی خبرده مرا از لقیه که آفتاب که فیه براد افتاد و دیگر خود نمیکند موسی او را در
 نیست حضرت فرمودند آن موضع آسمان است که خزن کردند خداوند عالم در او
 و خون را در قشر که شکاف نه شد در با از برای مری و منطبق شد از برای او عرض
 کرد راست فرمودی ای محمد خیره مرا از خانه که او را در از ده در است بعد از آنکه
 از آسمان در از ده چش از برای او را در ده قوم حضرت فرمودند که در سنگ بر او رخ
 مری و در آنکه مرکب شده با معنی سراسر مثل او در با داخل شد مری و در آنکه لکات

اندک نیکو

کردند بنابر سراسر مثل از طبع حضرت مری رسیده به سنگ بر لب می فرمودند خداوند عز
 و جل که زن بعصابت سنگ را حضرت موسی زد پس در آنکه از او در از ده چش
 از برای او را در ده سبط از معنی سراسر مثل عرض کرد که راست فرمودی ای محمد خیره را
 از شش نه از آنکه نه از جن نه از طبع از در حش بعد از سه قدم گشتی را فرمودند ای محمد
 سلام این موردی که ترسانند قوم خویش هنگامی که گفت با آنکه انمل از طبع کلیم
 عرض کرد که راست فرمودی خبرده مرا از کسی که دخی کرده شد بر او نه از جن بود
 نه از جن بود نه از ملک که حضرت فرمود ای محمد سلام مجلس بودی فرمودند
 خدای بر او ان استخدی من عجلال بعد از آنکه الشجره مای بر او عرض کرد راست فرمودی
 ای محمد خیره مرا از زنی که خدا دخی فرمودند حضرت فرمودند آن طور نیست
 که خدا دخی فرمود موسی را بکنده که بوی آسمان که نا آفته گفته الواح منزه بر او
 را عرض کرد راست فرمودی خبرده مرا از مخلوق که او شش خود را خوش روح بود
 حضرت فرمودند ای عیسی موسی اگر کردند ضای نیای که ببیند از او در بدش
 پس انداخته مای شد بنا که بر او رفیق عرض کرد راست فرمودی خبرده مرا
 از است مولودی که از ز مولود نه حضرت فرمودند آنکه آدم علیه السلام نه
 و عیسی بن مریم علیهما السلام نه و گوشت اسفند علی السلام که عرض
 کرد که راست فرمودی خبرده مرا از مردی که باست حضرت فرمودند که بقی

عرض کرد که این خطر و خطریست که در این وقت است که در این وقت
 و میزان عرض کرد که راست فرمودی خبر ده را از فلک سخن حضرت فرمود که آن
 کشتی نباشد است با خوانده در تورا و حلقه بی دانت الواح و در
 عرض کرد چه چیز است الواح حضرت فرمود که آنها در خفا میباشند که کشف
 شده اند طول آنها الواح است و در سحر و جادو و ارض از این است عرض کرد
 که راست فرمودی خبر ده را چه قدر بود طول کشتی نوع علیه السلام چه قدر بود
 عرض او چه قدر بود بلندی او حضرت فرمود که ای ای سلام طول او سیصد
 ذراع بود عرض او صد پنجاه ذراع و بلندی او در صد ذراع عرض کرد که راست
 از کی بود شد نوع علیه السلام حضرت فرمود که از عراق عرض کرد که کی رسید
 و فرمود که طوف کرد بخت چنین را یک هفته و بخت مقدس را یک هفته و قرار گرفت
 کشتی در کوه عرض کرد که راست فرمودی ای محمد خبر ده را از بخت مجبور کی
 بود تا آنکه خداوند عالم عرق کردند و بنابر عرض کرد تا آنکه عرق کردند و بنابر
 طوف کردند بخت مجبور را از زمین بر آستان به مقام دیان بخت المومنین
 مانده شد عرض کرد ای محمد خبر ده را که بلندی و بخت مقدس و وقت
 طوفان حضرت فرمود که خداوند عالم امانت که آید آنها را در کوه ایسی
 عرض کرد خبر ده را ای محمد از مولودی که سبب عرق بود به پدرش از سبب
 مرقوبه خالیش یا بپیش حضرت فرمود که تا آنکه مردنانش جمیع کوه مرد
 بزرگ غایب باشد بعد از آن سبب به پدر در آن کوه زن بر مرد

باشد بعد از آن مرآه و له سبب به مادر را بر برابر باشند بعد از آن سبب
 پدر در آن سبقت کند نه زن و له کمالش سبب مرقوبه عرض کرد که راست
 فرمودی آیا عذاب میکنند خداوند عالم بر خلقشان بدون حجت حضرت فرمود
 سعاد الله ای ای سلام در سبب که خداوند تبارک و تعالی باورش عادل است
 لاجرم است در حکم او عرض کرد راست فرمودی ای محمد خبر ده را از طفل
 مشکینی در حجت مرگنده یا در است فرمود که ای ای سلام خداوند عالم او را نه
 تا آنکه تا آنکه روز قیامت مرقوبه جمع مرگنده خداوند عالم حقایق را بر دوش میآورد
 میفرماید بر طفل مشکینی در حجت فرمود که معافانند بر آنکه کافران میباشند
 بنده کافران میباشند آن کیت پدر و کار ما چه چیز است بنی ما چه چیز است
 عمل را پس میگویند خداوند آنرا تو پدر و کار ما تو خلی کشته در جانی که
 هیچ چیز نیست و ما را کشته و از برای ما زمان قرار نداده که با او حجت
 بزیم و عفو قرار نداده که با او تقبل کنیم و تو در اعضای ما قرار نداده که
 ما و عبادت کنیم و از برای ما علم نیست مگر آنچه که تو تعلیم کرده پس معاف
 خدای جل جلاله حاله که از برای ما زمانها و عقلها و قوه و کوه در اعضای ما
 در آینه امر کنیم تا از ای بنده کافران میباشند اری میکنند عرض میکنند سعاد

عرض کرد چه چیز است بر پشت او حضرت فرمودند زمین مادر ما و طغیان دگر هوا
عرض کرد چه چیز است میان دو چشم ما هر فرمودند میان دو چشم او مفت در باست
و در هر دو با مفت و نه در هر نه مفت و نه لوی است در زیر لوی مفت و نه در
پادشاه عرض کرد چه می گویند و نه می گویند لا اله الا الله و نه لا اله الا الله و نه
الحمد و نه سبحان کل شیء پذیر عرض کرد راست فرمودی ای محمد چه چیز است در زیر ما می
که باد بخت بر خیزد و ما هر را باقی خداوند عالم عرض کرد که راست فرمودی چه چیز
است بر ما و نه نه ظلمت عرض کرد در زیر ظلمت چه چیز است و نه نه نری عرض کرد در زیر
نری چه چیز است و نه نه نمیداند که خداوند عالم عرض کرد که راست فرمودی خبر ده
از سه ریاض دنیا که از ریاض بهشت است و نه نه ادلش که است و نه نه
بیت المقدس همیشه شرب که این است عرض کرد که راست فرمودی ای محمد
بعد از آن عبد الله بن سلام عرض کرد که خبر ده مرا که چهار نذر زنده بای است
که در دنیا است و نه نه ادلش ارم ذات العباد است و نه نه منوره از لا و نه
است همیشه قیام در ساحل دریای شام است چهارم بقاء از زینت از منیه است
عرض کرد راست فرمودی خبر ده مرا از چهار مبارک که از مبارک است و نه نه
است و نه نه ادلش قیام و آن از لقبه است بمنزله همیشه باب الا و نه
از منیه همیشه عبادان است در زینت عراق چهارم در حال است نه نه
چون عرض کرد راست فرمودی خبر ده مرا از چهار نذر زنده بای جهنم که در دنیا است
و نه نه ادلش نه و نه است در زینت مصر و نه نه انظار که است در زینت شام
بیشتر سیحان است از از منیه چهارم این است از عراق عرض کرد که راست فرمودی

انعام
از زینت شام
خبر ده مرا از نذر
حضرت فرمود

حضرت فرمودند اسم ادلش خوات آن در حد و شام است و نه نه نیل آن در
زینت مصر است همیشه نه چون آن نذر من است چهارم شام چون آن در زینت شام
عرض کرد که راست فرمودی ای محمد خبر ده مرا از چهار چیز که جهنم است و نه نه
بعضی چیز است و نه نه نری که نای غریب از از جهنم است حضرت فرمودند ای ای سلام اما خبری
که جهنم است نیست آن دنیا است که میوه نعمتهای او در هر دو اول و آخر و نه نه شنی او اما
جهنمی که بعضی چیز است آن استادن مردم است بر یکی بر حساب اما چیزی که نای غریب
از از جهنم است نه نه نای غریب نعمتهای او و نه نه لذت او و نه نه است که
منقضي غرق عذاب او عرض کرد راست فرمودی ای محمد خبر ده مرا از کوه قاف و نه نه
بخت او از زینت آن حضرت فرمودند در پشت او زینت است از نقره و مفت و نه نه از
طیاست و نه نه زینت از شک است عرض کرد کیت سکان این زمین حضرت فرمودند
علا که است عرض کرد خبر ده طول زینت است و نه نه حقد است و نه نه طول بر زینت
و نه نه در سال است و نه نه چینی عرض کرد راست فرمودی ای محمد خبر ده مرا از
مادر ای او و نه نه کیفیت محیط است بر دنیا همه اش عرض کرد که راست فرمودی
خبر ده مرا از اهل خسته که اهل دشر بکنند بول و نه نه غریب که خط مرگ و نه نه چیز است
مثل این در دنیا و نه نه مثل این در دنیا بچ است در شکم مادرش میخورد آنچه مادر
میخورد و مرگش نه آنچه مادرش نه بول و نه نه غریب که اهل بول کند با غایط باره مرگش شکم

سطر مشهور میان آسمان و زمین خوشتر و مرغوبتر از عرض کرد که راست فرمودی ای
 محمد خبر ده مرا از لواحق چه چیز است صفت او چه قدر است طول او و ارتفاع او
 و فواید ای ابن سلام طول او هزار سال است و اندامهای او از باقی قوت سرخ و یا قوت سبز
 است پامای از نقره طلای سفید است و از برای است از نور یکا بمثل یکا و یکا
 و یکا به غیب چشمش وسط دنیا است عرض کرد که راست
 فرمودی خبر ده مرا از سطرهای که بر او نوشته شده است و چند است عدد سطرها و فواید
 اول بسم الله الرحمن الرحیم و ایم احمد الله رب العالمین سبیم لا اله الا الله محمد رسول الله
 عرض کرد که راست فرمودی ای محمد خبر ده مرا از بهشت و آتش که نام آدل خلق شد و فواید
 که بهشت همیشه از آتش خلق شد و اگر خلق مرشد آتش همیشه از بهشت هر آینه سبانی
 مرشد عذاب بر رحمت عرض کرد که راست فرمودی خبر ده مرا از بهشت که کی است
 و فواید در آسمان هفتم و آتش و نوبی زمین پائین است عرض کرد که راست فرمودی خبر ده
 از برای بهشت چند در است و از برای آتش چند در است حضرت فرموده از برای بهشت
 است در است و از برای آتش هفت در و ما عرض کرد چه در است میان در ما حضرت فرموده
 هزار سال راه است عرض کرد چه در است بطنی او فواید با نفع سال در کنگرهای او برآمده
 است از نقره میان از زر و در در در شکلی از طلا که است که بر شش و عدد و اندامها که
 خدای تعالی عرض کرد چه سکونند این ملائکه فرمودند که سکونند طوبی لا اهل الجنة و یا یقولون النعم

درایب

که آنرا

که آنرا الله تعالی عرض کرد در چه عمرها و در چه صفتهها داخل میشوند اهل بهشت را بهشت را
 حضرت فرمودند داخل میشوند در سرست سبک و در حسن و بفت و طول آدم و خلق محمد ص ۴
 عرض کرد و صف کسب بعضی نعمتهای اهل بهشت را فواید ادب اهل بهشت است که نه
 بهشت و بی بهشت از نازل شود در جیس اهل ارض عالمها را اینست و سست نمیکند را آنها از
 جهنم طعام و شراب میوه و در کرم و مرغ و اگر دردی از اهل بهشت است و نه میسر دارد
 و در در پامای نور در آینه سبیل مرشد و اگر از آن بگویند که از کینههای بهشت در
 میان زمین و آسمان در آینه غلبه میکند و روشنی او بر روشنی آفتاب ماه عرض
 کرد که راست فرمودی ای محمد و صف کسب را حورالین را فواید ای ابن سلام حورالین
 معنی است مثل مردارید و فواید بهر خرافات سرخ عرض کرد که راست فرمودی ای
 محمد و صف کسب از برای من آتش را فواید ای ابن سلام آتش هزار سال بر او خورده
 مرشد تا اینکه سرخ مرشد و هزار سال تا سفید شد و هزار سال تا سباه شد آتش
 سباه و نازک است و خروج با غضب الهی ساکت و مرشد و لب و دهان مرشد و مرشد
 شود و اگر مرشد از ملکهای او طاق است که در دارد و عبا را اینست و سبک و میان زمین
 و مغرب از کرم مرشد او در یکا خلقت او آتش هفت طبقه است طبقه اول از
 برای منافقین است و بیش از برای مجوس و بیش از برای نصاری چهارم از برای یهود
 پنجم فرود ششم سیم است و خود داری فواید حباب منوی ص ۴ از ذکر طبقه هفتم و
 که فواید حشر جاری است چشمان بر لبش مبارکشان نه از آن فواید اما طبقه هفتم

و آن پستترین طبقات است از برای آن امتنان منزه است که گناه کبیره بیکند
 عرض کرد که راست فرمودی و نیک فرمودی ای محمد ۴ خبر ده مرا از رزق است بطور قیام
 خلایق فرموده ای ای سلام زنا نیک نذر قیامت بر تو نازل شد که در میان خلایق
 مرگوست سزا داد و هر یک مرگوست و از هم با سببه مرگوست و از قای گنده مرگوست که در میان
 هم چنان شد و بدل مرگوست این زینتی دیگر غفل کرد راست فرمودی ای محمد ۴ حضرت فرموده
 هست بفرموده اند عالم خلایق را به فضل و رضا و سبب بل صراط را و نصیب بیکند میزان را
 و نیک بیکند و میاورند را و در هر مرگوست خداوند عالم از برای حکم کردن در میان خلایق عرض
 کرد که راست فرمودی بطور بر مینو خلایق و فیکند قیامت مرگوست حضرت فرموده امر کرده
 مرگوست ملک الموت مرگوست بر سر سنگ بیت المقدس بیکند اند دست پستش ابر
 اسنان و پیش از بر زینتی و صبح بیکند صبح مرگوست که در صبح صور در صور
 بزبان ملک مقرب از زینتی مرگوست نه اسن نه جن نه طغور نه وحشی یکدیگر مرده و افشته
 مثل مردن بیکند و پس باقی مرگوست است و ما خای از رستگان در زینتی معطل از مقیم خاک
 و در با آن از هم با سببه و آفتاب گرفته رستار تا گرفته عرض کرد راست فرمودی ای
 محمد ۴ خبر ده مرا از ملک الموت که آیا مرگوست یا نه حضرت فرموده ای ای سلام فیکند
 مرگوست سزا داد خداوند عالم خلایق را باقی غریبانده احدی که از برای او روح باشد و بفرموده اند
 عالم بر ملک یک باقی مانده از خلق من و حاکم آنکه حضرت آن اعلم هسته ملک الموت عرض
 بیکند ای خدا تو اعلم استیع باقی نمائند و مگر عصبه صغیف تو ملک الموت پس خداوند عالم باقی

از ملک الموت

که راست فرمودی ای محمد ۴ بیکند خداوند عالم به طفل صغیر و پیر بزرگ هر کسی که مرگوست
 سبب بیکند با او ملائکه و بیکند اندیش از روی او و هر کسی که کافر باشد و نیکو کردی او پس
 تا اینکه میر آید با او بوی بیت المقدس عرض کرد راست فرمودی ای محمد ۴ خبر ده مرا حضرت
 صفیای خلایق در آن روز فرموده صد دعوت صف عرض کرد حضرت است طول در صف و حضرت
 عرض فرموده طریقی چهار هزار سال راه است عرض بیت هزار سال است عرض کرد که است
 فرمودی ای محمد ۴ صف مؤمنان حضرت است و صف کافران حضرت است فرموده که مؤمنان است
 صف است و کافران صد میوه صف است عرض کرد حضرت است صف مؤمنان و کافران و در
 ملائکه سزا داد و در سجد و اما کافران سبیه رنند مرگوست به صراط عرض کرد که طول صراط
 حضرت است فرموده سبی هزار سال راه است عرض کرد راست فرمودی حضرت بیکند زینت خلایق بر صراط
 و فرموده مرگوست نه خداوند عالم لباس از آن روز سبیل مؤمنان و مرگوست از نور زینت است و نور ملائکه
 از نور کسی است خاموشی غریبانده اما نور کافران از نور زینتی که در هاست عرض کرد راست فرمودی
 خبر ده مرا از آن که هر که بیکند زینت از صراط کیستند آنرا فرموده مؤمنان عرض کرد راست فرمودی
 و صف کفر از برای زینتی را فرموده ای ای سلام از مؤمنان بیکند زینت صراط کافر بیت سال فیکند
 سبیه اولی بر بیت نازل مرگوست کفار بر صراط و فیکند میان صراط مرگوست خاموش
 بیکند خداوند عالم نور آنرا را حراشند بی نور پس ندا بیکند به مؤمنان که نظر کنید با کافران
 کنیم از نور آن آیا هست در نا آبا و احوال آبا بنویم با با مادر و در دنیا بیکند بی
 و لکن نه خسته گردید و انتظار کشید به دست گردید و فریب داد را از آن روز تا آنکه آمد امر

خداوند عالم و فریب او را به خداوند عالم عود از روز گرفته و بر خود از آن گدازد که کافر
شده اند قدیمش است و این که آن است مولای نادیده است بعد از آن که گفته مرگ را آنها
که بر گردید به پشت سران و التماس کنند نوز پس روزه مرگ در میان آنها مصاری از برای او
دری است در طغش رفته است و ظاهرش از قبل خفتن عذاب است و در مصفا شده
خداوند عالم جهم را فریاد میکند بر آن از زبانش فریاد کرد و به که عرافه بر سر در پی شان در
آتش جبرائیل پشیمان و سجات میرانند عصبه مؤمنان به برکت خداوند عالم و لطف ربان غرض کرد
که راست فرمودی ای محمد خیره مرا چه میکند خداوند عالم با مرک در بیوفت فرمودند و بیک
اهل بهشت در بهشت میزنند و اهل آتش در آتش میزنند و مرگ را مثل کوفته عکس داری
و گذاشته مرگ در میان بهشت و آتش گفته مرگ به اهل بهشت که ای دشمنان خداوند عالم
این مرگ است آبا مرگ سید میگویند مرگ سیم ای ملائکه پروردگار ما فریاد کنید تا مرگ
نباشد و میگویند به اهل آتش که ای دشمنان خدا این مرگ است میگویند مرگ سیم پس
میگویند ملائکه که فریاد کنیم میگویند ای ملائکه پروردگار ما فریاد کنید و بیکه از بهشت به خداوند عالم حکم
فرمانید بجا بر مرک در احوال تویم حضرت فرمود فریاد کرده مرگ مرگ در میان بهشت و آتش
ما بوس میزنند اهل آتش از میبردن آمدن از بهشت و طغش میزنند اهل بهشت با همیشه بقیل
در معرفت این سلام عرض کرد که راست فرمودی ای رسول الله و سر پا ایستاد عرض کرد و از
گفت دست مبارک عانا اینک ما را بنمود بر من برکت او و من شهادت مردم که خدای
غیر از خداوند عالم و شهادت میهم که محمد رسول خداست و بهشت حق است پس حق است

در پی

ای ملک الموت چندی بر سر من و پیغمبرهای من و اولیای من و بنده کائنات من مرگ را
و تحقیق سبانی شده و در علم قدیم من و من علام الغیوم که کل شیء بسلطنت میرسد و در جهم
و این توبه تو است پس عرض میکند خداوند عالم بر بنده است ملک الموت که صغیف است
لطف که مرا به خداوند عالم میفایانید که بگذارد دست راست حضرت با دو زبرخه در حضرت
و خواب در میان بهشت و آتش و بعد عرض کرد بعد و ما کرم فدای نبای او ای محمد چه است
میان بهشت و آتش حضرت فرمودند سه روز سال از سالهای دنیا راه است حضرت
فرمودند پس بخواب ملک الموت در میان بهشت و آتش بر طرف نشست و بیکه از دست
راستش را در زبرخه شش دست چپش را بر ریش فریاد میکند و فریاد کرد که اگر کفونی
اسما را در زبانی زنده مرشدند هر آینه مرده اند از شده و فریاد عرض کرد راست فرمودی
چه میکند خداوند عالم پس خداوند بیکه میرسد مکان او حضرت فرمودند پیغمبر میکند اسما را
را به طرف راست مثل پیغمبر طهاره بعد از آن میفایانند خداوند بیکه اجل است جلالت او
و مقدس است اسما و در بهشت خدای عز و جود و سوای او کوان با و سالیان
جبر کنند و کوانی که ادعای ملک و قوت میکردند پس جواب نمیدهد احدی بحدی بعد از آن
میفایانند از برای کسب پادشاهی از جواب نمیدهد احدی پس خود فرمود و بنفایان
که لقا الله و القهار اليوم نخشی کل نفس یا کسب لا ظلم اليوم ان الله رب المجالبی
کرد راست فرمودی ای محمد خیره مرا چه میکند خداوند عالم با مرک در بیوفت فرمودند و بیکه
مردن حضرت فرمودند ای این سلام زنده میکند خداوند عالم هر ائیل او آن اذل

کسبت که زنده مرثو از بزرگان ملائکه مقربین دان صاحب الصور پس از میکنند خداوند عالم
هر آنیک که به بعد در صور و مبدن مبعوث شدن عرض کرد این سلام که چه میگوید هر اجل در صور
حضرت فرمودند بگویند ای پسر سید عالم ای حبیب مای از هم جدا شده پست
سرم یا شبیه از برای عرض خداوند عالم پست سرم یا شبیه بگوی چهار سجده در برای
بعد از آن مرید در صورت که در بگردن وقت آنجا استاده اند عرض کرد حضرت است طلب
نفی حضرت فرمودند چهل روز سال عرض کرد چند کلمه تکلم هر اجل در صور وقت نفی فرمودند شش کلمه
در کلمه اول خطاب کلی میزنند در جمیع صور میکنند در سیم برابر مرثو بعد از کلمه چهارم جاری میکنند خدا را
در رکها کلمه پنجم مرید باید سوا را در کلمه ششم بچینند و بر آن وقت استاده اند نگاه میکنند
عرض کرد راست فرمودی ای محمد چهارم بر جزیره جانی در روز قیامت حضرت فرمودند ای کای
سلام بر جزیره بابر من و حیران زنا بختان خشک شده و شکمشان نایک چشمان
مثل لقیه عرض کرد که مردمان زنا بر زنا بردمان نگاه میکنند حضرت فرمودند بیاهات ای ابن سلام
از برای هر کس از آنها در آن روز نشانی است که غنی میکنند این جزیره با رز شده حول در قیامت عرض
کرد که راست فرمودی بعد از آن خود داری این سلام حضرت فرمودند پسر هر چه میخواهی
بخش عرض کرد و هدیه میکنم خدای را که منت کنند بمنزله بظن کردن بدی تو از آنم بظن تو
جبرده را در قیامت مرثو در کجا محو میزنند خدای حضرت فرمودند بگوی بیت المقدس
محو میزنند عرض کرد چهل مرثو حضرت فرمودند آنرا میفایند خداوند عالم بشی که احاطه میکنند بسیار
و منیرند بر بدی خدای پس بیکر زنند و در میکنند بر روی شان وجه میزنند به بیت المقدس عرض کرد

که است در کمال

و حساب و ثواب حق است و اینجاست که تو خبر دای با حق است و در روز قیامت نخواهد
شکایت در داد و در پیشگاه سبوت میکند خداوند عالم ک سبوت که در قیامت تکبیر گفته
صحابه در نبوت و نامید رسول خدا عبد الله ابن سلام و شده از بزرگان صحابه دانه پسندید
راضی شد خداوند عالم از او نام شد سائل به چه خداوند عالم و هانت ایشان و صلوات بر سید ما
محمد م باشد در آل و اوصیاء و اهل بیت علیهم السلام **فصل در آنچه که در کتب**
از حدیث پنجم از طایف شمس طایف از کتاب ابن زید بن جابر نقل شده
نویس کرده است حدیث پسر زید از طایف و اس از عکرمه داد از ابن عباس راضی باشد خداوند عالم
از این ن گفت که گفته بنویس بر این بن موسی بن عمران علیه السلام پسر از حدیث که چه وقت
خلف کردند دنیا را موسی عرض کرد ای برادر گار من یا عرض شود چه میگویند بزرگان تابعی خداوند
در فرمودند برادر که یا موسی خلفی کردم من چهارده روز زنده از نوحه و بر کردم با فضل و خلق کردم از
برای او یکمخ و قرار دادم از برای او را هر روز یکدانه خورل از این خورل پس خورل را نایفا
شد دروغ مرد بعد از آنکه از برای خودش را استیفا کرد بعد از آن خلفی کردم و بعد از آن بانی
عباس گفت که یا موسی خدا گفت در آب بود گفت آب در کجا بود ای عباس گفت در پشت
باد و در پشت شده مثل این نظری که از او را با انداخته شده از طایف آن از جناب امیر غالب
عباسی ابی طالب علیه السلام که حضرت فرمودند که این جزیره عارض شکل سر کول است بنعم
خداوند عالم سخته است و نیست غیر تو که چه جزیره بود پیش از این خلفی آبا مثل این خلفی بود جزیره
با حلافت آنها را یا اعاده میکنند دنیا بعد از قیامت ای دنیا یا نه و اجاره دارد است جزای

عجب قدرت خداوندی صلاحیت دارد بر صفای این مکان که بعضی بجا می آید
 این صلاحتی که شده اند پیش از آدم و کبرانی عالم است که نسبت داده شده عالم هزار
 و پنجاه سال و خدا داناست و همه اینها جایز است در سخت امکان و داخل است در حکایت
 اما آنچه که عقل را بسیع می شود که بگوید و لازم می آید که عینا داد این است که خداوند عالم می فرود
 است از خلقش با بقا بدین شریک و جوهر قدیم و ابدی که در آن خداوند عالم می آید و از آن است
 نزه است خداوند عالم خداوند است بخداد **در قدرت دنیا و اختلاف خلایق در او**
 خداوند عالم فرموده است که خلق کرده اند آسمانها و زمین را و در شش روز و کمان کرده است
 نور که مدت و دنیا شش هزار سال است بجای هر روزی یک سال در پیش من کعب لغز آنکه خداوند
 راضی کردند دنیا را بر هفت جا و روز را هزار سال و رات کرده است ابوالمقوم انصاری
 از جبر از این عباس که گفته است دنیا هفت است از هفت احوال و رات کرده است
 ابنی ابی نعیم از مجاهد و ابیانی دان از عکرمه در کلام خداوند عالم که بیضا بنید بیوم کان مقدره
 حصین الفسنته گفته است که آن و دنیا از او نشناختی **آدم است در هر دو**
 که صد و پنجاه هزار سال است یعنی گفته است که خبر داد مرا هر چه جوهر آن دانا بود از
 در آن رسد که بگوید که از برای آنها بود به سبب مدت و دنیا چهار مرتبه از آن سید صحت آنکه
 عدد روزهای سال آن که شش است بر پنج و سی هزار سال است عدد روزهای ماه و آنهم که شش
 و پنج سیم و دو و نوزده هزار سال عدد ماههای سال است و آنهم که شش است بر پنج و سی هزار سال
 هزار سال عدد روزهای هفته است و ما در توحی آن سیم یعنی گفته که با فتم در کتب و رات از

این هر چه که رسیده اند از رسول خدا ص که یکی خلق شد دنیا فرموده خبر داده مرا بر در کار من
 خلقت دنیا هفت هزار سال است تا امروز که مبعوث کرده است مرا در روز بر رویا بر خلقت
 و باز کمان کرده است که از جلا خبر ما بگوید و لاله می کند بر این آن است که در خبر آمده که بعضی
 کرد خداوند عالم از پیش از آنکه آدم خلق شود شش و پنج هزار سال و بعد از آنکه آدم خلق شد
 بعد از آنکه آسمانها و زمین خلق شد و خداوند عالم و خلایق عالم و عالم الغیب عالم است پیش
در آن که خبر می شود از توحید و رات از عالم و رات از آدم
 خلایق عالم خلق فرموده پیش از خلقت آدم و بعد از آنکه آدم موجود شد بعد از آنکه خلقت
 این که خلق آدم آخر از روز ما شد که در آن روز ما خلق شد و دنیا و رات کرده است بقیت از لید
 از محمد بن یاقان داد از محمد بن عبید الله بن عامر بنی که گفته است خلق کرد خداوند عالم مخلوق خلقت
 از چهار چیز ملائکه را از نور و جن را از آتش و بهایم را از آب و آدم را از گل و اولادش را از جنین
 به بقیت و قرار داد خداوند عالم طاعت را در ملائکه و بهایم خلقت آنها از نور و از آب و آن
 و قرار دادند سعیت را در جن و انس و ملائکه از گل و آتش خلق شده اند و رات شده
 از شش حوش که گفته است خداوند عالم خلق کرد در زمین خلیف و ساکنی کردند در زمین
 بعد از آن فرمودند بر آنها که من و ار سیدم در زمین جانشین را چه بکنند آنها گفتند که ما
 سعیت میکنیم طاعت میکنیم خداوند عالم است بر آنها و نور اند بعد از آن خلق کردند و آن
 را در فرمودند به تعبد کردن زمین و بجهنم عبادت می کردند خدا را حق عبادت تا اینکه طول

کسب بر آنها دست پس عصیان کردند و گشتند و سخن گفتند از آنکه بر حق نام بود و خونی نماند
مبعوث کردند خداوند عالم بر آنها لشکری از ملائکه را عیسی را بر آنها عیسی فرود دادند و بر حق نام
از غریزه میردن کردند آنها از زبانی و لاسی کردند به چیزهای دریا با داشتند شیطان در
کسب که با او بود از ملائکه در زمین دست شد بر آنها دشت داشتند و زبانی نمود
پس خداوند عالم فرمود که من فرار میدهم در زمین جانشینی و تولد شد بر آنها غل مغفرت
کردن از جایی که دست میداشتند گفتند آیا فرار میدید در زمین کس را که ف میکند
و خفا میرزد در دایت شده از این عیاس که مانند خلق شد جن از آتش سرهم فرار داد
شد از آنها سرمن و کافر بعد از آن مبعوث کردند خداوند عالم بر آنها رسولی از ملائکه و کلام طلاق
عالم برین معنی است **هو الله بصطفی من الملائکه** بعضی گفته اند که همه یک گشتن
انداخت مکتب رسول در میان مؤمنین جن و کافر جن تحت ملائکه شیطان کردند شیطان را در آن
بود و پس طفلی بچوناس عارث البرزخ پس بالا رفتند ملائکه بر روی آسمان و سؤال
شدند در میان ملائکه و خلق کردند خداوند عالم خلق در زمین پس عصیان کردند مبعوث کردند
خلق عالم بر آنها شیطان را در لشکری از ملائکه پس آنها را نبوت کردند از زبانی که او را
خلق کردند خداوند عالم آدم را رفعت کرد شیطان را و داد او را آدم و کمان کرده بعضی
که بگویند یک بز که از برای آنها گوشت و خون بود استلال کرده اند به قول خداوند عالم
اجعل مناجات لیسفک الدماء و کیف حیاتها و لعل ادرده اند قول صاحبهای

از آدم ۲

که گفته

که بودند خلق مبعوث کردند خداوند عالم بر آنها سفیری که اسس لبیف بود گشتند آنها بیک
ساکن شده اند در زمین عیسی را آدم سداست بودند یک آنها بودند که شیطان از اسل
آنها بود یک آنها بودند که گشتند لبیف سفیرشان را بیک آنها بودند که بمیردن کرد عیسی
از روی زمین و لاسی کرد به چیزهای دریا با ابلیس گفته اند که بگویند از آدم هزار صده
آدم و نوح و بعد از او آدمها بود و درایت شده که مانند آدم خلق شد برادر برین گفت
ای آدم آمدی بعد از آنکه رفت جد من و جوان من بچین عیسی از اینها خلق شد بد
عدی بنی زید گفته است نظم موعظ پیش روز جلد آدم که بگویند آخر مخلوق صورت آدم
و زعمد عالمها که چند است از شریح که از برای رتبه است نقل شده در عدد عالمها است
قول است **اول** ابلیس صد و بیست و شش عالم است ضحاک گفته است که رتبه و شش عالم
است که بر رتبه **دوم** از سعید بن سبب است که هزار عالم است شصت و از آن در دنیا
و چهار صد و در صحرا **سیم** را در صحت گفته است که از برای خداوند عالم شصت و در عالم
و از آن یک عالم در دنیا است و بیست و شش عالم در جنب خواب که جمیع که در بیابان رست
زده باشند **چهارم** از سعید بن اسحق است که گفته از برای خلق عالم چهل هزار عالم است
از مشرق تا مغرب یک عالم است **پنجم** از ابن عباس است و در قول خداوند عالم الحمد لله رب
العالمین گفته است آنچه که در او روح است دو عالم است و گفته است که جن دین یک عالم است
و ملائکه و درستی یک عالم است و مفسد و هزار عالم است نوای اینها نمیداند کسی که خلق عالم

که بعد از آن مراد از زرع در میراند خلافت را بر وی محمد بن محمد صبح کند و میراند
 این سبب که پس بکند در روز کینه و از برای این است که بگوید که ترافعه از برای
 در دایب شده از جناب بنی امیاط است که جناب رسول فرمودند تا بیک است نهاده
 حضرت را که درند حلالی مرشد بر او بکارنا بگو افتد گفته میفانم را از برای حوت امانت را
 از برای غنیمت و ذکوة را بگیرد و در حالیکه خبر رسانند به باشد و باید و بگوید علم را از برای غنیمت
 دینی و در بدین طاعت کند و پست کند و حوت حفشی را و قصاصت کند بهر رو بگوید
 و بگویند خود خدا را در مساجد و بزرگ قوم از وی قوم باشد و کما مریدان در در اینجا
 از شر او بپرسد و طاعت نشانی بگوید و سعادتی بخورد و بهار او بپوشد و در راه او روشن کند
 آنرا از کشتن این غنای بکشد و در خوف و باده رخ و ماه کو نانی در رخ شدن و قد
 کردن را و در حدیث بهر عمر لعنهما الله دارد است که جبرئیل علیه السلام برنا بگو آمدند
 بمنزل جناب رسول صلی الله علیه و آله بر سیدند از امر دینی پس فرمودند که ای رسول
 قیامت عرض کرد من از شما دانایان میستم فرمودند چه خبر است که ادعای کرد
 مرعیه مراد بگوید که در عین بار سیدنا و برهنه ما که علیل باشند عظم کرده مرگند در کور
 و از عمر لعن الله در دایب شده که رسول خدا فرمودند خداوند عالم بلند فرمود و بپای
 نظر بگردد و با آنچه است در ادما در قیامت مثل اینکه نظر میکنم باینی کف دستم دارا
 خبر بآشی و صفای و حقیقتی در ک و حجت و در حال و با جوع و با جوع و میردنی آمد
 چهار بار دفع صور عیسی علیه السلام و طلع آفتاب از مغرب **و خطرات آنست**

رجعتش را

روایت

روایت شده از ابی ادریس خراسانی آن از حدیث یحیی بن یحیی که گفت که من دانایان این خلافت
 بر هر مثنوی که مرشدان در قیامت در روز اول خدا میبندم که ساری کرده باشد هر مثنوی
 که خبر داده باشد او را غیر از من و لکن خبر دادند رسول خدا و قبلی که در آن قوم از
 شد بنیاد ختنه بیک مرشد از آنجا که جنگ و بزرگ پس رفت آن که غیر من در دایب شده از
 مالک اشجری که رسول خدا ص ۴ فرمودند مرشدان شش خبر که پیش از قیامت مرشد اول آنها
 مرگ است پس طلب کرد فرمودند و ما که به کردیم تا بجای رسید که آنجناب ساری است
 میفرمودند بعد از آن فرمودند بگو این یک عرض کردم یک فرمودند و میبست بیست المقدس است
 بگوید تا عرض کردم فرمودند بتمش در مرگ است که مرشد در است مثل خاص که بقدر بگویند تا
 چهار مثنوی عظیم است که مرشد در است منم مانع مرغانه در عرب خانه مکرر گفته که منم
 با و داخل شده ام بگو چهار تا و پنجم هفت است که مرشد بطن عرب و بقی صفی بعد از آن
 بوی نامرنا سقا می کنند بگویند تا و شش این است که مال بعضی مراد در را احی
 این مراد و بگو از ما صده و دینار و غضب میکند بگویند تا و از آنی در پس آن از حدیث
 و آن از ابی هریره که گفته رسول خدا ص ۴ ادل خلافتی که بملک میرسد سنان
 بعد از آن عوب است به میردی آنها در در دایب سعادتی بیاض از جناب بنی امیاط
 علیه السلام و آن از ابی عباس که گفته است سنانا امانی است از برای اهل آسمان
 و قبله گرفته مرشد سنانا مراد از برای اهل آسمان اشجری که دعه شده اند آن

خدا

عبدالمطلب که گفته زانکه آمد عجمی سپاه از شرق مردند بر خراب مدی علیه سلطنت اودا
دو فرزند گفت اند که این خراب مرگ بر عیدون آمدن ای مسلم آن ادل گیت سپاه کرد
رفتاری اودا و عیدون از فرسایان داد بر بنی لاسم بادشاهی ایشان راه قوم دیگر
گفته اند که این خرابه بخانه عجمی کسی میبردن مرید از صحنی ازنا جیه که با دختی مرگوند
طایفه مستند اودا دفا طه از که جینی شیعی صلوات الله علیه در جلوانی مردی
مرغوب کویج از طایفه بنی بنیم باد مغیب مرگوند دکنه شی ای صای است مرگد اودا
طایفان است با حاکمات بسیار را جی عجب از گشتی داسیر کردن نهادند عالم را
در خروج سفیان روایت شده از کمال اودا از ای عجمه ذی اجماع داد
از جناب رسول ص م که فرمودند است امر با منظر تا خنده نشود از معنی است و در روایت
ای مقابله از ای سجاد اودا از ثوبان داد از رسول خدا ص م که فرمودی ذکر بخت
فرمودند مرگد که آنها در دست مردی از اهل بیت دشاره کردند به ام
جیه دختر ای سفیان **از حیرت عجمی در حضرت عباس علیه السلام**
در ذکر نقی ش م فرمودند و تنگ خانی شاه مستطاب سببه خروج مدی صلوات الله علیه
بعد از آن ذکر فرمودند سفیان را فرمودند که آنها از دله زیدی معاد به بعضی است
در روی اودا آله است و عجمی گفته است فرمودند شیعه دلی مرید اودا
دشن و خانه خیل اودا در دبا و بیابانی است باره میکنند کلهای
زنهای حامله را و باره میکنند خلدی با که باره کردن در روزانند و مرزنده خلایق

در دلی

در دیگها و میگویند لشکری را میکشند سیر میکنند بعد از آن مرزوانند و پیش میکنند
پنجم در قبر طه بعد از آن میکشند همه آنها که محمد دفا طه نام است دقایم میکنند در
سببه در بنوقت شدت میکنند بر آنها غضب جبار فرود آورد آنها را بنی و امه سیر
شاه این مقام است و دلی توپی از فرعی فلاحت و اخذ و من مکان قریب
بنی افند کرده مرغوب از زبانی شان در خبر دیگر دارد است که سفیان خراب میکنند
مدینه را حشر ای که باقی غرماند در مدینه بود گفته و نه طایفه از جناب بنی صای
روایت شده که فرمودند خرابه میکنند مدینه بنشیند از آنکه خرابه لغو ای که سکون مرگ
و دشمنی را حشرماند بر سببه عرض کردند سید ما از برای کی مرغوب فرمودند فرمودند از برای
این عجمی حیوانات درنده و طویر است بعد از آن میروند حشمت سفیان را از اوده میکنند
مکه را تا میسرند بکای که با نخی پیدا میگویند پس نذا میکنند منادی از آسمان که
ای بیدار خواجه بنی فرود آمد آنها را اسباب غرماند از آنها مکه و نفوسک بر کرده
رو بکای ای بی پشت ای بی پشت است راه میروند تا ای که مرید سفیان را
جز سببه دهند شریف مرزنده جناب صاحب ازمان و طایفه از منی از که عیدون فرمود
در کلب سبب است کتاب داده در در میان آنها ابدال و اعلام است تا ای که
مرآه بیاورد سیر میکنند سفیان را و هجوم مراد بر کلب سببه ای که سفیان را از بیابان

بجحف

مفسرین گفته اند در تعبیر الم غلبت الروم که نه با است و آن فتح قسطنطنیه است
 و ذکر کرده است که اب بیک در دم فروخته می شود و دست می کنند و بنابر ما را
 گفته اند که بیان فتح قسطنطنیه و خروج رجال مفتاح است در وقت مراد
 که در حال در خانه نماز جانبی سه سجده ای حرف ترک می کنند آنچه را که در پیشان
 بگردان گویند و دروغ گوشت **در بزرگوار** اخبار متواتره صحیح متواتر است
 به خروج رجال بدون ترک و بدون ریب را اختلاف در صفت و بیته اوست و گفته
 است که آن صایف بنی صایبه بهودیت متولد شد در عهد رسول م و بعد از چهارده
 سیکه در کوه کوره اش باد می کرد در خانه اش خنجر بر مرشد خانه او خبر دادند پس خبر خدا
 و یک از اصحاب را آوردند حضرت نگاه کردند شناخته دو عا کردند خداوند عالم
 بر او نشسته و گذاشته در چیزها در با نواقص خود چش را بستند است که حیا
 رسول اند نه و در حال با بچه ماباری می کرد حضرت باد و گفته که شهادت بده که فرست
 خدایم این صایبه عرض کرد که شهادت می دهم که رسول خدا م را گفت بر حاکم رسول
است و حضرت و حضرت بخوان کرده ام از برای شما **و گفته** چه خبر است گفت و
 عرض کرد که اذن بدید چشم که در پیش از بنم حضرت فرمود بگذار اگر نه با است
 و تسلط فرمودی برادر دارند نه خبر نیست و گفتی بعد از آن حضرت ترک و گفته و در وقت
 در عهد گفته که در حال بجزه و در کلبه یکی است نه نه است در میان چشم او که گفته
 بخوانه از کتاب و چند کاتب **اختلاف کرده و در بزرگوار** بعضی گفته که در شرق بیرون

لایم از زین علی

از زین حسان و گفته است طایفه که بگردن مرابید از یهود صفیان و غیره گفته اند
 که از زینانی گفته بگردن مرابید اختلاف کرده اند در اشیاء او گفته اند که زینهارا اب
 و من شاست داد لاد ایشان است و اختلاف کرده اند در عجایب و غرایب که در دست
 او ظاهر می شود و گفته اند که میگرد و چنانی که میگرد و با اوست خشت و پیش خشت او
 پیش است و پیش او خشت است مردم را دعوت می کند که منم بر در و کار خلا یقی
 او می کند باستان جرماد و او می کند بزبان مراد یاند و مبعوث می کند شیطان را در
 مای سرد و مراد بر می کشد و زنده می کند پس گفت می کند خدای را و طایفه ایان مرادند
 باد و مبعوث می کند او گفته اند که تابع فرشته از در اب می گرد و اختلاف کرده اند در
 خرد بعضی گفته اند که بیان هر کوش خود و در زنده و جب است و بیان هر قدم او
 ست و در راه است بهمه جای رسد یک چهار سجد ماسمه است احوام و سجد رسول م
 و سجد قضی و سجد طریح صیاح گفت می کند و قصه می کند بیت المقدس را و جمع مرشد
 خدای بر قتال او پس تل مرشد را آنگاه مای از ابر بعد از آن صح مرشد مرینه که
 عیسی بن مریم علیه السلام نازل شده بجای از جامای بیت المقدس پس گشته
 مرشد و قال علیه لعنة الله المتفان **و در نزول عیسی بن مریم علیه السلام**

گفت پس هر گز که در کف خدایی بر صراط پس بعضی از این که مر که زوایا مندر برق جبهه و از این که
 که میگردد از این که در خدایان که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که
 و منته هر دو یک یک در و از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که
 میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که
 اما کسی که دارد کف کتب او این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که
 بر این که در این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که
 بود را یعنی کتب را و در آید کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 بر او گفت و او را گفتند دست چپ او را نه سینه ای که در کف کتب او است و از این که میگردد از این که میگردد از این که
 و بود را و در آید کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 خدایان و در کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 از کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 بنزد او و او را گفتند که از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که
 میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که
 نام نام و از کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 کمالی که از کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 قیامت در میان ملائکه اسمان و زمین و کرب که خداوند در کف کتب او است و از کف کتب او و خسته و کمالی که
 زیرا که او چپ نیست و بر جسم کمالی که در کف کتب او است و از کف کتب او و خسته و کمالی که
 مر و از کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 در کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 و بعد که در تحقیق احاطه کتب است از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که
 پس او را در کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که

لا صلیح را

اما جنم را پس در خصوص او و در آن آن روایت و از کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 مر که کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 سبب کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 حلقه کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 معانی مر که کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 از این که کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 هر یک کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 و از کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 ریشه و میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که
 از کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 عرضی میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که میگردد از این که
 عرضی کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 از کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 پس نزدیک کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 و از کف کتب او و خسته و کمالی که از بعضی کتب که در کف کتب او است چپ او از این که
 ان روزیست که متعدد است نامهای آن بحجت بسیاری معانی آن بوم القیوم
 روزیست که متعدد است نامهای آن بحجت بسیاری معانی آن بوم القیوم
 روزیست که متعدد است نامهای آن بحجت بسیاری معانی آن بوم القیوم
 روزیست که متعدد است نامهای آن بحجت بسیاری معانی آن بوم القیوم
 روزیست که متعدد است نامهای آن بحجت بسیاری معانی آن بوم القیوم

لا صلیح را

بل که مر لطف هر که در امانت و زین است مگر سبیل خدایا و ان بعون من الاعوام قد حسب
 نقایا بیت بدال و اح فی التصور و حدیث از سالها تحقیق حساب شده و بدین که سبب
 بسبب آن بمن معین نه روح در صوم قاصد اخفاة غارة مثل ما خلفوا من هول ما عابوا
 سكری بلا سكر بر معین نه و حال آنکه بلاء عربان می شوند مانند زبانه که آتش را در آتش
 آنکه می بینند مست می شوند بدون آنکه مست شوند قوم مشاة و در بیان علی نجیب
 بایم حلی الجی من التي هر طایفه بلاء می روند و طایفه سوار می شوند بر شتران نجیب برای آن
 حاکم را بلاء که در شتران تربیت شده که در بیابان می شود از کلان را در و بسبب الظالمون الکافرون
 و جوههم و تحيط النار بالشر و می کنند شکران کافران را بر و این و اما می کنند
 آتش بر آتش و الشمس قد ادنیت و الناس فی غرق و فی زحام و فی كرب
 و فی حصر و آفتاب تحقیق نزدیک شده مردم در غرق و در از دحام و در کرب و محصور
 و در حصر می شوند و الا و ض قد بدلت بیضا لیس لها حفص و لا ملجأ یبدون المستر
 و زین تحقیق به که مرگی در حالیکه سفید می شد نیست بر آن حفص و نه جای هر مرگی
 آنچنان است حال الوقوف فجاءوا ادما و رجوا شفاعته من ابيهم اول البشر
 طلب مرگ و خوف پس می آیند به پیش حضرت آدم و امید دارند شفاعت را از پدر حق
 که اول بشر است فرد ذاك الى نوح فودهم الى الخلیل فابدى وصف مفقر
 پس بر سر سفند گفت ای زبور حضرت نوح پس بر سر سفند ای زبور حضرت ابراهیم علیه السلام
 مرگ و وصف انقراض را بر سر که بر سر سفند می بیند مردم شفاعت بخوانیم الی الخلیل الی
 عیسی فودهم الی النجیب فلما هم بالانحصار بقر کلیم موی بران داور و می بیند بر حضرت
 عیسی

عیسی علیه السلام که در امانت و زین است مگر سبیل خدایا و ان بعون من الاعوام قد حسب
 نقایا بیت بدال و اح فی التصور و حدیث از سالها تحقیق حساب شده و بدین که سبب
 بسبب آن بمن معین نه روح در صوم قاصد اخفاة غارة مثل ما خلفوا من هول ما عابوا
 سكری بلا سكر بر معین نه و حال آنکه بلاء عربان می شوند مانند زبانه که آتش را در آتش
 آنکه می بینند مست می شوند بدون آنکه مست شوند قوم مشاة و در بیان علی نجیب
 بایم حلی الجی من التي هر طایفه بلاء می روند و طایفه سوار می شوند بر شتران نجیب برای آن
 حاکم را بلاء که در شتران تربیت شده که در بیابان می شود از کلان را در و بسبب الظالمون الکافرون
 و جوههم و تحيط النار بالشر و می کنند شکران کافران را بر و این و اما می کنند
 آتش بر آتش و الشمس قد ادنیت و الناس فی غرق و فی زحام و فی كرب
 و فی حصر و آفتاب تحقیق نزدیک شده مردم در غرق و در از دحام و در کرب و محصور
 و در حصر می شوند و الا و ض قد بدلت بیضا لیس لها حفص و لا ملجأ یبدون المستر
 و زین تحقیق به که مرگی در حالیکه سفید می شد نیست بر آن حفص و نه جای هر مرگی
 آنچنان است حال الوقوف فجاءوا ادما و رجوا شفاعته من ابيهم اول البشر
 طلب مرگ و خوف پس می آیند به پیش حضرت آدم و امید دارند شفاعت را از پدر حق
 که اول بشر است فرد ذاك الى نوح فودهم الى الخلیل فابدى وصف مفقر
 پس بر سر سفند گفت ای زبور حضرت نوح پس بر سر سفند ای زبور حضرت ابراهیم علیه السلام
 مرگ و وصف انقراض را بر سر که بر سر سفند می بیند مردم شفاعت بخوانیم الی الخلیل الی
 عیسی فودهم الی النجیب فلما هم بالانحصار بقر کلیم موی بران داور و می بیند بر حضرت
 عیسی

عیسی علیه السلام که در امانت و زین است مگر سبیل خدایا و ان بعون من الاعوام قد حسب
 نقایا بیت بدال و اح فی التصور و حدیث از سالها تحقیق حساب شده و بدین که سبب
 بسبب آن بمن معین نه روح در صوم قاصد اخفاة غارة مثل ما خلفوا من هول ما عابوا
 سكری بلا سكر بر معین نه و حال آنکه بلاء عربان می شوند مانند زبانه که آتش را در آتش
 آنکه می بینند مست می شوند بدون آنکه مست شوند قوم مشاة و در بیان علی نجیب
 بایم حلی الجی من التي هر طایفه بلاء می روند و طایفه سوار می شوند بر شتران نجیب برای آن
 حاکم را بلاء که در شتران تربیت شده که در بیابان می شود از کلان را در و بسبب الظالمون الکافرون
 و جوههم و تحيط النار بالشر و می کنند شکران کافران را بر و این و اما می کنند
 آتش بر آتش و الشمس قد ادنیت و الناس فی غرق و فی زحام و فی كرب
 و فی حصر و آفتاب تحقیق نزدیک شده مردم در غرق و در از دحام و در کرب و محصور
 و در حصر می شوند و الا و ض قد بدلت بیضا لیس لها حفص و لا ملجأ یبدون المستر
 و زین تحقیق به که مرگی در حالیکه سفید می شد نیست بر آن حفص و نه جای هر مرگی
 آنچنان است حال الوقوف فجاءوا ادما و رجوا شفاعته من ابيهم اول البشر
 طلب مرگ و خوف پس می آیند به پیش حضرت آدم و امید دارند شفاعت را از پدر حق
 که اول بشر است فرد ذاك الى نوح فودهم الى الخلیل فابدى وصف مفقر
 پس بر سر سفند گفت ای زبور حضرت نوح پس بر سر سفند ای زبور حضرت ابراهیم علیه السلام
 مرگ و وصف انقراض را بر سر که بر سر سفند می بیند مردم شفاعت بخوانیم الی الخلیل الی
 عیسی فودهم الی النجیب فلما هم بالانحصار بقر کلیم موی بران داور و می بیند بر حضرت
 عیسی

و مسلمانی که بر سران میروند و اعمال سجده می بنهند قسم می کنند پس اگر کسی بگوید که
مختصرا هم ف سابق رجعت میزان طاعت له الخلود بلا خوف بلا عسر
پس سبقت کنند است که زیاده و سبکین دارد و نرا در طاعت او برابر است نموده
در بهشت بدون ترس و بهر و مذنب کثرت انعامه فله شفع باو زان او
عشر و مختصر و کنه کاهیت که بسیار است که آن او پس برابر او شفاعت کنند و در بعضی
و باله اربابا بختیله است بختی نند است و واحد قد تساوت حاله له
الاعراف حبس بهر البشر و الحصر و یک است که تحقیق بر ابر است هر که حالت او
یعنی طاعت و معصیت او برابر است اعراف که بنا به بعضی روایات تنه است میان هر
و بدست که در آنجا محبوس است میان برکت و عسر و میان نعم و عسر و بدست شدن
و در ترجمه گوید که تفصیل کیفیت اعراف در کتب خاصه بدون شد که خواهد برجی کند
و یکرم الله متوا بهجسته بخود فضل عظیم غیر منحص و کرا در خدا متوا و با او
در بهشت حرف وجود فضلش علی که غیر منحص است و فی الطريق صراط مد فوق الطی
کحد سیف سطا فی رقة الشعر و در راه جبر است که کسید شد با بد جهم مانند تیز
شیر شط و در بار یک است و الناس فی و دود شتی مستبق کالبوق و الطیر
او کاجل فی النظر و مردم در و در آن چند قسم است سبقت کنند است مانند برق
و مع تیز ترند با مانند اسب تند در نظر ساع و ماش و مخدوش و معتلق

ناج و کم ساقط فی النار منتخبر سر کنند است و بهار دود و بعضی بدنی خراشید شد
و بعضی افکار و برش صراط گرفته که آخریات پخته میاید و بسیار سر افتد در رنج که بر کنند باشد
للمؤمنین و در بعد صدور و الکافرون لهم و در بلا صدور و بر سر ایشان و در و است
پس که بدو نفع دارد و در کینه بد از آن خارج و گویند و بر میگردند و کافران بر ایشان و در و است خروج
نبت فی شفع المصلی و الانبیاء و من یحزان الملک الرحمن فی ذمیر پس
شفاعت کنند حضرت رساله او پیغمبران و کسب اختیار کنند او را باشد بسیار سخت باشد
که در سوراخ سبانه فرشته فی کل عاص له نفس مقصر و قلبه عن سوا الرب
العظیم بری و در هر معصیت کنند خطا و از نفس است که تفصیل گفته و دل او از سوا سر و درگاه
بزرگوار خالی و در است فذل الشفعا حقا و اخر هم عتد ذی الشفاء الطیب المعطر
پس اول شفیعان بحق و اطرائن محمد صاحب مدح پاکیزه و معطر مقامه ذر و
الکرمی ثم له عقد اللؤلؤ بعن غیر منحص و مقام او در هر است است پس برابر است
عقد لوار محمد بجای که غیر منحص است و الخوض یثرب منه المؤمنون غذا کالادی جری
علی الباقوت و الذرر و حوض حرامی شده از آن مرمان فریاد مانند علی که روان شود بر اندر نفوت
و در آن و بخرج الله اوقاما قد احقرها کافرا اولى العزة الشفاء العجز و بهر در آورده شد
که فرمود که بختی بر خسته باشند که در برده صاحبان حوت بلند و امر بارت و النار منزل اهل الکفر
کفرهم طباقا سبعة مسوزة الحضر و انش منزل امر لغوات همه این است طبقات آن
صفت است که در در آن حصه دارد جهم و لظى و الحطیم بینما تم السعیر و کل الحیاتی
سفر جهم و در اسم الاطمینان جهم و لظى و حطیم است که در میان آن است پس سعیر است و همه آنک که از

و شرب کهنه و خمر و باز داشتند از آنچه در کف ایشان از او بجا و طلب نکرده اند و هر چه
که سخت و لغزنده باشد جنات عدن لهم ما يشتهون بها في مقعد الصدق بهر القوس
و الذهب جنات عدن برار این است که هر چه خواهش کنند در آن می رسد است در جبهه و ریش
در مجلس حق و مکان پسند برادر میان بافتن و کله بنا و هاهو هب قدرها هب
و طبعها المسك و الحبيب من دور بنار آن مظهر است بمحقق زینت دار است آنرا
بطول و خاک آن مسک است و سنگ بزره ایست از در است او را قها ذهب منها الفضول
دست بکلی نفع من الوبحا و الثمر بر کس آن طلعت که نزدیک است آنست که بر نفع
بر کس و میوه در آن است دار النعيم و جنات الخلد لهم دار السلام لهم ما مودة
الغبی و در نعيم که هم بهشت است و جنات خلد برار این است و در السلام برار این است
که این از تغیر است و جنات الخلد و الماوی و کم جمعت جنات عدن لهم من نضر
و جنات خلد و ماوراء هم بسیار جمع که جنات عدن برار این است طباقها
در ریات عده هامة کلی اشین که بعد الاصل و القمر طبعها آن چند درجه است که
شماره صد است که میان هر درجه بقدر میان زمین و ماه است که در آسمان اول اعلی منازلها
الفر و من علیها عرش الاله فصل و الطبع و لا تذکر بلند ترین منزلها آن فرجه است
که در آن عرش خدایت پس کمال کس و طبع کس و ترک ممکن این سوال و طبع را الهانها غسل
حافیه شایسته و نالین الذهب الجاری بل کدر نرمان آن غسل است که چیز دیگران مخلوط
نیت و یک از نیر خالص است که روان تر کف بدون آنکه که در آن با شد و اطبیب الهاد

در

و الخمر الذی سلبت من الصدق و نطق الله و السكر و بائنه نمرن آب طراب است که عالم
از در دور و لهور لغز و بهر ده کفان دست است و الكل تحت جبال المسك منبجها
بجرونه کيف غیر محتج و همه آن در بر که هر است که منبع است روان می باشد بهر طریق
که خواهند بدون آنکه این ترا منع کنند فیما فوا هدا ابکار من تینه بهر من فی حلال فی الحسن
و الخضر و رانده نوبه بدست غیر بیان بکره حشمت که زینت دارد و لمانه ظاهر است نه در طهر
که ترش و تاز تر است ف لنا المؤمنات الصابرات علی حفظ العهود مع الاملاق
الضرر زنده است و من که صبر که اندر کفها با من عهد و پیمان به پیش با و به فقر و کس
و ضرر کانتن بدور فی غصون نفا علی کتب بدت فی ظلمة الشعر کوبان ماه شب در ده است
در کف خدای که بر بالدر نماند که هر آشکارا شد آن در نر که هر کل امره منهم يعطی
قوی مائة فی الاكل و الشرب و الافضاء بلا خود هر مرد از این عطر کف با و قوت
صد نفع در خوردن و است بدون و جماع نمود بدون ستر طعمهم و شمع مسک کما عرفوا
عادت بطونهم فی هضم منضم طعم این که از خود در شمع می کنند و منبت است در وقت
که عرف کنند بر میگردد مسک را این در هضم و کوار نمودن در هضم که بهان است لا جوع لا یؤی
لا قهر و لا نصب بل عیشهم من جمیع النایبات عری نه کس که نه در سر و نه اندوه نه
سفت منبت و در اینجا بلکه عیش این از همه رسییات دارد و بهایا و صلیف و
الغلمان تخدعهم کلوا لوفی کمال الحسن منشتر و در اینجا که است و طایف
مر کنند این را مانند کوفی است در کمال زیبا که هر که است که اینجا عین الجودی
الناعمات لهم باحسن النی که للموت مع السم و در اینجا نذر و خراشند که بخوان

